تحلیل اشعار ناصرخسرو

(آیات قرآنی، احادیث، لغات، امثال)

دکتر مهدی محقق

-تحلیل اشعار ناصر خسرو
- تالیف دکتور مهدی محقق
- شمارهٔ نشرات انستیتوت (۱۰)
-چاپ دوم (چاپ اول -۱۳۴۴)
-تیراژدو هزار
- چاپ مطبعهٔ دولتی
- کابل ، ۱۳۶۵

اکادمی علوم ج.د.ا.
مرکز زبانها وادبیات
انستیتوت زبان وادب دری

تحلیل اشعار ناصر خسرو

(آیات قرآنی ، احادیث، لغات ، امثال)

تالیف
دکتر مهدی محقق

مقدمه یی بر چاپ دوم

بسیار خوشوقتیم که توفیق نصیب شد تا اثر وزین و مفید استاد محترم مهدی محقق را که در شرح و تحلیل آثار ناصرخسرو عالم، متفکر و شاعر گرانمایهٔ بلخ تألیف و سالهای پیش چاپ شده بود بمناسبت برگزاری سمینار بین المللی این ستایشگر خرد و دانش آفسیت و منتشر نماییم.

کسانیکه به امر پژوهش کم و بیش اشتغال دارند به تحقیقات ارجمند و آثار سودمند استاد گرانقدر و صاحبنظر مهدی محقق خاصه در بارهٔ ناصرخسرو آشنایی کامل دارند. چاپ اخیر دیوان ناصر شاعر آزادهٔ خراسان که چند سال پیش به یمن همت او و شادروان مجتبی مینوی دانشمند سرشناس ایران صورت گرفته و از طرف دانشگاه تهران بطبع رسیده است. از کارهای برازنده و ارزندهٔ استاد بشمار میرود که خوشبختانه به طبع مجدد و انتشار آن نیز توفیق یافتیم و برگ دیگر بر غنای فرهنگ شعر و ادب جهان شمول دری افزودیم.

ما بنا بر حق دوستی دیرینه و پر محبتی که استاد گرانمایه بر همه ارادتمندان افغانی بویژه با این ضعیف داشته اند و هم به منظور تحکیم رشتهٔ مودت و اخوت، تقویت و استواری هر چه بیشتر این پیوند معنوی بین برادران هم کیش و همزبان بخود جرات دادیم تا فیض این اثر قیمتدار را که بیشتر از یکی دو

نسخهٔ آن برای هموطنان و علاقمندان ناصرخسرو سخن‌سرای پرخاشگر نستوه میسر نبودعام بسازیم و سهم محقق گرامی را در مراسم تجلیل ازناصرخسرو که سالیان درازدل و دماغ او را بخود مشغول داشته‌بدینوسیله تسجیل نماییم و باری یاد استاد را در خاطریاران‌میمون و تازه بسازیم .

جای بسی دریغ می بود اگرکسی که بیشتر عمرعزیزش را در جستجوی زندگانی ، افکار و آثار ناصرصرف کرده بود در محفل بزرگداشت او سهم ونقش‌نمیداشت .

آرزومندی ما این بود که این‌چاپ با مقدمه یی از استاد زینت می یافت متاسفانه شرایط نابسامان کنونی مجالی چنین امری را میسر نساخت و حتی‌موفق نشدیم‌که نشانی و سراغ او را پیدا کنیم‌تا پس از کسب‌اجازه‌این تقاضا را درمیان میگذاشتیم. واز ثمرهٔ آخرین نظریات وتحقیقات اوبهره ور میشدیم باز هم امیدوار و چشم براه‌استیم‌باشد که با این امید برسیم ودیده بدیدار روشن سازیم .

مقالات و پژوهش ها ییکه ازطرف دانشمندان افغانی‌و سایر اشتراک کنندگان این‌سمینار بچاپ خواهد رسید ممکن است در شرح معانی‌بعضی لغات و اصطلاحات‌خاصه واژه ها و تعبیراتی که جنبه محلی‌داشته و برخی از آن هنوز در میان باشندگان این سرزمین‌متداول است و همچنین ارائه معلوماتی در بارهٔ زندگی وآثارناصر مطالبی بر تحقیقات و تعلیقات استاد محترم بیفزاید.که مسلما مورد دلچسپی پژو- هشگر جوان و سایر دانشمندان‌این حوزهٔ وسیع فرهنگی قرار خواهد گرفت ما نشراین اثر و چاپ دیوان او را که درواقع تقدیر از کارهای شایسته‌وسپاسگزاری از خدمات علمی وادبی اوست‌فال نیک‌برای‌آغازیک باب نوین در راه تشدید و گسترش این مناسبات فرهنگی‌وروابط ادبی دانسته آرزومندیم که همیشه این درگاه بحق‌لااله الا الله گشاده باشد و این مشعل کم نور به همت جوانان‌ودانشوران روشن تر وفروزانتر گردد .

(اکادمیسین جاوید)

فهرست مطالب

پیشگفتار

حکیم ابومعین ناصر بن‌خسرو قبادیانی یمگانی در سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از نواحی بلخ متولّد شد و در سال ۴۸۱ در یمگان بدخشان درگذشت. او از کودکی به‌کسب علوم زمان خود اشتغال ورزید و در جوانی بدرگاه سلاطین و امرا راه یافت و مانند اقران خود ازمال و مکنت دنیا برخوردار گشت سپس درسن چهل‌ودوسالگی بجهت خوابی که دید دیگرگون شد و بعزم زیارت خانهٔ خدا ترك یار و دیار و مشاغل و مناصب گفت و هفت سال ازعمر خود را یعنی از سال ۴۳۷ تا سال ۴۴۴ در این سفر سپری ساخت. سیر در آفاق و انفس. و مشاهدهٔ عجائب و غرائب بلاد. و دیدن عادات و رسوم و آداب و سنن مردمان مختلف. و ملاقات دانشمندان و فضلا، و مناظرهٔ اهل ادیان و مذاهب بیش از پیش جانب روحی او را راسخ و استوار ساخت و از همه مهمتر آن که در قاهره با دُعاة و مبلّغان مذهب فاطمی آشنا گشت و نفوذ سخن آنان خاصّه داعی مستقیم او المؤیّدفی‌الدّین داعی‌الدّعاة شیرازی و آمادگی روحی او موجب گرویدن او بسوی آن مذهب گردید و چون در ادب فارسی و عربی توانا و بر علوم عقلی و نقلی زمان خود مسلّط بود از طرف المستنصربالله هشتمین خلیفهٔ فاطمی مصر مأمور تبلیغ ناحیهٔ خراسان گشت و به‌لقب روحانی «حجّت جزیرهٔ خراسان» ملقّب گردید و در بازگشت خود به‌ایران با بیان و کلام نیرومند خود مبارزهٔ ریشه‌دار و عمیق خود را علیه خلفا و سلاطین و امرا و حکّام آغاز کرد و بدنبال آن فقها و محدّثین و شعرا و متکلّمین را که از خلافت بغداد حمایت می کردند بباد نکوهش گرفت و برای ایمن بودن از آسیب و گزند آنان بدرهٔ یمگان واقع در بدخشان که حکومتی مستقل خارج ازحوزهٔ سلاجقه داشت پناهنده شد و درهمانجا دیده ازاین جهان فروبست.

از ناصرخسرو آثار فراوانی بجا مانده که مهم‌تر ازهمه دیوان اشعار اوست که مشتمل بر پند و اندرز و سخنان حکیمانه و مفاهیم دینی و فلسفی و مطالب تاریخی و اجتماعی است این دیوان درطیّ سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ در تهران بطبع رسیده وسپس ازروی آن چندبار دیگر هم چاپ شده است.

ازآنجاکه دیوان ناصرخسرو ازجهت لفظی ومعنوی دارای ارج واهمیّت فراوان است راقم این سطور به‌تشویق دواستاد بزرگوار آقای دکترغلامحسین صدیقی و آقای دکترمحمّد معین درصدد برآمد که به‌تحلیل آن بپردازد و پس‌ازتفحّص وتصفّح در کتابهائی که نام آنها درپایان این کتاب آمده یادداشتهائی دراین‌باره فراهم کرد که قسمتی ازآن درچهارفصل این کتاب بنظراهل فضل می‌رسدوامیدوارست که فرصتی نصیب اوشود تابقیهٔ آنهارا که مربوط به‌مطالب مذهبی وفلسفی وتاریخی واجتماعی دراشعاراوست درمجلّدی دیگر به‌طبع رساند.

شماره‌هائی که دراین کتاب پس از ابیات آمده مربوط به‌صفحات دیوان ناصر خسروچاپی است ولی ابیاتی که صحّت آن مورد شکّ بوده براساس قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی دیوان که درسال ۷۳۶ نوشته‌شده اصلاح گردیده واگربیتی درخطی وجود داشته که درچاپی نبوده کلمهٔ «اضافات» کنارشمارهٔ صفحه گذاشته شده نسخهٔ فوق متعلّق به‌کتابخانهٔ چلبی عبدالله ترکیه‌است ومیکروفیلم آن که بوسیلهٔ استاد مینوی تهیّه شده بشمارهٔ ۵۰۹ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه‌تهران موجوداست.

درپایان برخود لازم می‌داند که‌ازاستادان ارجمندآقای دکترذبیح‌الله صفا وآقای دکترحسن مینوچهرکه پیشنهاد چاپ‌این کتاب را بدانشگاه کردند صمیمانه تشکرکند.
نگارنده مدّعی‌نیست‌که درفصول چهارگانه کتاب استقصای کامل‌واستقراء تام کرده‌است همچنانکه بمصداق: «لایَخْلُو اِنْسانٌ مِنْ نِسْیانٍ وَقَلَمٌ مِنْ طُغْیانٍ» خودرا ازسهوواشتباه برکنار نمی‌داند ولی‌امید می‌دارد که‌اهل‌فضل‌وارباب کمال باعین رضا و عنایت درآن بنگرند وازعیوب آن چشم بپوشند.

وَعَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ
وَلٰکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَساوِیا

تهران، ۱۲ مرداد ماه ۱۳۴۴

مهدی محقق

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۷	۱۹	آتیٰکَ	آتیٰکَ اللهُ
۲۳	۵	۳۰۴	۳۴۰
۲۳	۱۹	۳۵۵	۳۷۲
۷۱	۱۸	طلب	طاب
۷۴	۱۶	۱۷۵	۱۵۷
۸۵	۱۱	ارانبٌ	ارانبُ
»	»	انّهُمْ	انّهُمُ
۹۸	۱۵	المرءَ	المرءُ
۱۳۹	۱۰	الشّعبدة	الشّعبذة
۱۷۷	۲۴	التحف والذخائر	الذخائر والتحف
۲۴۷	۲۰	قربر	قربز

Preface

Nasir-i-Khusraw, the famous Iranian poet, traveller and propagandist, was born in the year 394/1004 in Qubadiân and died in 481/1091 in Yumgân, a province of Badakhshân.

Judging from his literary output Nasir-i-Khusraw has three different aspects : as a traveller he has left valuable accounts of his extensive journeys through Iran, Asia Minor, Syria, Egypt, Arabia and Bahrein; as one of the most active and devoted *da'is* of Ismailism; and as a poet equally remarkable in sincerity, power and eloquence. He is the author of many valuable works on religion, Islamic philosophy and poetry. Of these one of the most important is his Dîwân. This contains his philosophical, historical, religious and social ideas and criticisms; also, parts are devoted to sage sayings. This work was published first in Tehran in 1307/1928, by Sayid Hassan Taqizadeh and included a valuable introduction. It has been reprinted several times since.

Considering the linguistic and literary importance of the Dîwân, the present writer was encouraged to annotate and describe Nasir-i-Khusraw's poems. To this end four major divisions have been found most useful; the Quranic sources, Hadith and Arabic proverbs, description of rare words, and a list of proverbs and metaphors used in the Dîwân.

In order to avoid the errors of the printed Dîwân the author has consulted the microfilm of the oldest manuscript, written in 736 A. H., preserved in the Chalabi Abdollah Library in Turkey, and available to the writer on microfilm 509 of the Tehran University Central Library. It is hoped that this may prove useful to scholars and students.

M. Mohaghegh

Tehran, August 3 rd 1965

فصل اول

اقتباس از آیات قرآن

قرن پنجم هجری از قرون درخشان دورهٔ اسلامی است در این قرن آثار تلاقی فرهنگهای مختلف وهمچنین نتایج کوشش دانشمندان اسلامی در توسعهٔ زبان عرب و علوم مربوط بقرآن نمایان می‌شود .

زبان عربی از جهت آنکه کتاب خدای با آن نازل شده بود زبان فرهنگ و معارف اسلامی گردید و علوم لغت وصرف و نحو و معانی و بیان بمنظور بیان مفاهیم قرآن و اثبات فصاحت و بلاغت آن گسترش یافت . از آنجا که میزان و معیارسخن فصیح و بلیغ قرآن بود شعرا ونویسندگان می‌کوشیدند تا الفاظ وترکیبات قرآن را درنوشته‌های خود بکار برند و نیز ازمعانی ومضامین آن اقتباس کنند ومسلّماً گوش مردم مسلمان که از لحظهٔ آغاز زندگی تا دم مرگ با آیات قرآنی خوگرفته بود از سخنی که آمیخته با الفاظ و عبارات قرآن و یا مشحون بمعانی و مفاهیم آن باشد بیشتر لذّت می برد ازین‌جهت است که خواندن قرآن وحفظ آن وآموختن قواعد و نکات مربوط بآن نخستین پایهٔ تعلیم و تعلّم در مکتب‌های اسلامی گردید .

شاعران و نویسندگان ایرانی که در مکتب‌ها و مدارس اسلامی تربیت می‌شدند نخست قرآن را فرا می‌گرفتند و در سینه‌های خود حفظ می‌کردند و اگر در آثار آنان دقت شود آشکار می‌گردد که مستقیم وغیر مستقیم تحت تأثیرقرآن قرارگرفته و بصورتهای مختلف از قبیل استشهاد و تضمین و تلمیح و اقتباس از آن استفاده کرده‌اند نظامی عروضی در مقالهٔ دبیری از کتاب چهار مقاله تصریح می‌کند که دبیر نخست باید بکلام ربّ‌العزّة عادت کند که اگر آیتی از قرآن راداند ازعهدهٔ ولایتی برآید وخاقانی نیز می‌گوید که تحصیل دین را ازهفت مردان وتنزیل وحی یعنی‌قران‌را مطابق قراءة هفت قرّاء فرا گرفته است .آنچه ناصرخسرو را از دیگرشاعران ممتاز می‌سازد خلوص‌ایمان و صفای عقیدت اوست بمبانی دین و مذهب ازین جهت است که استفاده او ازقرآن تصنّعی بنظر نمی‌رسد مثلاً ما در اشعار بعضی ازشعرای دوره غزنوی مانند عنصری وفرخی ومنوچهری مضامین‌آیات قرآن را ملاحظه می‌کنیم ولی بخوبی می‌توان دریافت که شاعر از آیات قرآن بعنوان موادّ رایج موجود برای بیان مقصود یااحیاناً دلنشین ساختن شعر خود بهره برداری کرده است و بعبارتی دیگر او همچنانکه دربیان مراد خود از امثال سائره وکلمات حکما و بزرگان استشهاد می‌کند در فضای‌بالاتری‌آیات قرآن را هم در همان پایه قرار می‌دهد لذا بسیار دیده می‌شود که شاعر الفاظ و.عباراتی که در قرآن در بارهٔ بزرگی خدا یا مقام برخی از انبیا نازل شده دربارهٔ پادشاهی یا امیری درشعرخود بکارمی برد امّا ناصرخسرو قرآن را بمنزلهٔ دژی استوار می‌داند که ملجأ و پناه معنوی اوست و در جهاد درونی و بیرونی خود از آن سلاح قاطع و مهلک برمی‌گیرد اوکه از زندگی عالی و تجمّل دنیوی و مال و منال و احترام و ثروت دست شسته و از امیر و وزیر وسلطان وحاکم گریزان گشته بود و درجهان مادّی عصر خویش جز تاریکی وظلمت چیزی را مشاهده نمی‌کرد و جهان معنوی یعنی جهان علم و دانش زمان خود را بس میان‌تهی می‌یافت فقط قرآن بود که در سرتاپای وجود او اثر می‌کرد و در تنگنای درهٔ یمگان که تاریکی از همه سوی او را فرا گرفته بود خانهٔ دل او را روشن می‌ساخت . از جهت‌دیگر اطّلاع

عمیق وی از ادب عرب و تفسیر و تاویل قرآن او را براین می‌داشت که از الفاظ و معانی و مفاهیم قرآن بطرق مختلف در بیان سخن خود استفاده کند و در برخی از اشعار او خود تصریح میکند که انیس و مونسی جزخواندن قرآن و دانستن و عمل کردن بآن و زهد ورزیدن نداشته است :

مونس جانند هر چهار مرا (۱۱)　　خواندن فرقان وزهد وعلم وعمل

و از این بیت او چنین استنباط می‌شود که قرآن را از بر داشته است :

کتابت ز بر دارم اندر ضمیر (۱۹۰)　　مقرّم بمرگ و بحشر و حساب

باید توجّه باین نکته داشت که شغل و حرفهٔ روحانی او نیز ایجاب می‌کرد که بصیرت فراوانی بقرآن داشته باشد زیرا او از طرف خلیفهٔ فاطمی مصر مأمور تبلیغ خاور زمین شده بود و عنوان « حجّت جزیرهٔ خراسان » را داشت و مُسلّماً چنین مرتبه و پایه بکسی اعطا می‌شد که کتاب الله را از برداشته و برموزآن آشنا باشد تا در هنگام مباحثه و مناظره و إلقاء خطابه‌های دینی و مذهبی و اثبات مدّعای خود بتواند بآن استشهاد و تمسّک جوید .

حمیدالدین کرمانی داعی جزیرهٔ عراق که او نیز از مبلّغان مذهب اسماعیلیّه است در آغاز کتاب « راحة العقل » که از مهمترین کتابهای کلامی و فلسفی اسماعیلیّه است تصریح می‌کند که پیش از خواندن این کتاب باید کتابهای شیوخ اهل دعوت خوانده شود و پیش از خواندن آن کتابها کتاب الله که جامع علوم و حکمت و صور دین و برانگیزانندهٔ نفوس بسوی آن جهان است باید مورد خواندن و فهم قرار گیرد .

ناصرخسرو بصورتهای مختلف از قرآن در اشعار خود استفاده کرده است گاهی مفردات لغات قرآن را در میان جمله‌های خود می‌آورد مانند : « مَسْنُون » « عُرْجُون » « غِسْلِين » « شُعُوب » « قَبائِل » « سَرّاء » « ضَرّاء » ومانند آن وگاهی هم لغات مرکب را مانند : « دارُالسَّلام » « أَصحاب‌الرَّقیم » « عُروةالوُثقی »

« لُؤلُؤ مکنون » و مانندآن .

و در برخی موارد خود ترکیبی ازقرآن ساخته است مانند : « مکانُ العُلیٰ »
از « مَکَاناً عَلِیّاً » و « شَمْسُ الضُّحیٰ » از « والشَّمْسِ وَضُحَیهَا »

وگاهی‌هم اشاره بنام سوره های قرآن کرده مانند « سورة التّین » « سورة اللّیل
« سورة طهٰ » « سورة یٰسٓ »

و در بیشتر موارد معنی و مفهوم آیات را در اشعار خود آورده است و بی
جهت نیست که‌گوید :

تا هیچ کسی دیدی کایات قرآن را جز من بخط ایزد بنمود مُسَطّر
درنفس من این‌علم عطائیست الهی معروف‌چو روزاست‌نه‌مجهول‌و‌نه‌منکر

(۱۵۹)

اینک در این فصل اشعاری که او در آنها بنحوی از انحاء فوق متأثر ازقرآن
بوده است نقل و سپس عین آیه با ذکر سوره و شمارهٔ آیه آورده می‌شود .

گر من درین سرای نبینم در آن سرای
امروز جای خویش چه باشد بصر مرا (۷)

« وَمَنْ کَانَ فِی هٰذِهِ أَعْمَیٰ فَهُوَ فِی الآخِرَةِ أَعْمَیٰ وَ أَضَلُّ
سَبِیلاً » (اسریٰ/۷٤)

این عورت بودآنکه پیدا شد درطاعت دیو از آدم و حوّا (۱۸)

« فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطَانُ لِیُبْدِیَ لَهُمَا مَا وُرِیَ عَنْهُمَا
مِنْ سَوْآتِهِمَا » (اعراف/۱۹)

ناموخت خدای ما مر آدم را چون‌عوروبرهنه‌گشت جزکاسما (۱۸)

« وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ کُلَّهَا » . (بقره/۲۹)

کرا ناید گران امروز رفتن بر ره طاعت
گران آید مر آن کس را بروز حشر میزانها (۲۱)

« وَالوَزْنُ یَومَئِذٍ الحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ المُفْلِحُونَ » . (اعراف/۷)

مکن هرگز بدو فعلی اضافت گر خرد داری
بجز ابداع یک مُبدَع کَلَمْحِ العَینِ أَوْ أَدنیٰ (۲۷)

« وَمَا أَمرُ السَّاعَةِ إِلَّا کَلَمْحِ البَصَرِ أَو هُوَ أَقرَبُ »
(نحل/۷۹)

صحراش باغ و زیر نهفتنش در بر تختهاش تکیه گَه حورا (۲۹)

« مُتَّکِئِینَ عَلَیٰ سُرُرٍ مَصفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ » .
(طور/۲۰)

ازطاعت برشد بقاب قوسَین پیغمبر ما از زمین بطحا (۳۲)

« فکَانَ قَابَ قَوسَینِ أَوْ أَدْنَیٰ » (نجم/۹)

بچه ماند جهان مگر بسراب سپس او توچون روی بشتاب (۳۳)

« وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَعمَالُهُم کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّیٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً » (نور/۳۹)

سوی او تاب کز گناه بدوست خلق را پاك بازگشت و مآب (۳۴)

« ... ثُمَّ إِلَیٰ رَبِّهِم مَرجِعُهُم فَیُنَبِّئُهُم بِمَا کَانُوا یَعمَلُونَ » .
(انعام/۱۰۸)

« ... لا أُشرِكَ به إِلَیهِ أَدعُو وَإِلَیهِ مَآب » (رعد/۳۶)

کارهای چپ و بلایه مکن که بدست چپت دهند کتاب (۳۵)

«وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ»
(حاقه / ۲۵)

چون از آن روز بر نیندیشی که بریده شود در او انساب (۳۵)

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ».
(مؤمنون/۱۰۳)

بولَهَب با زن بپیشت می‌روند ای ناصبی

بنگر آنک زنش‌را در گردن افکنده کَنَب (۳۷)

«وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ».
(ابو لهب/۴،۵)

ای که ندانی تو همی قدر شب سورهٔ و اللّیل بخوان از کتاب (۳۸)

«وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ» (لیل/۱)

قدر شب اندرشب قدر است و بس برخوان از سوره و معنی بیاب (۳۸)

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ، تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ»
(قدر/ ۱،۲،۳،۴)

خانهٔ خمّار چو قصر مشید منبر ویران و مساجد خراب (۳۸)

«وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» (حج/۴۵)

آن شرابی که زکافور مزاجست در او

مهر نشکسته بر آن پاك و گوارنده شراب (۴۰)

«إِنَّ الأَبرارَ یَشرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کَانَ مِزاجُهَا کَافُوراً»
(دهر / ۵)

«یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ» (تطفیف/۲۵)

وز زنانی که کسی دست بر ایشان ننهاد

همه دوشیزه و همزاد بیک صورت شاب (۴۰)

«فِیهِنَّ قَاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ قَبلهم إِنسٌ وَلا جَانٌّ»
(رحمن/۵۶)

«وَکَوَاعِبَ أَتْرَاباً» (نبأ / ۳۳).

ای خردمند چه تازی ز پس سفله جهان

همچو تشنه ز پس خشک فریبنده سراب (۴۰)

«وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ
مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیئاً» (نور/۳۹)

این جهان را بجز از خوابی و بازی مشمر

گر مقرّی بخدا و برسول و بکتیب (۴۲)

«وَمَا هٰذِهِ الحَیوٰةُ الدُّنْیَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ
لَهِیَ الحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ» (عنکبوت/۶۴)

بهرهٔ خویشتن از عمر فراموش مکن

رهگذارت بحساب است نگهدار حسیب (۴۲)

«وَابْتَغِ فِیمَا آتیکَ الدَّارَ الآخِرَةَ وَلا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیا»
(قصص/۷۷)

برفلک باید شدن از راه پند ای برادر چون دعای مستجاب (۴۵)

« إِلَيهِ يَصْعَدُ الكَلِمُ الطَّيِّبُ » (فاطر/۱۱)

ای بر هوای دین ، بنشین بر زمین دیـن
کادریس از ین زمین بمکان العُلیٰ شده است (۵۳)

« وَ اذْكُرْ فِي الكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً ، وَ رَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً » (مریم/۵۷، ۵۸)

چو تشنه نباشد کس آنجا پس آن چه‌جای شراب هنیٔ ومریست (۶۱)

« فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً » (نساء / ۳)

نیکی بدهدمان جزای نیکی بدراسوی اوجزبدی جزا نیست (۶۲)

« هَلْ جَزَاءُ الإِحْسَانِ إِلّا الإِحْسَانُ » (رحمن/۶۰)

« وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا » (شوری/۳۸)

وان ابر همچو کلبهٔ ندّافان اکنون چوگنج لؤلؤمکنونست (۶۴)

« ... كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ المَكْنُونِ » (واقعه / ۲۳)

چونست بار شاخ و سمن پروین گر ماه نو خمیده چو عرجونست (۶۴)

« وَ القَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالعُرْجُونِ القَدِيمِ »

(یس / ۳۹)

وندر حریر سبز و ستبر قها سیب و بهی چوموسی وهارون‌است (۶۵)

« وَ يَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ »

(کهف / ۳۰)

نه نومید باش و نه ایمن بخسب که بهتر رهی راه خوف ورجاست (۷۴)

« ... وَلاَ تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ إِنَّهُ لاَيَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلّاالقَوْمُ الكَافِرُونَ »

(یوسف/۸۷)

«أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف/۹۷)

گزین کن جوانمردی و خوی نیک   که این هردوان عادت مصطفی است (۷۴)

«وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/۴)

گر همی گوید که یک بد را بدی هم یک دهد

باز چون گوید که هرگز بدکنش رستار نیست (۷۷)

«وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا» (شوری/۳۸)

بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر   خطّهاش از کاینات و فاسدات

جز درختان نیست این خط را قلم   نیست این خط را جز از دریا دوات (۷۹)

«وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

(لقمان/۲۶)

کس نجوید می نشان از هفت زن   کامدست اندر قران زیشان صفات

بر نخوانده خلق پنداری همی   مسلمات مومنات قانتات (۷۹)

«عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَ أَبْكَاراً»

(تحریم۵)

دژمش کرد درم لاجرم بآخر کار   ستوده نیست کسی کوسزای لاجرم است (۸۹)

«أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ. لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ» (هود/۲۳،۲۴)

هرآنکه برطلب مال عمرمایه گرفت   چوروزگار برآمدنه مایه ماند ونه سود (۹۱)

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ» (بقره/۱۵)

بدان که بر تو گواهی دهند هر دو بحق

دو چشم هرچه بدید و دو گوش هرچه شنود (۹۲)

نظیر:

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (نور/۲٤)

نیک خو گفتست یزدان مر رسول خویش را

خوی نیکست ای برادر گنج نیکی‌را کلید (۹٤)

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/٤)

خازن علم قران فرزند شیر ایزدست ناصبی‌گرخرنباشدزوش‌چون‌بایدرمید (۹۵)

«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

بر اهل ولا ابر صلاحند و برآنهاك نه اهل ولااند مثل باد بلااند (۹۷)

«... وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (فتح/۲۹)

شیر دادار جهان بود پدرشان نه شگفت

گر ازایشان برمنداینکه یکایک حُمُرند (۱۰۰)

«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

آدم جهل و جفا و شومی را جان توبدبخت خاك مسنون‌شد (۱۰۱)

«إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» (حجر/۲۸)

بزاد این سفرت سخت کوش باید بود
که این همی سوی دارالسّلام باید کرد (۱۰۸)

«...وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوىٰ فَاتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»
(بقره/۱۹۳)

«لَهُمْ دَارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»
(انعام/۱۲۷)

نفس مردان را خداوندان عقل از روی هوش
بر کشند تا با کرام الکاتبین همتا شود (۱۳۳)

«وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ» (انفطار/۱۰،۱۱)

هو الاوّل هو الآخر، هو الظّاهر هو الباطن
منزّه مالک الملکی که بی‌پایان حشر دارد (۱۳۴)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»
(حدید/۳)

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» (آل عمران/۲۵)

دشت دیبا پوش گردد ز اعتدال روزگار
زان همی بر عدل ایزد وعدهٔ دیبا کند (۱۳۶)

«عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اسْتَبْرَقٌ» (دهر/۲۱)

هر کس که نیلفنجد او بصیرت فرداش به محشر بصر نباشد (۱۴۲)

«وَمَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً»
(اسری/۷۴)

وین هر چهار خواهر زاینده با بچگان بی عدد و بی مر
تسبیح می‌کنندش پیوسته درزیر این کبود و تنک چادر

تسبیح هفت چرخ شنودستی گر نیست گشته گوش ضمیرت کر (۱۴۷)

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمواتُ السَّبْعُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً» (اسری/۴۶)

ایزد عطاش داد محمّد را نامش علی‌شناس ولقب کوثر (۱۴۸)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (کوثر/۱)

چه خطر دارد این پلید نبید عِنْدَ کَأْسٍ مِزاجُها کافور (۱۵۲)

«إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً» (دهر/۵)

از بد و نیک وز خطا و صواب چیست اندر کتاب نامذکور (۱۵۲)

«وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (انعام/۵۹)

هر دم بزند بعادیان بر از مضرب حق باد صرصر (۱۵۴)

«كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ، إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» (قمر/۱۸،۱۹)

ورهمچو ما خدای نه جسمست و نه گران

پس همچو ماچرا که سمیعست وهم بصیر (۱۵۷)

«... إِنَّ اللهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً» (نساء/۶۱)

ور چون تو جسم نیست چه باید همیش تخت

معنی تخت و عرش یکی باشد و سریر (۱۵۷)

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمواتِ وَالأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ

ثُمَّ اسْتَوَیٰ عَلَی العَرْشِ » (اعراف/۵۲)

تن ترا گوراست بی‌شک هم‌چنان چون وعده کرد
روزی از گورت برون آرد خدای دادگر(۱۶۴)

« وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ لارَیْبَ فِیها وَأَنَّ اللهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی القُبُورِ »
(حج/۷)

چون بخواهند باز عاریتی جان ازدلت آنگه دهی بمعصیت اقرار(۱۶۵)

« وَلَیْسَتِ التَّوبَةُ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتَّیٰ إذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ المَوتُ قالَ إِنِّی تُبْتُ الآنَ » (نساء/۲۲)

یک روز بخواندم ز قران آیت بیعت
کایزد بقران گفت که بُد دست من از بر (۱۷۳)

« إِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُاللهِ فَوقَ أَیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلَیٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیهِ اللهُ فَسَیُؤْتیهِ أَجْراً عَظیماً » (فتح/۱۰)

آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند
چون جعفر ومقداد وچو سلمان وچو بوذر(۱۷۳)

« لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤمِنینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکینَةَ عَلَیهِمْ وَأَثابَهُمْ فَتْحاً قَریباً »
(فتح/۱۸)

گفتم که بقرآن درپیداست که احمد بشیر ونذیر است وسراجست ومنور(۱۷۴)

« یا أَیُّها النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذیراً، وَداعِیاً إِلَی اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِراجاً مُنیراً » (احزاب/۴۴و۴۵)

ورخواهد کشتن بدهن کافر اورا روشن کندش ایزد برکامهٔ کافر (۱۷۴)

«یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَاللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْکَرِهَ الکافِرُونَ» (توبه/۳۲)

بر آنچه داری در دست شادمانه مباش

وز آنچه ازکف تو رفت ازآن دریغ مخور (۱۸۶)

«لِکَیْلا تَأْسَوا عَلَیٰ مَافاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما آتیٰکُمْ»

(حدید/۲۳)

رسید ازو بسلیمان چو باز نوبت ملک ز باختر بگرفت او بحکم تا خاور

زجنّ وانس و وحوش و طیور ودیو وپری شدند جمله مر او را مطیع و فرمانبر

(۱۸۷)

«وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَ الإِنْسِ وَ الطَّیْرِفَهُمْ یُوزَعُونَ» (نمل/۱۷)

گفتم که این حدیث بدان أَحسَنِ القَصَص

گفتا که دین لطیف بود جان لطیف تر (۱۹۰)

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ القَصَصِ» (یوسف/۳)

چو عادند و ترکان چو باد عقیم بدین باد گشتند ریگ هبیر (۱۹۲)

«وَ فِی عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الرِّیحَ العَقِیمَ» (ذاریات/۴۱)

حسد آمد همگان را زچنان کار و ازو

برمیدند و رمیده شود از شیر حمیر (۱۹۵)

«کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثّر/۵۱)

ای یار سرود و آب انگور نه یار منی بحقّ و الطّور (۱۹۶)

«وَ طُورِ سِینِینَ» (تین/۲)

بازیچه خانه‌ایست پر ازکودك لهو است ولعب پایه دیوارش (۲۰۸)

«وَمَا هذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنيا إِلّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الحَيَوانُ لَوْكانُوا يَعْلَمونَ» (عنکبوت/٦٤)

نیست ترا تار مگر عنکبوت کو زتن‌خویش تندتارخویش (۲۱۳)

«مَثَلُ الّذينَ اتّخَذُوا مِنَ دُونِ اللهِ أَولياءَ كَمَثَلِ العَنكَبوتِ اتّخَذَتْ بَيْتاً وَإِنَّ أَوْهَنَ البُيُوتِ لَبَيْتُ العَنكَبوتِ لَوْ كانُوا يَعْلَمونَ» (عنکبوت/٤٠)

شیر خدای بود علی، ناصبی خراست زیرا همیشه می برمد خرزهیبتش(۲۱۵)

«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثّر/٥١)

بنگر بستاره که بتازد سپس دیو چون زرگدازنده که برقیرچکانیش(۲۲۳)

«وَلَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرينَ، وَحَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيطانٍ رَجيمٍ. إِلّا مَنِ استَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبينٌ» (حجر/١٦،١٧،١٨)

ایزدش عطا داد به پیغمبر از براك اویست حقیقت یکی ازسبع مثانیش (۲۲٤)

«وَلَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِيوَالقُرآنَ الْعَظيمَ» (حجر/٨٧)

روزی که بگریزد شقی ازخواهر و از مادرش (۲۲۰)

«يَوْمَ يَفِرُّ المَرْءُ مِنْ أَخيهِ وَأُمِّهِ وَأَبيهِ» (عبس/٣٤)

ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش

وز عمر جهان بهره خودکرده فراموش (۲۳۲)

«وَابْتَغِ فيما آتيكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَلاتَنْسَ نَصيبَكَ مِنَ الدُّنْيا» (قصص/٧٧)

چون فرود آمد بجائی راستی رخت بربندد از آنجا افتعال (۲۳۹)

«وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»

(اسری/۸۳)

هیچکس دیده‌ای که گفت مسم عدوی جبرئیل و میکائیل (۲۴۱)

«مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِلّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ» (بقره/۹۲)

بنگر آن هول روز را که کند هول اوکوه را کثیب ومهیل (۲۴۲)

«... وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيباً مَهِيلاً» (مزّمّل/۱٤)

هر که توابش شراب و ساقی و حور است

تکیه زده با موافقان متقابل (۲٤٤)

«مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ» (واقعه/۱٦)

بارش افعال تست و آن همه فردا شهره بباشد سوی شعوب‌وقبایل (۲٤٤)

کلمهٔ «شعوب» و «قبایل» ازین آیه گرفته شده:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ» (حجرات/۱۳)

نومید مکن گسیل سائل را بندیش ز روزگار آن سائل (۲٤۷)

«وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» (ضُحی/۱۰)

کان هردو فریشته بفعل خویش آویخته مانده‌اند در بابل (۲٤۷)

«... وَ مَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ» (بقره/۹٦)

خدایت یکی را بده وعده کرد بده گر نداری بدل در خال (۲۵۰)

«مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» (انعام/۱۶۱)

قومی‌که در جهان بزرگی و قدرشان ایزد فریضه‌کرد صلات‌رسول‌وآل (۲۵۴)

«إِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یاأَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیماً» (احزاب/۵۶)

خدایم سوی آل او ره نمود که حبل خدایست‌وخیرالرّجال (۲۵۶)

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَلا تَفَرَّقُوا» (آل عمران/۹۸)

اگر تهمتم‌کرد نادان چه باك ازآن پس‌که گنگست وکور واصمّ (۲۶۴)

«وَمَثَلُ الَّذینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذی یَنْعِقُ بِمَا لایَسْمَعُ إِلّا دُعاءً وَنِداءً صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَعْقِلُونَ» (بقره/۱۶۶)

غایب نشدست از اوّل کار تا آخر چیزی زعلم علاّم (۲۶۵)

«... عالِمِ الْغَیْبِ لایَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِی السَّموات وَلا فِی الأَرْضِ وَلا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَلا أَکْبَرَ إِلاّ فی‌کِتابٍ مُبینٍ» (سبا/۳)

بغار سنگین در نه بغار دین اندر رسول را بدل پاك صاحب‌الغاریم (۲۶۷)

«... ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْهُمَا فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ إِنَّ اللهَ مَعَنا» (توبه/۴۰)

زیرا که برگرفت بدست عقل ایزد غشاوه از دو جهان بینم (۲۷۱)

کلمهٔ «غِشاوه» ازاین آیهٔ شریفه گرفته شده:

«... وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً» (جاثیه/۲۲)

نزدیك عاقلان عسل النّحلم واندرگلوی جاهل غسلینم (۲۷۲)

کلمهٔ غسلین از این آیه گرفته شده:

«وَلا طَعَامٌ إِلاّ مِنْ غِسْلِينٍ» (حاقه/۳۶)

از من چو خر ز شیر مرم چندین ساکن سخن شنو که نه سکّینم (۲۷۲)

«کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدّثر/۵۱)

بر جان من چو نور امام زمان بتافت

لیل السّرار بودم و شمس الضّحیٰ شدم (۲۷۳)

«وَالشَّمْسِ وَضُحَیٰهَا» (شمس/۱)

گر زادمی ای پور توبه باید کردن زگناهانت همچو آدم (۲۷۹)

«فَتَلَقَّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ» (بقره/۳۵)

بد من نیکی گردد چو کنم توبه که چنین کرد ایزد وعده بفرقانم (۲۸۳)

«إِلاّ مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَأُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَکَانَ اللهُ غَفُوراً رَحِیماً» (فرقان/۷۰)

راست کردند این خران سوگند تو

پر کنی زیشان کنون بی‌شک جحیم (۲۸٤)

«. . . وَلٰکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِینَ» (سجده/۱۳)

و نیز در اعراف/۱۷

وآن بهشت با فراخی آسمان نیست آن از بهر اینها ای رحیم (۲۸٤)

«وَسَارِعُوا إِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ» (آل عمران/۱۲۷)

و نیز در حدید/۲۱

کس نمی‌خورد رحیق و سلسبیل روی زی غسلین نهادند وحمیم (۲۸٤)

«یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ» (تطفیف/۲۵)

«عَیْناً فِیهَا تُسَمَّیٰ سَلْسَبِیلاً» (دهر/۱۸)

«وَلاَ طَعَامٌ إِلاَّ مِنْ غِسْلِینٍ» (حاقّه/۳٦)

«... وَالَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِیمٍ وَعَذَابٌ أَلِیمٌ بِمَا کَانُوا یَکْفُرُونَ» (یونس/٤)

سال سی خفتی کنون بیدار شو گر نخفتی خواب اصحاب رقیم (۲۸۵)

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» (کهف/۸)

«وَتَحْسَبُهُمْ أَیْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» (کهف/۱۷)

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنود

من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم (۲۸۸)

«... لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ» (بقره/۲۵٦)

اگر تو بآل نبی کافری بطاغوت تو نیز ماکافریم (۲۹۳)

«فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللهِ» (بقره/۲۵٦)

بگزین زین دو یکی را و مکن قصّه دراز

نتوانست کسی کرد دل خود بدو نیم (۳۰۰)

«مَا جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ» (احزاب/٤)

باز پر چین شودت روی و بخندی بفسوس

چون بخوانم ز قران قصّهٔ اصحاب رقیم (۳۰۰)

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا عَجَباً» (کهف/۸)

زراه تو زی خیر و شر هردو گشادست
خواهی ایدون گرای و خواهی ایدون (۳۰۸)

«لا إِكْراهَ فِي الدِّيْنِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَيِّ» (بقره/۲۵۷)

«وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ» (کهف/۱۸)

زنده بآبند زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی‌چگونه وبی‌چون (۳۰۸)

«... وَجَعَلْنا مِنَ الماءِ كُلَّ شَيءٍ حَيٍّ أَفَلا يُؤْمِنُون» (انبیا/۳۱)

هر که مرین آب را ندید درین خاك
تشنه چو هاروت ماند وغرقه چو ذوالنّون (۳۰۸)

«... وَ مَا أُنزِلَ عَلَى المَلَكَيْنِ بِبابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حتّىٰ يقُولا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ» (بقره/۹۶)

«وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُماتِ أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (انبیا/۸۷)

«وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ المُرْسَلِينَ، إِذْ أَبَقَ إِلى الفُلْكِ المَشْحُونِ، فَساهَمَ فَكانَ من المُدْحَضِيْنَ، فَالْتَقَمَهُ الحُوْتُ وَ هُوَ مُلِيم» (صافّات/۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۲)

بنگر نیکو که از ره سخن ادریس چون بمکان العلی رسید زهامون (۳۰۹)

«وَ اذْكُرْ فِي الكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً، وَ رَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً» (مریم/۵۷، ۵۸)

گفتهٔ دانا چو ماه نو بفزونست گفتهٔ نادان‌چنان‌کهن‌شده عرجون (۳۰۹)

«وَ القَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتّىٰ عَادَ كَالعُرْجُونِ القَدِيم» (یس/۳۹)

غافل منشین ز دیو و بر خوان برصورت خویش سورةالتّین (۳۱۲)

مقصود سوره‌ای است که با «وَالتّینِ وَ الزَّیتُونِ» آغاز میشود.

تین و زیتون ببین درین باغ و آن شهر امین و طور سینین (۳۱۲)

«وَ التّینِ وَ الزَّیتُونِ . وَ طُورِ سِینِینَ . وَ هٰذا البَلَدِ الأَمینِ»

(تین/۱،۲،۳)

کاین خلق خدای را ببینند بر عرش بروز حشر همگین (۳۱۳)

«وُجُوهٌ یَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ إلیٰ رَبِّها نَاظِرَةٌ» (قیامة/۲۲)

بهنگام شمارت عالم کون بزیرفکر همچون یک سپندان (۳۱۳)

«وَ نَضَعُ المَوازِینَ القِسطَ لِیَومِ القِیٰمَةِ فَلاَ تُظلَمُ نَفسٌ شَیئاً وَ إن کَانَ مِثقَالُ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ اتَینَا بِهَا وَ کَفیٰ بِنا حَاسِبِینَ»

(انبیا/۴۸)

اگر دین خداوندان گرفتی بیار از انفس و آفاق برهان (۳۱۵)

«سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَ فِی أَنفُسِهِم حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقُّ» (فصلت/۵۳)

آنجا آن روز نگیردت دست نه پسر و نه پدر مهربان (۳۱۷)

«یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُم وَ اخشَوا یَوماً لا یَجزِیٰ وَالِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلا مَولُودٌ هُوَ جازٍ عَن والِدِهِ شَیئاً» (لقمان/۳۲)

جز بگه بازپسین دم زدن از تو نجنبد بشهادت زبان (۳۱۷)

«وَلَیسَتِ التَّوبَةُ لِلَّذِینَ یَعمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتّیٰ إذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ المَوتُ قالَ إنّی تُبتُ الآنَ» (نساء/۲۲)

جان تو از بهر عبادت شدست بسته درین خانهٔ پر استخوان (۳۱۸)

«وَ مَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات/۵۶)

که دانست کاندر هوا بی‌ستونی ستادست دریا و کوه و بیابان (۳۱۹)

«خَلَقَ السَّمَواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها وَ أَلْقىٰ فِي الأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ فَأَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» (لقمان/۹)

چو جانت قوی‌شد بایمان وحکمت بیاموزی آنگه زبانهای مرغان

بگویند با تو همان مور و مرغان که‌گفتند ازین‌پیش‌تر با سلیمان (۳۲۱)

«وَ وَرِثَ سُلَيمانُ داوُدَ وَ قالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْئٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ المُبِينُ» (نمل/۱۶)

مکان نعیمست و جای سلامت چنین گفت یزدان فروخوان زفرقان (۳۲۱)

«وَ إِذا رَأَيتَ ثَمَّ رَأَيتَ نَعِيماً وَ مُلكاً كَبِيراً» (دهر/۲۰)

«لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» (انعام/۱۲۷)

مرا دونان زنخان و مان براندند گروهی از نماز خویش ساهون (۳۲۹)

«فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ ، الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلوتِهِمْ ساهُونَ» (ماعون/۴،۵)

بر آن تربت که بارد خشم ایزد بلا روید نبات از خاك مسنون (۳۲۹)

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (حجر/۲۶)

علم اجلها بهیچ خلق ندادست ایزد دانای دادگستر ذوالمنن (۳۳۵)

«... وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ»

(لقمان/۳٤)

چون که بینا شد ببوی جامه یوسف را پدرش

زان سپس کز چشم نابینا ببود از بس محن (۳۰٤)

«اِذْهَبُوا بِقَمِیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلَیٰ وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصِیراً وَأْتُونِی بِأَهْلِکُمْ أَجْمَعِینَ»

(یوسف/۹۳)

طین اگر شوی نباشدش ز روز و شب کی پدید آیدزیتون ونه تین ازطین (۳٤۱)

«وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ»

(تین/۱)

گفت که تو زنده تر آنگه شوی کت برهانند ازین تیره طین (۳٤۹)

«وَمَا هذِهِ الحَیوةُ الدُّنْیَا إِلاَّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ»

(عنکبوت/٦٤)

چونانکه عصا هرگز زان سان که شنیدی

ثعبان نشدی جز بکف موسی عمران (۳۵۲)

«فَأَلْقَیٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِیَ ثُعْبانٌ مُبِینٌ»

(اعراف/۱۰٤)

چون نشناسی که از نخست بابداع فعل نخستین ز کاف رفت سوی نون (۳۵۵)

«إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَیْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»

(نحل/٤۲)

درین پیدا نهانی را چو دیدی برون رفت اشترت ازچشم سوزن (۳۵۵)

«... وَلا یَدْخُلُونَ الجَنَّةَ حَتَّیٰ یَلِجَ الجَمَلُ فِی سَمِّ الخِیَاطِ»

(اعراف/۳۸)

تقویم صورت ما کردند باغبانان
برخوان اگر ندانی آغاز سورة التّین (۳۷۳)

«وَالتِّینِ وَالزَّیتُونِ وَطُورِ سِینِینَ، وَهذا البَلَدِ الأَمِینِ. لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ» (تین/۱،۲،۳،٤)

ترسا پسر خدای گفت او را
از بی‌خردی خویش و نادانی (٤١٤)

«... وَقَالَتِ النَّصَارَیٰ المَسِیحُ بنُ اللهِ ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ یُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ» (توبه/۳۰)

زان روز بترس کاندرو پیدا
آید همه کارهای پنهانی (٤١٤)

«یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ» (طارق/۹)

زان روزکه جز خدای سبحان را
برکس نرود ز خلق سلطانی (٤١٤)

«یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً وَالأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لله» (انفطار/۱۹)

زان روزکه هول او بریزاند
نور از مه وز آفتاب رخشانی (٤١٤)

«إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» (تکویر/۱،۲)

وز چرخ ستارگان فرو ریزد
چون برگ رزان ز باد آبانی (٤١٤)

«فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» (مرسلات/۸)

چون پشم زده شده کُه ومردم
همچون ملخان زبس پریشانی (٤١٥)

«وَتَکُونُ الجِبالُ کَالعِهْنِ المَنْفُوشِ» (قارعه/٤)

«خُشَّعاً أَبْصَارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الأَجْدَاثِ کَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» (قمر/۷)

چون فروماندی از معصیت و نحسی
آنگه اقرار بیاری بگنه کاری (٤١٧)

«وَلَیْسَتِ التَّوبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّیٰ إِذا حَضَرَ اَحَدَهُمُ المَوتُ قالَ إِنّی تُبْتُ الآنَ» (نساء/۲۲)

آل رسول خدای حبل خدایست
گرش بگیری ز چاه جهل برآئی (۴۱۹)

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَلا تَفَرَّقُوا» (آل‌عمران/۹۸)

چه سخن گویم من با سپه دیوان نه مرا داد خداوند سلیمانی (۴۲۹)

«وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ» (نمل/۱۷)

آزر مسکین که ابراهیم ازو بیزار شد
گر تو بپذیرش با پیغمبران همبر کنی (۴۳۲)

«وَما کانَ اسْتِغْفارُ ابْراهیمَ لِأَبیهِ إِلّا عَنْ مَوعِدَةٍ وَعَدَها إِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ إِنَّ إِبْراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ»

(توبه/۱۱۵)

مریم عمران نشد از قانتین جز که بپرهیز برو بر زنی (۴۳۴)

«وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتی أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا مِنْ رُوحِنا وَصَدَّقَتْ بِکَلِماتِ رَبِّها وَکُتُبِهِ وَکانَتْ مِنَ القانِتینَ»

(تحریم/۱۲)

خلق و امر او راست جمله کرد و فرمود آنچه خواست
کی روا باشد که گوئی زین سپس جز راستی (۴۴۱)

«... أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ» (اعراف/۵۲)

این گفت اگر بخانه مکّه درون شوی
ایمن شوی از آتش اگر چند مجرمی (۴۵۱)

« فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِیمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِناً وَ لِلهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً » (آل‌عمران/۹۱)

فردات امید سندس خضر و ستبرقست
و امروز خود بزیر حریری و ملحمی (۴۵۱)

«... وَ یَلْبَسُونَ ثِیَاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ » (کهف/۳۰)

و نیز در دخان/۵۳ و دهر/۲۱.

براه چشم شنود از درخت قول خدای
که من خدای جهانم بطور برموسی (۴۵٤)

«فَلَمَّا أَتَیهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِیءِ الْوَادِ الْأَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسیٰ إِنِّی أَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ » (قصص/۳۰)

رسول خود سخنی باشد از خدای بخلق
چنانکه گفت خداوند در حق عیسی (۴۵٤)

« إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِکَةُ یَا مَرْیَمُ إِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِیحُ بْنُ مَرْیَمَ وَجِیهاً فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ »
(آل‌عمران/۴۰)

و نیز در نساء/۱۶۹

دریغ دار ز نادان سخن که نیست صواب
بپیش خوك نهادن نه منّ و نه سلوی (۴۵۵)

« یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ وَ قَدْ أَنْجَیْنَاکُمْ وَ وَاعَدْنَاکُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَیْمَنِ وَ نَزَّلْنَا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْویٰ» (طه/۸۲).

ز مکر و حیلت نوخفته نیست ایزد پاک
بخوان و نیک بیندیش آیة الکرسی (۴۷۱)

«لا تأخذه سنة و لا نوم» (بقره/۲۵۶)

گمان مبر که بماند سوی خدای آن روز
ز کرد دهات بمثقال ذرهٔ منسی (۴۷۱)

«... و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین»
(یونس/۶۲)

و نیز در سبا/۳.

تولّی که جز تو نهنداشت بابصارت خویش
عفیفه مریم مر پور خویش را پدری (۴۸۴)

«و مریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین» (تحریم/۱۲)

بسان طیر ابابیل لشکری که همی
بیوفتد گهری زو بجای هر حجری (۴۸۴)

«و ارسل علیهم طیرا ابابیل، ترمیهم بحجارة من سجیل»
(فیل/۳،۴)

یکیت گوید برگی مگر بعلم خدای
نیوفتد ز درختی هگرز و نه ثمری (۴۸۵)

«...و یعلم ما فی البر والبحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین»
(انعام/۵۹)

یکیت گوید یکیّ بعمر کم نشود

زخلق تا ننشیند بجای او دگری (۴۸۵)

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا»

(بقره/۱۰۰)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی

زانست که با بنده پر از مکر و شکنجی (۴۹۵)

«وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل‌عمران/۴۷)

لیکن آنگه که گهرت از تو شود بیرون

تو همان تیره گل گنده مسنونی (۴۹۶)

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»

(حجر/۲۶)

فصل دوم

مضامین احادیث و امثال و اشعار عرب

در این فصل اشعاری از ناصرخسرو نقل می‌شود که مضمون آن با مضامین احادیث و امثال و اشعار عرب مطابقت یا مشابهت دارد.

ناصرخسرو چون مبلّغ دین و حجّت فاطمیان درخراسان بوده است باخبار و احادیث نبوی خاصّه آنچه مربوط به امامت و ولایت حضرت علی (ع) و تعظیم و تکریم فرزندان او است احاطه فراوانی داشته‌است. او در مواردی تصریح می‌کند باینکه گفتهٔ پیغمبر را نقل کرده است مانند دو مورد زیر:

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت   یا روضهٔ بهشتست یا کندهٔ سعیر

که اشاره است به: «إِنَّمَا القَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ»[1]

قصّهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ   کو ز اهل‌البیت چون شد با زبان پهلوی

که اشاره است به: «إِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ البَيْتِ»[2]

۱- بحارالانوار، ج ۴ ص ۱۴۸.   ۲- سفینةالبحار، ج ۱ ص ۶۴۷.

ولی در برخی موارد تصریحی ندارد که گفته‌ٔ رسول را نقل کرده مانند:

بهشت کافر و زندانْ مؤمن جهانست ای بدنیا گشته مفتون

که اشاره‌است به: «الدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ»[۱].

او گذشته از احادیث نبوی از سخنان حضرت علی نیز در اشعار خود اقتباس کرده در بعضی از موارد اشاره کرده باینکه از گفته‌ٔ علی نقل کرده است مانند:

قیمت هرکس بقدر علم اوست هم چنین گفتست امیرالمؤمنین

که اشاره است به: «قِیمَةُ کُلِّ أمْرِءٍ مَا یُحْسِنُهُ»[۲]

و در بسیاری موارد هم تصریح نکرده‌است که از گفتار علی استفاده کرده‌است مانند:

ای پسر مشغول این دنیاست خلق چون بمردارست مشغول این کلاب

که‌اشاره‌است‌به: «الدُّنیَا جِیفَةٌ فَإِنْ رَضِیتَ بِهَا فَأَصْبِرْ عَلَیٰ مُقَارَنَةِ الکِلاَبِ»[۳]

بسیاری از مضامین اشعار او که مطابقت با احادیث پیغمبر یا کلمات حضرت علی دارد در عین حال در سخنان و کلمات حکما و فلاسفه و کتب دینی قدیم نیز دیده می‌شود وبرخی‌ازآن‌ها حکم مثل سائر را پیدا کرده وحتی در زبانهای مختلف‌هم مشاهده می گردد.

او برخی از مضامین‌که درامثال و اشعار عرب موجود بوده در اشعار خودبکار برده و چنان استادی از خود نشان داده که در بسیاری از موارد تعبیر فارسی موجزتر و بلیغ‌تراست و این خود ثابت می‌کندکه او تسلّط‌کامل‌بزبان عربی‌که زبان رایج تمدّن اسلامی بوده داشته است. قرائن و شواهد دیگری نیز مهارت ناصرخسرو را در ادب عرب تایید می‌کند.

او در سفرنامه اشاره کرده‌است باینکه در بصره بزبان عربی محلّی آشنا بوده

۱- بحارالانوار، ج ٤ ص ۱۳٤.
۲- نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۵۳
۳- نقل از اخلاق محتشمی، ص ۱۵۸.

و وقتی گرمابه‌بان بصری سخنی دربارهٔ او و برادرش بزبان تازی بدوست خود گفته تا آنان نفهمند ناصرخسرو بتازی چنان پاسخ داده که مرد حمّامی خجل و شرمنده شده‌است[۱]

و نیز در شهر عیذاب از بلاد افریقا ازو درخواست شده که آنان را خطیبی کند و او در مدّت توقف خود خطابت ایشان بزبان عربی می‌کرده است[۲]

از برخی اشعار او برمی‌آید که بزبان عربی شعر می‌گفته و حتی دیوانی هم بآن زبان داشته است چنانکه در بیت زیر:

نظام سخن را خداوند دو جهان ◦ دل عنصری داد و طبع جریرم[۳]

که در فارسی گوئی خودرا همپایهٔ عنصری و در عربی خود را عدیل ابوحرزه جریر بن عطیّة الخطفی التمیمی شاعر معروف عرب که در سال ۱۱۰ هجری وفات یافته دانسته است و نیز دربیت زیر:

بخوان هردو دیوان من تا ببینی ◦ یکی گشته با عنصری بحتری را[۴]

که تصریح کرده است باینکه دو دیوان دارد و در شعر عربی همپایهٔ بحتری ابوعبادة الولیدبن عبدالله الطّائی شاعر مشهور عرب که در سال ۲۸۴ هجری وفات یافته است می باشد.

شکی نیست که خراسان درقرن چهارم مرکزعلم و ادب بوده‌است ودانشمندان متبحّر و ادیبان فاضل در معاهد علمی به‌تعلیم وتدریس اشتغال داشته‌اند وایرانیانی‌که وارد مراحل علمی می‌شدند زبان عرب وقواعد آن را بخوبی فرا می‌گرفتند بنحوی‌که حتی بر اعراب فائق می‌آمدند.

یاقوت حموی در ذیل شرح حال احمدبن‌محمّدالبشتی الخارزنجی (خارزنج از روستاهای نیشابور است در ناحیهٔ بشت) می‌گوید او در سال ۳۳۰ که از زیارت حجّ بیت الله مراجعت می‌کرد وارد بغداد شد بغدادیان از تسلّط او در زبان عربی

۱- سفرنامه، ص ۱۱۷ ۲- سفرنامه، ص ۸۴
۳- دیوان، ص ۲۸۹ ۴- دیوان، ص ۱۰

درشگفت شدند و گفتند : این خراسانی وارد بادیه نشده و ادیب‌ترین مردمان است او در پاسخ گفت: «أَنَا بَيْنَ عَرَبَيْنِ بُشْتَ وَ طُوسَ»[۱]

ازین‌جا برمی‌آید که نواحی مختلف خاك خراسان مرکز علم وادب ومحل‌مردان فاضل و دانشمند بوده‌است کمی پس ازاین زمان است که ناصرخسرو خود می‌گوید:

خاك خراسان چو بود جای ادب   معدن دیوان ناکس اکنون شد

مسلّماً ناصرخسرو در اینگونه مراکز چنان پرورش یافته که به‌فنون ادب عرب خاصّه امثال واشعار آن زبان مسلّط گشته‌است ، نه‌تنها ناصرخسرو بلکه سایر شاعران فارسی زبان درآن روزگار نیز درادب عرب مهارت داشتند و از علوم وفنون مربوط بآن بنحو اوفیٰ و اوفر بهره‌مند بودند.

منوچهری دامغانی بالصّراحه می‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ازبر
تو ندانی‌خواند أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَ

حتی شاعرانی مانند فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی که موادّ اشعارشان داستانهای ایرانی است از مضامین امثال واشعار عربی در شعرخود استفاده کرده‌اند.

موضوعی که ذکر آن دراین مورد لازم است اینست که شاعران فارسی زبان مضامینی را از ادب عرب اقتباس کرده‌اندکه جنبهٔ عام داشته و در حکم مثل سائر بوده است و حتّی نمی‌توان یقین حاصل کرد که در همهٔ موارد شاعر فارسی‌گوی هنگام سرودن شعرخودمضمون‌آن‌را مشخّصاً درادب عرب‌درنظرداشته‌است بنابراین از آنچه که دراین گفتار از اشعار و امثال عرب همراه بااشعار ناصرخسرو آورده شده نمی‌توان حکم کردکه بقطع و یقین ناصرخسرو آن شعر یا مثل بخصوص را در نظر داشته و سپس شعر خود را سروده زیرا ممکن‌است منبع دیگری مورد نظراوبوده‌است ونیز محتمل‌است که دربرخی‌موارد توارد خاطرین باشدودربرخی مواردهم ناصرخسرو

۱ـ معجم‌الادباء ، ج ٤ ص ٢٠٦

از منبعی ثالث استفاده کرده که شعر و مثل عربی هم از آن اقتباس شده‌است زیرا از برخی از منابع موثّق بدست می‌آید که بسیاری از مضامین حِکَم و امثال عربی در کتابهای دینی قدیم مانند تورات و انجیل و اوستا و یا در کلمات بزرگان و فلاسفه مانند سقراط و افلاطون و ارسطو وجود داشته و سپس بصورتهای مختلف در اشعار عربی و فارسی بکار رفته‌است .

و نیز برخی‌ازاین مضامین درزبانهای دیگرهم دیده می‌شود مثلاً داستان‌عقاب مغرور را که ناصرخسرو در قطعهٔ :

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست بهر طمع طعمه پر و بال بیاراست

نقل‌کرده است و در پایان قطعه گوید:

چون نیک نگه کرد پر خویش درآن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست بر ماست

در دیوان طغرائی‌اصفهانی صاحب لامیّةالعجم هم دیده می‌شود با این‌تفاوت که بجای «عُقاب» «غُراب» است و او هم در پایان‌گوید:

يَقُولُ وَ السَّهْمُ قَدْ تَحْذُو قَوادِمَهُ

مَنْ ذَا أَلُومُ وَ حَتْفِي جاءَ مِنْ قِبَلِي[۱]

مضمون فوق عیناً درگفتهٔ اشیل Eschyle شاعریونانی‌هم دیده میشود.

ویا داستان گرگ و بره‌ای که در قسمت پائین نهرآب می‌نوشید و گرگ باو ایراد کرد که چرا مشرب مرا گل‌آلود می‌کنی و او جواب داد چگونه از پائین نهر مشرب ترا گل‌آلود می‌کنم سپس گرگ گفت توسال‌گذشته بمن‌بدگفتی بره‌جواب‌داد من سال‌گذشته بدنیا نبودم. که عیناً درشعر لافونتین La Fontaine شاعرقرن‌هفدهم‌میلادی باین تعبیر:

Et je sais que de moi tu médis L'an passé .

۱– دیوان طغرائی ، ص ۷۱

– Comment L'aurais – je fait si je n'étais pas né ?

دیده میشود.

پیش‌از او آنرا درشعر ربیعهٔ رقّی شاعرعرب درقرن سوم می‌بینیم:

أأنْتَ الّذی فِی غَیْرِ جُرْمٍ شَتَمْتَنِی
فَقَالَ: مَتَیٰ ذَا ؟ قَالَ: ذَاعَامُ أوَّلُ

فَقَالَ: وُلِدْتُ العَامَ بَلْ رُمْتَ غَدْرَةً
فَدُونَکَ کُلْنِی لَاهَنَا لَکَ مَأْکَلُ[۱]

و یا ضرب‌المثل فرانسوی:

L homme revient toujours à ses premiers amours

که دراین بیت فخرالدین‌گرگانی دیده میشود:

ز جانش خوشتر آمد مهر رامین   چه خوش باشد بدل یار نخستین

عیناً درشعر ابوتمّام شاعرعرب می‌بینیم:

نَقِّلْ فُؤادَکَ حَیْثُ شِئْتَ مِنَ الهَوَیٰ
مَا الحُبُّ إلّا لِلْحَبِیبِ الأوَّلِ[۲]

و یا مضمون شعرسعدی:

دشمن بدشمن آن نپسندد که بی‌خرد   با نفس خود کند بهوای مراد خویش

که تصوّر می‌کردیم عیناً از حدیث «أعْدَیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الّتِی بَیْنَ جَنْبَیکَ» اخذ شده درکارنامهٔ اردشیربابکان بدین‌صورت می‌یابیم: «چی داناکان گوپت ایستیت کو دوشمن پت دوشمن آن نی‌توبان‌کرتن اهچ ادان مرت هچ کونشنی خویش اویش رسیت»[۳] چه دانایان گفته‌اند که دشمن بدشمن آن نتواندکردن که بمرد نادان از کنش خویش باو رسد.

۱- طبقات‌الشعراء، ص ۱۶۶   ۲- الصناعتین، ص ۴۱۸

۳- کارنامهٔ اردشیر بابکان (متن)، ص ۷

و یا مضمون مثل انگلیسی:

Does a bramble bring forth grapes?

که دراین شعرفارسی دیده میشود:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار / که هرگز نیارد گز انگور بار

و در عربی بصورت زیر از امثال سائر شده:

«إِنَّكَ لَاتَجْنِي مِنَ الشَّوكِ العِنَبَ»[۱]

ودر شعر ابن‌عبدالقدّوس بدین‌صورت آمده:

إِذَا وَتَرْتَ امْرَءًا فَاحْذَرْ عَدَاوَتَهُ
مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَا يَحْصُدْ بِهِ عِنَبَا[۲]

در انجیل متی۱۶/۷ دیده میشود:

«آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟»

موضوع توارد خاطرین یعنی اینکه مضمونی ارتجالاً بذهن دوتن یا بیشتر وارد شود نظایر فراوانی دارد و درکتب ادبی‌موارد بسیاری ازآن نقل شده‌است.

ثعالبی نقل می‌کندکه ابوطیّب طاهری در بامداد «روز رام»[۳] دو بیت زیر را به‌برادرش ابوطاهر نوشت و باو فرستاد:

وَإِنِّي وَالمُؤَذِّنَ يَوْمَ رَامٍ / لَمُخْتَلِفَانِ فِي هٰذِي الغَدَاةِ
أُنَادِي بِالصَّبُوحِ لَهُ كِيَادًا / إِذَا نَادَىٰ بِحَيَّ عَلَى الصَّلوٰةِ

فرستادهٔ ابوطیّب درمیان راه به فرستادهٔ ابوطاهر برخوردکردکه او نیزحامل

۱- التمثیل والمحاضرة، ص۲۷۰ ۲- العمدة، ج۲، ص ۲۷۸

۳- روز رام روزبیست و یکم از ماههای شمسی‌است که از روزهای فرخنده بشمار می‌آمده‌فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

چو روز رام شاهنشاه کشور / بمی بنشست با گردان لشکر

دو بیت زیر از ابوطاهر به ابوطیّب بود:

وَإِنّی وَالمُؤَذِّنَ یَوْمَ رَامٍ لَمُخْتَلِفَانِ فی هٰذَا الصَّبَاحِ
أُنَادِی بِالصَّبُوحِ لَهُ کِیادَا إِذَا نَادَیٰ بِحَیَّ عَلَی الفَلَاحِ [۱]

چنانکه دیده می‌شود وزن ومضمون هردویکی است فقط دردو کلمهٔ «الغَدَاة» و «الصَّلوٰة» که در دومی «الصَّبَاح» و «الفَلَاح» است تفاوت کمی مشهود است.

ابوهلال عسکری می‌گوید: گاهی متأخّر معنی بذهنش می‌آید بدون توجّه باینکه متقدّم براو آن‌را دریافته‌است وچون این‌امر برای خود من پیش‌آمده دیگرشکّی درباره آن ندارم و این‌چنان اتّفاق افتادکه من‌دروصف زنان سروده بودم: «سَفَرْنَ بُدُوراً وَانْتَقَبْنَ أَهِلَّةً» ومی‌پنداشتم که من نخستین کس‌هستم که این دو تشبیه را درنیم بیت‌آورده‌ام تاآنکه دیدم یکی‌از بغدادیان عین همین‌را گفته‌است من بسیاردرشگفت شدم و عزم کردم که با حکم قاطع متاخّر را متّهم بسرقت از متقدّم نسازم[۲].

مطلب دیگرآنکه تمدّن اسلامی چنان وحدتی میان عرب وعجم ایجادکردکه شعرای عرب و ایران الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات و تشبیهات خاصّی را دراشعار خود بکار می‌بردند خاصّه آنکه همه مطابق برنامهٔ خاصّی ودرمدارس معیّنی درس می‌خواندند.

همچنانکه مطالب کتب فلسفی و تصوّف و عرفان‌که بزبان فارسی‌نوشته می‌شد با مطالب کتب عربی درآن موضوع مطابقت داشت مضامین و اصطلاحات شعری نیز بهمین کیفیّت بود. یکنواخت شدن اوزان عروضی در شعرفارسی و عربی نیز بهمین جهت بوده‌است ابن رشیق قیروانی‌گوید: شاعران را الفاظی‌معروف وامثله‌ای مالوف است که نمی‌بایدازآن تجاوزکنند وغیرآن‌را درشعرخود بکار برند چنانکه کاتبان نیز الفاظ خاصّی دارندکه آن را «الأَلفاظ الکتابیّة» خوانند وغیرآن را بکار نمی‌برند[۳]

۱- یتیمة الدهر، ج ٤، ص ۷۲ ۲- الصناعتین، ص ۱۹٦
۳- العمدة، ج ۱، ص ۷۰

بهمان اندازه که تمدّن اسلامی پیشرفت کرد این وحدت بیشتر شد و شاعران ایرانی و عرب الفاظ معروف و امثلهٔ مالوف وخاصّی را در اشعارخود بکار بردند.

دانشمندان وادبای عرب تصریح کرده‌اندکه معانی و مضامین در سیروگردش است وهرکس می‌تواندآن‌را بگیرد و تقدّم‌و تاخّر درآن موجب فضل‌وکمالی نیست

ابوهلال عسکری می‌گوید: «لَیْسَ الشَّأْنُ فِی إِیرَادِ المَعَانِی»

و سعدالدّین تفتازانی گوید: «المَعَانِی مَطْرُوحَةٌ فِی الطَّرِیقِ»

دو دانشمند نامبرده اظهار می‌دارندکه معانی را عرب‌وعجم‌و روستائی‌وبیابانی می‌دانند و فصاحت ازصفات الفاظ‌است باعتبار اینکه هنگام ترکیب معنی مقصود را مفهوم سازد[۱].

ابوهلال در فصلی که بعنوان «حسن‌الأخذ» آورده گوید: هیچ گویندهٔ ازمعانی و مفاهیم پیش‌ازخود بی‌نیاز نیست باید معانی را ازگذشتگان بگیرد ودر الفاظی‌دیگر بریزد و در زیوری دیگر آن را بیاراید معانی میان عقلا مشترك است و سُوقی ونبطی و زنگی‌هم معنی خوب را درمی‌یابند و تفاضل مردم درتنظیم و ترکیب الفاظ است[۲].

شگفت آنکه دیده شده است که متاخّری مضامین بسیاری را از متقدّمی اخذ کرده ولی پایه و رتبهٔ متاخّر بالاتر از متقدّم بوده‌است ازجملهٔ بُحتُری شاعرعرب که بیش‌از صد مورد مضمون شعر خود را از ابوتمّام گرفته و حال‌آنکه فصحا و بلغا بحتری را بالاتر از ابوتمّام می‌دانند زیرا اوّلاً بر بسیاری از ابیات ابوتمّام از جهت ادبی خرده‌گرفته شده، از جمله:

شَامَتْ بُرُوقُكَ آمَالِي بِمِصْرَ وَ لَوْ
أَضْحَتْ عَلَى الطُّوسِ لَمْ تَسْتَبْعِدِ الطُّوسَا

که الف ولام تعریف برطوس داخل شده درحالیکه طوس معرفه‌است[۳] و ثانیاً

۱- الصناعتین، ص ۵۷؛ مطول، ص ۲۶ ۲- الصناعتین، ص ۱۹۷
۳- الموازنة بین ابی‌تمام و البحتری؛ ص ۲٤

ادبا بشعر ابوتمّام استشهاد نمی‌جستند مگر بندرت و آن را هم علّتی درکاربوده‌است چنانکه ابوعلی فارسی در یکی از ابواب کتاب الایضاح باین بیت ابوتمّام استشهاد کرده‌است :

مَنْ کَانَ مَرْعیٰ عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ
رَوْضُ الأَمَانِی لَمْ یزَلْ مَهْزُولا

و علّت این بوده است که ابوعلی کتاب الایضاح را برای عضدالدّولة تألیف کرده و عضدالدّوله این بیت را خوش داشته و بسیار می‌خوانده‌است[۱]

نتیجه آنکه بسیاری از مضامین و مفاهیم در گردش و سیرهستند و از زبانی بزبانی و از امّتی بامّتی دیگر نقل می‌شوند پس حکم باینکه شاعران ایرانی مضامین خود را از شاعران عرب گرفته‌اند درست نیست مثلاً تصوّر رفته است که سعدی مضامین خود را از متنبّی شاعرعرب گرفته‌است وحال‌آنکه بسیاری ازمضامین متنبّی را در اشعار شاعرانی‌که در اصل ایرانی بوده‌اند مانند بشّار و ابونُواس می‌یابیم‌وعین آن را در متون‌کهن ایرانی می‌توانیم بجوئیم و حتّی دانشمندی بنام ابوعلی محمّدبن الحسن بن‌المظفّر البغدادی الحاتمی کتابی بنام «الرّسالة الحاتمیّة» تألیف و در آن صد مورد ازبهترین مضامین حکم‌وامثال متنبّی‌را ذکر و نشان داده‌است‌که ازارسطو اخذ کرده است.

دراین‌گفتار نیز برخی از اشعار ناصرخسرو که معادل‌آن از امثال و اشعارعرب آورده شده عیناً درکلمات ارسطو موجود است مانند موارد زیر :

ارسطو گفته : «الدُّنیا تُطْعِمُ أَوْلادَها وَتَأْکُلُ مَوْلُوداتِهَا»[۲]

ناصرخسرو گوید:

نجوید جزکه شیرین جان فرزندانش این جافی
ندارد سود با تیغش نه جوشنها نه خفتانها

۱- وفیات الاعیان ، ج ۱ ص ۱۴۳ ۲- الرسالة الحاتمیة ، ص ۴۰

ارسطو گفته: «العِیَانُ شَاهِدٌ لِنَفْسِهِ وَ الأَخْبَارُ یَدْخُلُ عَلَیهَا الزِّیَادَةُ وَ النُّقْصَانُ»[۱]

ناصرخسرو گوید:

ای کرده قیل و قال ترا شیدا هیچ از خبر شدت بعیان پیدا

ارسطو گفته: «فَالسَّالِمُ العَقْلُ یَرَی الأَشْیَاءَ بِحَقَائِقِهَا وَالنَّفْسُ اللَّئِیمَةُ تَرَی الأَشْیَاءَ بِطَبْعِهَا»[۲]

ناصرخسرو گوید:

به‌نزد مردم بیمار ناخوش‌است شکر شگفت نیست که ما نزد تو ز کفّاریم

ارسطو گفته: «الزِّیَادَةُ فِی الحَدِّ نَقْصٌ فِی المَحْدُودِ»[۳]

ناصرخسرو گوید:

میانه‌کار همی باش و بسی کمال مجوی که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را

همچنین برخی از آن مضامین در سخنان حضرت عیسیٰ دیده می‌شود مانند موارد زیر:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی درّ لفظ دری را

ثعالبی نسبت بعیسی می‌دهد که گفته: «لَا تَطْرَحُوا الدُّرَّ تَحْتَ أَرْجُلِ الخَنَازِیر»[۴]

گر طلاقی بدهی این زن رعنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری

مضمون آن درسخن حضرت علی «یَا دُنْیَا یَا دُنْیَا قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلَاثاً لَارَجْعَةَ فِیهَا»[۵] دیده می‌شود ولی اصل این تعبیر ازحضرت عیسی‌است آنگاه که دنیا خود را بصورت زنی زیبا آراسته بود و می‌خواست او را بفریبد[۶]

۱- الرسالةالحاتمیة ، ص۳۱
۲- الرسالة الحاتمیة ، ص ۶۳
۳- الرسالةالحاتمیة ، ص۵۲
٤- التمثیل والمحاضرة ، ص۱۵
۵- نهج البلاغة ، ج۲ ، ص۱۵۳
٦- من تاریخ الالحاد فی‌الاسلام ، ص ۹۷ ، بنقل از المجالس المؤیدیة

گرچت یکبار زاده‌اند بیابی عالم دیگر اگر دوباره بزائی

که‌اشاره‌است به« لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمَوات مَنْ لَم یُولَدْ مَرَّتَین »[۱] و اصل این تعبیر از حضرت عیسی است .

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد وبگرفت بدندان سرانگشت

گفتا که‌کرا کشتی‌تا کشته‌شدی‌زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

« مرّ عیسیٰ بِقَتیلٍ فَقَال : قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَ سَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ » [۲]

و نیز برخی دیگر از آن مضامین درکتب کهن ایرانی دیده می‌شود مانند:

در جهان دین براسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید

این تعبیر درتوقیعات عبدالله‌بن طاهر باین صورت دیده شده« مَنْ سَعَیٰ رَعَیٰ وَ مَنْ لَزِمَ المَنَامَ رَأَی الأحْلاَمَ » و از توقیعات انوشیروان گرفته شده‌که او می گفت: « هر کی رود چرد و هر کی خسبد خواب بیند»[۳]

از بدیها خود به پیچد بدکنش این نوشتستند در استا و زند

چند ناگاهان بچاه اندر فتاد آنکه او مر دیگران را چاه کند

مضمون فوق دراین حدیث دیده می‌شود: « مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِغَیْرِهِ سَقَطَ فِیهَا »[۴] این تعبیر در اندرز آذرباد مهرسپندان بدین صورت آمده است:

« هر کی همیمالان راذ چاه اپکند خویش اندر افتید »[۵]

و بسیاری از آن مضامین و تعبیرات در شاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود مانند:

نشنودی آن مثل که زند عامه مرده به از بکام عدو رسته

که در عربی گویند: « المَنِیَّةُ وَلاَ الدَّنِیَّةُ »[۶]

۱- شرح فصوص‌الحکم ، ص ۵۶

۲- التمثیل والمحاضرة ، ص ۱۵

۳- المحاسن والاضداد ، ص ۹

۴- لتمثیل والمحاضرة ، ص ۱۷

۵- اخلاق ایران باستان، ص ۱۰۹

۶- مجمع الامثال ، ص ۶۴۸

فردوسی گوید:

مرا مرگ بهتر ازاین زندگی — که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد برین برپلنگ — چو باشیر جنگی برآمد بجنگ
بنام اربریزی مرا گفت خون — به اززندگانی به ننگ اندرون

و همچنین:

پسرت گر جگرست از تن تو فاطمیان — مر نبی را و علی را بحقیقت جگرند

این تعبیر در عربی بصورت : «أَوْلادُنَا أَكْبَادُنَا»[۱] دیده می‌شود.

فردوسی گوید:

یکی داستان زد برین ماده شیر — کجا کرده بُد بچّه از شیر سیر
که گر من ترا خون دل دادمی — سپاس ایچ بر سرت ننهادمی
که توخود مرا زنده همچون‌دلی — دلم بگسلد گر ز من بگسلی

و حتی برخی ازین مضامین که معادل عربی برای آنها داده شده نویسندگان کتب عرب تصریح کرده‌اند که از فُرس یا از اعاجم است مانند:

اشترچو هلاك گشت خواهد — آید بسر چه و لب جر

درعربی: «إِذَا جَاءَ أَجَلُ البَعِيرِ حَامَ حَوْلَ البِيرِ»[۲]

ثعالبی درکتاب«التمثيل و المحاضرة» تصریح می‌کندکه از امثال اعاجم است و نیز:

همواره همی رو سپس دانش از یراك — گنده بود آن‌آب که استاده بود هاژ

درعربی: «المَرْءُ المُقِيمُ بِمَكَانٍ وَاحِدٍ كَالماءِ الزُّلاَلِ إِذَا طَالَتْ بِهِ الأَيَّامُ أَسِنَ».[۳]

ثعالبی درکتاب فوق این‌تعبیر را نیزبه عجم منسوب می‌دارد.

۱- سفینةالبحار ، ج۲ ص۶۸۴ — ۲- مجمع الامثال ، ص۷۷

۳- التمثيل والمحاضرة ، ص۲۵۹

و همو در کتاب یتیمة الدّهر گوید که ابوالفضل السّکری المروزی بسیار بنقل امثال فارسی بعربی مولع بود و مزدوجه‌ای ساخته که امثال فارسی را ترجمه کرده‌است از مزدوجهٔ او دو بیت زیر عیناً در ناصرخسرو و سایر شعرای فارسی دیده می‌شود:

مَنْ رَامَ طَمْسَ الشَّمْسِ جَهْلاً أَخْطَا
الشَّمْسُ بِالتَّطْيِينِ لَاتُغَطَّیٰ

عاصی سزای رحمت کی باشد   خورشید را همی بگل اندائی

أَحْسَنُ مَا فِی صِفَةِ اللَّيْلِ وُجِدْ
اللَّيْلُ حُبْلیٰ لَسْتَ تَدْرِی مَاتَلِدْ[۱]

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی   که جهان سایهٔ ابرست وشب آبستن

جز از مزدوجهٔ مذکور که سیزده بیت است ابیات دیگری نیز دارد که ترجمه از فارسی است و مضمون دو بیت زیر ازآن در اشعار ناصرخسرو آمده‌است:

إِذَا وَضَعْتَ عَلَى الرَّأْسِ التُّرَابَ فَضَعْ
مِنْ أَعْظَمِ التَّلِّ إِنَّ النَّفْعَ مِنْهُ يَقَعْ[۲]

گر بسر برخاك خواهی کرد ناچار ای پسر
آن به‌آید کان ز خاکی هرچه نیکوتر کنی

تَبَخْتَرَ إِخْفَاءً لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجْ   وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تُكَلِّفُهُ فَرَجْ[۳]

خفته‌ای خفته و گوئی که من آگاهم   کی شود بیرون لنگیت بر هواری

و نیز هنگام ذکر ابوعبدالله الضّریر الابیوردی می‌گوید که اورا قصیدهٔ است که درآن امثال فارسی‌را ترجمه کرده‌است از جملهٔ آن قصیده بیت زیر است:

۱- یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۸۸   ۲- یتیمة الدهر، ج ۴ ص ۸۸
۳- یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۹۰

یُوَاسِی الغُرَابُ الذِّئبَ فِی کُلِّ صَیدِهِ
وَمَا صَادَهُ الغِربَانُ فِی سَعَفِ النَّخلِ[۱]

مثل غراب (= زاغ) و ذئب (= گرگ) ازین رواست که هرگاه گرگ برگوسفندی تاختن آرد زاغ او را دنبال می‌کند تا از بازماندهٔ او سیر گردد و ناصر خسرو خطاب به زاغ چنین گوید:

چه گویمت ای رسول هجر گویم — فغان ما را ازین ناخوش فغانت
مرا از خان و مان بانگ تو افکند — که ویران باد یکسر خان و مانت
سیه کرد و گران روز غریبان — سیاهی روی و آواز گرانت
نجوئی جز فساد و شر ازیرا — همیشه گرگ باشد میزبانت

راقم سطور قصد ندارد همهٔ موارد مذکور در این گفتار را ازجهت ارجاع به‌اصل و منشاء درمقدّمه بیاورد زیرا او می‌خواهد با نقل مواردی که مضمون فارسی‌و عربی مشترك است ذهن دانشجویان و ارباب ذوق را به فهم معنی اشعار ناصرخسرو نزدیک کند و بحث دربارهٔ اینکه مضامین و تعبیرات واستعارات وتشبیهات‌وکنایات موجود در فارسی و عربی کدام اصیل و ابتداعی و کدام تقلیدی و اقتباسی است و همچنین جستجوی آن موارد در کتب مذهبی قدیم وکلمات بزرگان در خور کتابی مفصّل است. بهمین علّت در ذکر مآخذ ومنابع رعایت الاقدم فالاقدم نشد وفقط نام کتابی که احادیث و امثال درآن کتاب آمده بود ذکر گردید.

اینک اشعار بترتیبی که در دیوان است ذکر و پس ازآن عبارت حدیث یامثل یا شعرعربی‌آورده می‌شود واگر یک مضمون چندبار تکرارگردیده پس از ذکرجملهٔ عربی اشاره و ارجاع بموارد دیگر شده است.

۱- یتیمة‌الدهر، ج۴، ص۹۱

بشکیب ازیرا که همی دست نیابد بر آرزوی خویش مگر مرد شکیبا (۱)

«مَنْ تَبِعَ الصَّبْرَ تَبِعَهُ النَّصْرُ»[۱]

(رجوع شود بشعر ص۷۵)

چون یار موافق نبود تنها بهتر تنها به صد بار چو نادانت همتا (۱)

«الوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»[۲]

اسدی گوید:

مشو یار بدخواه و همکار بد که تنها کنی به که با یار بد

(رجوع شود بشعر ص ٢١٤)

گر تو بمدارا کنی آهنگ ، بیابی بهتر بسی از ملکت دارا بمدارا (۲)

«بِالمُدَارَاةِ تُسَاسُ الأُمُورُ»

ابوسلیمان خطّابی گوید:

مَا دُمْتَ حَيّاً فَدَارِ النَّاسَ كُلَّهُمُ

فَإِنَّمَا أَنْتَ فِي دَارِ المُدَارَاةِ[۳]

آن به که نگوئی چو ندانی سخن ایراك

نا گفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا (۳)

«صَمْتٌ تَسْلَمُ بِهِ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ تَنْدَمُ عَلَيْهِ»[۴]

طغرائی اصفهانی گوید:

وَيَا خَبِيراً عَلَى الأَسْرَارِ مُطَّلِعاً

اِصْمُتْ فَفِي الصَّمْتِ مَنْجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ[۵]

(رجوع شود بشعر ص۱۵۲)

۱- التمثيل والمحاضرة ، ص٤١٥

۲- مجمع الامثال ، ص۲۹۲

۳- التمثيل والمحاضرة ، ص٤١٩

٤- المستطرف ، ج۱ ، ص ۳۱

٥- ديوان طغرائی ، ص ٥٦

بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را (۹)

ابوذویب هذلی گوید:

وَإِذَا المَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا
أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لا تَنْفَعُ[۱]

میانه کار همی باش وبس کمال مجوی
که مه تمام نشد جز زبهر نقصان را (۹)

«خَيْرُ الأُمُورِ أَوْسَاطُهَا»[۲]

ابوالعلاء معرّی گوید:

فَإِنْ كُنْتَ تَبْغِي العِزَّ فَابْغِ تَوَسُّطاً
فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَقْصُرُ المُتَطَاوِلُ
تَوَقَّى البُدُورُ النَّقْصَ وَهْيَ أَهِلَّةٌ
وَيُدْرِكُهَا النُّقْصَانُ وَهْيَ كَوَامِلُ[۳]

نگاه کن که بحیلت همی هلاك کنند
زبهر پر نکو طاوسان پرّان را (۹)

ابوالفتح بستی گوید:

وَقَدْ يُهْلِكُ الإِنْسَانَ كَثْرَةُ مَالِهِ
كَمَا يُذْبَحُ الطَّاوُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيشِهِ[٤]

چو خلق جمله ببازار جهل می‌رفتند
همی ز بیم نیازم گشاد دکّان را (۱۰)

ابوالعلاء معرّی گوید:

۱- دیوان الهذلیین، ج ۱ ص ۳ ۲- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷
۳- شرح تنویر بر سقط الزند، ج ۱ ص ۱۷۰
٤- التمثیل و المحاضرة، ص ۱۲۸

وَلَمَّا رَأَیْتُ الجَهْلَ فِی النَّاسِ فَاشِیاً
تَجَاهَلْتُ حَتَّیٰ ظُنَّ أَنِّیَ جَاهِلٌ[۱]

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله زانکه زوی شکرهست هزار مرا(۱۲)

«لاتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللهَ هُوَ الدَّهْرُ»[۲]

«مَنْ عَتَبَ عَلَی الدَّهْرِ طَالَتْ مَعْتِبَتُهُ»[۳]

من آنم‌که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی درّ لفظ دری را (۱۳)

«لا تَطْرَحُوا الدُّرَّ تَحْتَ أَرْجُلِ الخَنَازِیرِ»[۴]

ابوعلی حسن‌بن محمد دامغانی‌گوید:

قَالُوا مَدَحْتَ أُنَاساً لاخَلاقَ لَهُمْ مَدْحاً یُنَاسِبُ أَنْوَاعَ الأَزَاهِیرِ
فَقُلْتُ لا تَعْذِرُونِی إِنَّنِی رَجُلٌ أُقَلِّدُ الدُّرَّ أَعْنَاقَ الخَنَازِیرِ[۵]

بهارون تا داد موسی قران را نبودست دستی بران سامری را (۱۴)

«عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیٰ إِلَّا إِنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی»[۶]

(رجوع شود بشعر ص۱۰۳ و۲۱۷)

ترا خط قید علومست و خاطر چو زنجیر مر مرکب لشکری را (۱۴)

«قَیِّدُوا العِلْمَ بِالکِتَابَةِ»[۷]

شاعرعرب گوید:

فَاقْتَبِسْ حِلْماً وَعِلْماً ثُمَّ قَیِّدْهُ بِقَیْدِهِ[۸]

۱- شرح تنویر برسقط الزند، ج۱، ص ۱۶۴
۲- جامع صغیر، ج۲، ص۶۳۴ ۳- مجمع الامثال، ص۶۴۱
۴- التمثیل والمحاضرة، ص۱۵ ۵- تتمة الیتیمة، ج۱ ص۱۰۲
۶- جامع صغیر، ج۲ ص۱۴۰ ۷- مجمع الامثال، ص ۴۹۸
۸- عقدالفرید، ج۱، ص ۲۸۸

غرّه مشو بروز توانائی — کاخر ضعیفی است توانا را (۱۶)

یاد می‌آورد بیت زیررا که از ابوذُوَیب هُذَلی است:

کَمْ مِنْ جَمیعِ الشَّمْلِ مُلْتَئِمِ الْهَوَیٰ

بَاتُوا بِعَیْشٍ نَاعِمٍ فَتَصَدَّعُوا[1]

بر رس بکارها بشکیبائی — زیراکه نصرت است شکیبارا (۱۶)

«لا یَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ إِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ»[2]

«ثَمَرَةُ الصَّبْرِ نُجْحُ الظَّفَرِ»[3]

بدین دهر فریبنده چرا غرّه شدی خیره

ندانستی که بسیارست او را مکر و دستانها (۲۰)

«الدُّنْیَا غَدَّارَةٌ غَرَّارَةٌ»[4]

نجوید جز که شیرین جان فرزندانش این جافی

ندارد سود با تیغش نه جوشن‌ها نه خفتانها (۲۰)

ارسطو گفته: «الدُّنْیَا تُطْعِمُ أَوْلَادَهَا وَ تَأْکُلُ مَوْلُودَاتِهَا»[5]

ابن‌معتز گوید:

یَا دَهْرُ وَیْحَکَ مَا أَبْقَیْتَ لِی أَحَدًا

وَ أَنْتَ وَالِدُ سُوءٍ تَأْکُلُ الْوَلَدَا[6]

زو دست بشوی و جز بخاموشی — پاسخ مده ای پسر پیامش را (۲۳)

«جَوَابُ الْأَحْمَقِ السُّکُوتُ»[7]

۱- دیوان‌الهذلیین، ج۱ ص۳

۲- نهج البلاغة، ج۲ ص ۱۷۶

۳- مجمع الامثال، ص۱۲٤

٤- التمثیل والمحاضرة، ص ۲٤۹

٥- الرسالة الحاتمیة، ص۴۰

٦- التمثیل والمحاضرة، ص۲٤۸

۷- کتاب النقض، ص۱۶۰

بریخ بنویس چون کند وعده　　گفتار محال و قول خامش را (۲۲)

مانند: «برآب نوشتن» ودر عربی «هُوَ یَرْقُمُ فِی الْمَاءِ»[۱]

شاعرعرب گوید:

سَأَرْقُمُ فِی الْمَاءِ الْقُرَاحِ إِلَیْکُمُ

عَلَی نَائِکُمْ إِنْ کَانَ فِی الْمَاءِ رَاقِمٌ[۲]

انوری گوید:

این قصّه چنین برآب منویس　　هم سرکه بده هم آبکامه

خویشتن‌را چون فریبی چون نپرهیزی ز بد

چون نهی چون خودکنی عصیان بهانه برقضا (۲۳)

«وَعَاجِزُ الرَّأْیِ مِضْیَاعٌ لِفُرْصَتِهِ

حَتَّی إِذَا فَاتَ أَمْراً عَاتَبَ الْقَدَرَا[۳]

(رجوع شود بشعرص۴۶و۱۱۵)

برطریق‌راست روچون بادگردنده مباش　　گاه با باد شمال وگاه با باد صبا (۲۵)

«... أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»[۴]

«فُلَانٌ یَهُبُّ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»[۵]

(رجوع شود بشعر ص۴۳۶)

ای کرده قال و قیل ترا شیدا　　هیچ از خبر شدت بعیان پیدا (۲۸)

«لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ»[۶]

فخرالدین گرگانی گوید:

۱- مجمع الامثال، ص ۷۳۷　　۲- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۰۰

۳- عیون الاخبار، ج۲ ص۱۴۱　　۴- نهج البلاغه، ج۱ ص۱۷۲

۵- التمثیل والمحاضرة، ص۲۴۲　　۶- جامع صغیر، ج۲ ص ۱۳۴

خبر هرگز نه مانند عیانست یقین دل نه همتای گمانست

پیمانه این چرخ را سه نامست معروف بامروز و دی و فردا (۳۰)

«أَیَّامُ الدَّهْرِ ثَلاثَةٌ: یَوْمٌ مَضَیٰ لا یَعُودُ إِلَیْکَ، وَ یَوْمٌ أَنْتَ فِیهِ لایَدُومُ عَلَیْکَ، وَ یَوْمٌ مُسْتَقْبَلٌ مَا تَدْرِی حَالَهُ»[۱]

ابوالعلاء معرّی گوید:

ثَلاثَةُ أَیَّامٍ هِیَ الدَّهْرُ کُلُّهُ

وَ مَا هُنَّ غَیْرَ الْیَوْمِ وَالْأَمْسِ وَالْغَدِ[۲]

بچه ماند جهان مگر بسراب سپس او تو چون روی بشتاب (۳۳)

«کالسَّرابِ یَغُرُّ مَنْ رَآهُ وَ یُخْلِفُ مَنْ رَجَاهُ»[۳]

«أَغَرُّ مِنَ السَّرابِ»[۳]

عبدالقادر بن طاهر تمیمی گوید:

أَلا إِنَّ دُنْیَاکَ مِثْلُ الْوَدِیعَةِ جَمِیعُ أَمَانِیکَ فِیهَا خَدِیعَةٌ

فَلا تَغْتَرِرْ بِالَّذِی نِلْتَ مِنْهَا فَمَا هُوَ إِلَّا سَرَابٌ بِقِیعَةٍ[۴]

فخرالدین گرگانی گوید:

چنان بودست وصفش چون سرابی که نه آبست و می‌ماند بآبی

(رجوع شود بشعر ص ۴۰)

بر من بیچاره گشت سال و ماه و روز و شب

کارها کردند بس نغز و عجب چون بوالعجب (۳۵)

بوالعجب کنیهٔ مشعبد (= شعبده‌باز) است، ابوتمّام گوید:

۱- المستطرف، ج ۱، ص ۳۰ ۲- الانتصار ممن عدل عن الاستبصار، ص ۱۱

۳- مجمع الامثال، ص ۴۳۵ ۴- یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۴۱۴

«مَاالدَّهْرُ فِی فِعْلِهِ إِلّا أَبُوالْعَجَبِ»۱

گر ندارد حرمتم جاهل مرا کمتر نشد
سوی دانا نه نسب نه جاه و نه قدر و حسب (۳۷)

طغرائی اصفهانی گوید:

إِذَا حُمِدَتْ بَیْنَ الأَفَاضِلِ سِیرَتِی
فَأَهْوِنْ بِنَقْصٍ جَاءَ مِنْ عِنْدِ نَاقِصٍ۲

زانکه هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام
هست حاصل چیز بنگر ناصبی را جز نصب (۳۷)

«إِنَّ أُمَّتِی سَتَفْتَرِقُ بَعْدِی عَلَی ثَلٰثَةٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِیَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِی النَّارِ»۳

(رجوع شود بشعر ص۱۱۷)

گاه سحر بود کنون سخت زود برزند از مغرب تیغ آفتاب (۳۹)

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّی تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»۴

(رجوع شود بشعر ص ۴۴و۲۹۷)

شهر علوم آنکه در او علیست مسکن مسکین و مآب و متاب (۳۹)

«أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبَابَ»۵

(رجوع شود بشعر ص ۱۷و۱۹۳و۲۱۵)

جان وتن حجّت تو مر ترا باد تراب قدم ای بوتراب (۴۰)

۱- ثمارالقلوب، ص۲۰۰
۲- دیوان طغرائی، ص۶۱
۳- سفینةالبحار، ج۲، ص۳۶۰
۴- مسند احمد، ج۱۲، ص۱۴۴
۵- بحارالانوار، ج ۹، ص۴۷۳

أَنَا وَ جَمِيعُ مَنْ فَوْقَ التُّرَابِ فِدَاءُ تُرَابِ نَعْلِ أَبِي تُرَابِ[1]

ای خردمند چه تازی ز پس سفله جهان
همچو تشنه ز پس خشک وفریبنده سراب(۴۰)

«أَغَرُّ مِنَ السَّرَابِ»[۲]
بشّار بن برد گوید:

كَسَرَابِ الْمُومَاةِ تُبْصِرُهُ الْعَيْـ ـنُ وَإِنْ جِئْتَهُ اضْمَحَلَّ السَّرَابُ[۳]

(رجوع شود بشعر ص۳۳)

وز مغرب آفتاب چو سر زد مترس اگر
بیرون کنی تو نیز بیمگان سر از سرب(۴۴)

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»[۴]

(رجوع شود بشعر ص۳۹و۹۷)

ای پسر مشغول این دنیاست خلق چون بمردارست مشغول این کلاب(۴۴)

«الدُّنْيَا جِيفَةٌ فَإِنْ رَضِيتَ بِهَا فَاصْبِرْ عَلَى مُقَارَنَةِ الْكِلَابِ»[۵]

وبیت زیر منسوب بعلی (ع) است ولی درحیوةالحیوان بشافعی نسبت داده‌شده:

وَ مَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا[۶]

جامی گفته است:

دنیا جیفه است و اهل دنیا اکثر چو سگان جیفه خواره

گنه و کاهلی خود بقضا برچه نهی که‌چنین گفتن بی‌معنی کارسفهاست(۴۶)

۱- کتاب النقض، ص۵۸۷
۲- مجمع الامثال، ص ۴۳۵
۳- دیوان بشار، ج۱ ص۲۲۳
۴- مسند احمد، ج۱۲ص۱۴۴
۵- اخلاق محتشمی، ص۱۵۸
۶- دیوان منسوب بعلی (ع) ص۱۳؛ حیوة الحیوان، ج۱ ص۲۶۶

وَعَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْيَاعٌ لِفُرْصَتِهِ حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْراً عَاتَبَ الْقَدَرَا[۱]

(رجوع شود بشعرص۲۳و۱۱۵)

بمیان قدر و جبر ره راست بجوی

که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست (۴۶)

«لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»[۲]

ابوالعلاء معرّی گوید:

لَا تَعِشْ مُجْبِراً وَلَا قَدَرِيّاً وَاجْتَهِدْ فِي تَوَسُّطٍ بَيْنَ بَيْنَا[۳]

خرد اندر ره دنیا سره یارست و سلاح

خرد اندر ره دین نیک دلیلست و عصاست (۴۷)

«الْعَقْلُ جُنَّةٌ وَاقِيَةٌ»[۴]

(رجوع شود بشعر ص۱۱۱)

روی نیارم سوی جهان که نیارم کاین بسوی من بتر زگرسنه مارست

هر که بدانست خوی او ز حکیمان همره این مارصعب رفت نیارست (۵۰)

«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَقَاتِلٌ سَمُّهَا يَحْذَرُهَا الْعَاقِلُ وَيَهْوِي إِلَيْهَا الْجَاهِلُ»[۵]

جان عزیز تو بر تو وام خدایست وام خدایست بر تو کارتو زارست

جز بهمان جان گزارده نشود وام گرت چه بسیار مال و دست گزارست (۵۱)

إِنَّمَا أَنْفُسُنَا عَارِيَةٌ وَالْعَوَارِيُّ حُكْمُهَا أَنْ تُسْتَرَدّ[۶]

(رجوع شود بشعر ص ۱۶۵)

۱- عیون‌الاخبار، ج۲ ص۱۴۱
۲- بحارالانوار، ج۳ باب اول
۳- لزوم مالایلزم، ج۲ ص ۳۶۸
۴- التمثیل والمحاضرة، ص۴۰۷
۵- التمثیل والمحاضرة، ص۲۴۹
۶- المستطرف، ج۱ص۳۶

من شرف و فخر آل خویش و تبارم گردگری را شرف بآل وتبارست (۵۱)

إِذَا انْتَمَىٰ مُنْتَمٍ إِلَىٰ أَحَدٍ فَإِنَّنِي مُنْتَمٍ إِلَىٰ أَدَبِي[1]

(رجوع شود بشعر ص۲۸۷)

زر چون بعیار آید کم بیش نگردد

کم بیش شود زرّی کان با غش وبار است(۵۶)

«كَذَا الذَّهَبُ الإِبريزُ يَصفُو عَلَى السَّبكِ»[2]

مولوی گوید:

زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار بی‌محک هرگز ندانی اعتبار

بطاعت بکن شکر احسان او که این داد نزد خرد عمریست (۶۰)

سیرت و عدل عمر ضرب‌المثل بوده ، بحتری گوید:

إِنَّ الرَّعِيَّةَ لَمْ تَزَلْ فِي سِيرَةٍ عُمَرِيَّةٍ مُذْ سَاسَهَا الْمُتَوَكِّلُ[3]

(رجوع شود بشعر ص۱۴۱)

داروی بدی و خطاست توبه آن کیست که‌اورا بد و خطا نیست(۶۲)

«وَأَيُّ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ عُيُوبٌ»[4]

حریری گوید:

مَنْ ذَا الَّذِي مَاسَاءَ قَطْ وَمَنْ لَهُ الْحُسْنَىٰ فَقَطْ[5]

گردین و خرد هستمان چه باکست گر ملکت دنیا بدست ما نیست (۶۲)

نظیر:

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا لَنَا عِلْمٌ وَلِلأَعْدَاءِ مَالٌ[6]

۱– المستطرف ، ج۱ ص۲۹
۲– التمثیل و المحاضرة ، ص۲۸۷
۳– ثمار القلوب ، ص۶۶
۴– التمثیل والمحاضرة ، ص ۷۶
۵– مقامات حریری ، ص ۲۳۰
۶– الوساطة بین المتنبی وخصومه، ص۱۴۱

شرم از اثر عقل و اصل دین است   دین نیست ترا گر ترا حیا نیست (٦٢)

«الْحَيَاءُ مِنَ الإيمَانِ»[۱]

ای پسر از عمر تو یک ساعت است   ایزد را برتو در او طاعت است (٦٦)

«الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً»[۲]

سلیمان بن خلف گوید:

إِذَا كُنْتُ أَعْلَمُ عِلْماً يَقِيناً   بِأَنَّ جَمِيعَ حَيَاتِي كَسَاعَةْ

فَلِمْ لَا أَكُونُ ضَنِيناً بِهَا   وَأَجْعَلُهَا فِي صَلَاحٍ وَطَاعَةْ[۳]

مرد نهان زیر دلست و زبان   دیگر یکسر گل پرصورت است (٦٦)

«الْمَرْءُ بِأَصْغَرَيْهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ»[٤]

زهیر بن ابی سُلمی گوید:

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ[٥]

هر که به تیر سخنت خسته شد   خستگیش ناخوش و بی حیلت است (٦٧)

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامٌ   وَمَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ[٦]

آنکه ترا محنت او نعمت است   نعمت تو نیز برو محنت است (٦٧)

بیاد می‌آورد آنچه را که متنبّی گفته:

۱- مجمع الامثال ، ص ۱۸۳   ۲- التمثیل والمحاضرة، ص ۱۷۳

۳- طبقات المفسرین، ص ۱٤   ٤- عقدالفرید ، ج ۳ ص ۲۲

٥- شرح معلقات سبع ، ص ۱۰٥

٦- از شواهد شرح کافیهٔ ابن حاجب جامی ، صاحب جامع الشواهد (ص ۳۸۲) گویندهٔ آن را ندانسته است

بِذَا قَضَتِ الأَیَّامُ مَا بَیْنَ أَهْلِهَا

مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ[۱]

همه بیشی او بجمله کمیست همه وعدهٔ او سراسر هباست (۷۴)

ابوالفتح بستی گوید:

زِیَادَةُ الْمَرْءِ فِی دُنْیَاهُ نُقْصَانٌ

وَرِبْحُهُ غَیْرُ مَحْضِ الْخَیْرِ خُسْرَانٌ[۲]

عطّار نیشابوری گوید:

ز سود خود مشو خشنود دنیا اگر مردی زیان کن سود دنیا

درفرحش زانده ترس و بدان کاخر هرسور جهان شیون است (۷۵)

«فَإِنَّ الْحُزْنَ عَاقِبَةُ السُّرُورِ»[۳]

بحتری گوید:

لَوْ تَرَاهُ عَلِمْتَ أَنَّ اللَّیَالِی جَعَلَتْ فِیهِ مَأْتَماً بَعْدَ عِرْسٍ[۴]

وز غم او تنگ مکن نیز دل صبرهمی کن که شب آبستن است (۷۵)

ابوالفضل سُکّری مروزی گوید:

أَحْسَنُ مَا فِی صِفَةِ اللَّیْلِ وُجِدْ اللَّیْلُ حُبْلَی لَسْتَ تَدْرِی مَا تَلِدْ[۵]

فخرالدین گرگانی گوید:

بگیتی نیز شب آبستن آید چه داند کس که فردا زوچه زاید

(رجوع شود بشعر ص۳۱)

۱- شرح دیوان متنبی، ج۱ ص ۳۱۵
۲- نقل از جواهر الادب ، ص ۴۳۱
۳- عقدالفرید ، ج۲ ص ۱۲۱
۴- دیوان بحتری ، ج۱ ص ۱۰۸
۵- یتیمة الدهر ، ج۴ ص ۸۸

بر بد مشتاب از یرا شتاب — بر بدی از سیرت اهریمن است (٧٥)

«التَّأَنِّی مِنَ اللهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ»[۱]

فردوسی گوید:

شتاب و بدی کار آهرمنست — پشیمانی و رنج جان و تنست

تخم ظفر نیست مگر صبر بر — صبر چوزیتون وظفرروغن است(٧٥)

«مَنْ تَبِعَ الصَّبْرَ تَبِعَهُ النَّصْرُ»[۲]

(رجوع شود بشعر ص۱)

دشمنان تو همه بیمار و بنده تندرست

دورتر باید ز بیمار آنکه او بیمار نیست (٧٨)

«سوءُ الخُلْقِ یُعْدِیْ»[۳]

الْوَقْسُ یُعْدِیْ فَتَعَدَّی الْوَقْسَا — مَنْ یَدْنُ لِلْوَقْسِ یُلاَقِ تَعْسَا[٤]

(رجوع شود بشعر ص١٦٢)

هر زمان بدتر شود حال رمه — چون بودش ازگرسنه گرگان رُعات (٧٩)

«مَنِ اسْتَرْعَی الذِّئْبَ ذَنَبَ»[٥]

شاعرعرب گوید:

وَرَاعِی الشَّاةِ یَحْمِی الذِّئْبَ عَنْهَا

فَکَیْفَ إِذَا الرُّعَاةُ لَهَا ذِئَابٌ[٦]

بتقدیر باید که راضی شوی — که کار خدائی نه تدبیر ماست (٨٣)

اشاره بعبارت مشهورزیر است «العَبدُ یُدَبِّرُ واللهُ یُقَدِّرُ»

---

۱ – احیاءالعلوم ، ج۳ ص۳۳
۲ – التمثیل والمحاضرة، ص٤١٥
۳ – مجمع الامثال ، ص۳۱۱
٤ – لسان العرب ، ذیل ماده تعس و وقس
٥ – مجمع الامثال ، ص٦٢٦
٦ – حیوة الحیوان ، ج۱ ص ۳۲۹

«یَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَی التَّقْدِیرِ حَتَّیٰ تَکُونَ الآفَةُ عَلَی التَّدْبِیرِ»[۱]

مولوی گوید:

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند　　تقدیر خداوند به‌تدبیر چه ماند

نجوئی جز فساد و شر ازیرا　　همیشه گرگ باشد میزبانت (۸۵)

«کَالْغُرَابِ وَالذِّئْبِ لِأَنَّ الذِّئْبَ إِذَا أَغَارَ عَلَیٰ غَنَمٍ تَبِعَهُ الْغُرَابُ لِیَأْکُلَ مَا فَضِلَ مِنْهُ»[۲]

ابوعبدالله ضریرگوید:

یُوَاسِی الْغُرَابُ الذِّئْبَ فِی کُلِّ صَیْدِهِ

وَمَا صَادَهُ الْغِرْبَانُ فِی سَعَفِ النَّخْلِ[۳]

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای

بر خزینه خرد و علم خداوند دراست (۸۷)

«أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِ الْبَابَ»[۴]

(رجوع شود بشعر ص۳۹و۱۹۳و۲۱۵)

ببین که بهرهٔ آن پادشا ز نعمت خویش

چو بهرهٔ تو ضعیف از طعام یک شکمست (۸۸)

کبشه خواهرعمروبن معدی کرب گوید:

وَدَعْ عَنْکَ عَمْراً إِنَّ عَمْراً مُسَالِمٌ

وَهَلْ بَطْنُ عَمْرٍ غَیْرُ شِبْرٍ لِمَطْعَمٍ[۵]

۱- شرح نهج‌البلاغة، ج۲۰ ص۴۶۵　۲- حیوة‌الحیوان، ج۲ ص۱۵۵

۳- یتیمة‌الدهر، ج۴ ص۹۰　۴- بحارالانوار، ج۹ ص۴۷۳

۵- شرح دیوان الحماسة، ج۱ ص۲۲۶

ببانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوارست زاغ ایدون که خوب و خوش نسراید (۹۳)

متنبّی گوید:

خَیْرُ الطُّیُورِ عَلَی الْقُصُورِ وَ شَرُّهَا

یَأْوِی الْخَرَابَ وَ یَسْکُنُ النَّاوُوسَا [۱]

کسی کو با من اندر علم و حکمت همبری جوید

همی خواهد که گل برآفتاب روشن انداید (۹۳)

«مَنْ یَقْدِرُ عَلَیٰ رَدِّ أَمْسِ وَ تَطْیِینِ عَیْنِ الشَّمْسِ» [۲]

ابوالفضل سُکّری مروزی گوید:

مَنْ رَامَ طَمْسَ الشَّمْسِ جَهْلاً أَخْطَا

الشَّمْسُ بِالتَّطْیِینِ لَا تُغَطَّیٰ [۳]

عطّار نیشابوری گوید:

بخندید آن زمان دیوانه و گفت که نتوانی بگل خورشید بنهفت

(رجوع شود بشعر ص۱۳۹و۴۰۱)

دیو پیش تست پیدا زو حذربایدت کرد چند نالی توچو دیوانه ز دیو ناپدید (۹۴)

«شَیْطَانُ کُلِّ إِنْسَانٍ نَفْسُهُ» [۴]

آن ده و آن گوی ما را کت پسند آید بدل

گر بباید زانت خورد و گر ببایدت آن شنید (۹۴)

«أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ» [۵]

(رجوع شود بشعر ص۱۴۳و۲۱۴)

۱- شرح دیوان متنبی، ج۲ ص۳۷۰

۲- مجمع الامثال، ص۶۶۵

۳- یتیمةالدهر، ج۴ ص۸۷

۴- شرح نهج البلاغة، ج۲۰ ص۲۹۲

۵- جامع صغیر، ج۱ ص۱۱

پرّت از پرهیز و طاعت کرد باید کز حجاز
جعفر طیّار بر علیا بدین طاعت پرید(۹٤)

«رَأَیتُ جَعفَراً لَهُ جَناحَانِ فِی الْجَنَّةِ»[۱]

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد
گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید (۹٤)

از توقیعات عبدالله‌بن طاهر است: «مَنْ سَعَیٰ رَعَیٰ وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَیْ الأَحْلاَمَ» واین معنی ازتوقیعات انوشیروان گرفته شده که او می گفت: «هرکی رود چرد و هرکی خسبد خواب بیند»[۲]

(رجوع شود بشعر ص۱۱٤)

از نبید آمد پلیدی جهل پیدا بر خرد
چون بود مادر پلید ناید پسر زو جز پلید (۹۵)

«الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ»[۳]

عطّار نیشابوری گوید:

بس کسا کز خمر ترك دین کند   بیشکی امّ الخبائث این کند

آن شمس که روزیش برآری تو زمغرب
از فضل تو خواهند و مر او را بدعااند(۹۷)

«لاتَقُومُ السَّاعَةُ حَتّیٰ تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»[٤]

(رجوع شود بشعر ص۳۹و٤٤)

گراحمد مرسل‌پدرامّت خویش‌است   جزشیعت و فرزند وی‌اولاد زنااند(۹۷)

۱- سیر اعلام النبلاء، ج۱ ص۱۵۵   ۲- المحاسن والاضداد، ص۱۰۹
۳- جامع صغیر، ج۱ ص۵۵۹   ٤- مسند احمد، ج۱۲ ص۱٤٤

«إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ»[۱]

«أَنَا وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبَوا هٰذِهِ الْأُمَّةِ»[۲]

تو تا می بادپیمائی شب و روز درین خانه برآمد سال هفتاد(۹۸)

«فُلَانٌ يَكِيلُ عَلَيْنَا الرِّيحَ»[۳]

پسران علی امروز مرو را بسزا پسرانند چو مردختر اورا پسرند(۱۰۰)

می‌خواهد بگوید پسران دختر پیمبر پسران خود پیمبر بشمار می‌آیند و ناصر خسرو توجّه باین‌موضوع داشته است‌که برخی از اعراب پسران دختر را پسران خود نمی‌دانستند چنانکه ازاین بیت منسوب بفرزدق مستفاد میشود:

بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا وَ بَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْأَبَاعِدِ[۴]

پسرت گر جگرست از تن تو فاطمیان مرنبی‌را وعلی‌را بحقیقت جگرند(۱۰۱)

«أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا»[۵]

وَ إِنَّما أَوْلَادُنَا بَيْنَنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ[۶]

ای فلک زودگرد وای برآن کو بتوای فتنه جوی مفتون شد(۱۰۱)

«الدَّهْرُ لَا يُغْتَرُّ بِهِ»[۷]

چو هارون موسیٰ علی بود در دین هم انباز وهم هم‌نشین محمّد(۱۰۳)

«عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»[۸]

(رجوع شود بشعر ص۱۴و۲۱۷)

۱- کشف‌الاسرار، ج۸ ص۳۷۲
۲- بحارالانوار ، ج۹ ص۸٤
۳- التمثیل والمحاضرة ، ص۳٤۲
٤- شرح ابن‌عقیل ، ج۱ ص۲۰۹
۵- سفینة‌البحار ، ج۲ ص٦۸٤
٦- التمثیل والمحاضرة، ص٤٦۱
۷- عقدالفرید ، ج۲ ص۹٦
۸- جامع صغیر ، ج۲ ص۱٤۰

بفرمود جستن بچین علم دین را　　محمّد شدم من بچین محمّد (۱۰۳)

«أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ[۱]»

(رجوع شود بشعر ص۳۱۲و۳۲۷و۳۴۲و۳۵۰)

برره دین بمثل میل نبینند و مناره　　وزپس دنیا ذرّه بهوا دربشمارند(۱۰۵)

بیاد می‌آورد مثل زیر را:

«کَيْفَ تُبْصِرُ الْقَذَىٰ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَتَدَعُ الْجِزْعَ الْمُعْتَرِضَ فِي عَيْنِكَ»[۲]

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

چون نمک گنده شود اورا بچه درمان کنند (۱۰۶)

إِذَا مَا الْمِلْحُ أَنْتَنَ مَلَّحُوهُ　　وَنَتْنُ الْمِلْحِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ[۳]

سعدی گوید:

هرچه بگندد نمکش می‌زنند　　وای بروزی که بگندد نمک

وگر زمانه بگرگی دهد زمامش را　　برو ز بهرسلامت سلام‌باید کرد(۱۰۷)

نظیر:

«إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَنْ تَقْطَعَ يَدَ عَدُوِّكَ فَقَبِّلْهَا»[۴]

عتّابی گوید:

أُسْجُدْ لِقِرْدِ السُّوءِ فِي زَمَانِهِ　　وَدَارِهِ مَا دُمْتَ فِي سُلْطَانِهِ[۵]

۱- جامع صغیر، ج۱ ص۱۴۳　　۲- مجمع الامثال، ص۵۱۷

۳- التمثیل والمحاضرة، ص۲۷۷　　۴- التمثیل والمحاضرة، ص۱۴۷

۵- حیوة‌الحیوان، ج۲ ص۲۱۴؛ ابن قتیبه درکتاب تاویل مشکل القران ص۳۲۲ گوید: و من الامثال المبتذلة «اسجد لقردالسوء فی زمانه» یراد اخضع للسفلة و اللئیم فی دولته.

وگرچه خاص بوی خویشتن ز بهر صلاح
میان عام چو ایشانت عام باید کرد (۱۰۷)
تَحامَقْ مَعَ الحَمْقیٰ إِذا ما لَقیتَهُمْ
وَ لاقِهِم بِالجَهْلِ فِعْلَ أَخِي الجَهْلِ[۱]

نعمت و شدّت او از پس یکدیگر حنظلش باشکرو با گل خارآید(۱۰۹)
«الدَّهْرُ یَوْمانِ حُلْوٌ وَ مُرٌّ»
«وَ ما خَلا الدَّهْرُ مِنْ صابٍ وَ مِنْ عَسَلٍ»[۲]

روز رخشنده کزو شاد شود مردم از پس انده و رنج شب تارآید(۱۰۹)
طغرائی اصفهانی گوید:
أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّیْلِ لَمّا تَناهیٰ حانَ لِلصُّبْحِ انْفِراجٌ[۳]

چو صبرِ تلخ باشد پند لیکن بصبرت پندچون‌صبرت‌شودقند(۱۱۰)
«أَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ»[۴]
«إِنْ کانَ الصَّبْرُ مُرّاً فَعاقِبَتُهُ حُلْوَةٌ»[۵]

وز عقل یکی سپر کن ار خواهی کت دهربه تیغ خویش نگذارد(۱۱۱)
«العَقْلُ جُنَّةٌ واقِیَةٌ»[۶]
(رجوع شود بشعر ص۴۷)

شوره‌است سفیه وسفله، در شوره هشیار هگرز تخم کی کارد(۱۱۱)
و علةبن عامرالمرّی گوید:

۱- عقدالفرید، ج۱ ص۳۲۱
۲- التمثیل والمحاضرة، ص۲۴۶
۳- دیوان طغرائی، ص۷۰
۴- مجمع الامثال، ص۶۳۲
۵- التمثیل والمحاضرة، ص۴۱۴
۶- التمثیل والمحاضرة، ص۴۰۷

إِذَا نَصَحْتَ بِإِحْسَانٍ تَقُومُ بِهِ
مَنْ لَيْسَ يَشْكُرُ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ حَسَنٍ
كُنْتَ الَّذِي اسْتَوْدَعَ الْمَعْزَاءَ مِنْ خَرَقٍ
بَذْراً فَلَمْ يَزْكُ فِي سِرٍّ وَفِي عَلَنٍ[۱]

مولوی گوید:

پند گفتن با جهول خوابناک　　تخم افکندن بود درشوره خاک

(رجوع شود بشعر ص۳٤٥)

ایمن مشو از زمانه ایرا کو　　ماریست که خشک وتربیوبارد(۱۱۱)

«مَثَلَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الحَيَّةِ»[۲]

چمیدن بنیکیت بایدکه مرد　　زنیکی چرد چون بهٔنیکی چمد (۱۱٤)

«مَنْ سَعَى رَعَى»[۳]

(رجوع شود بشعر ص۹٤)

حذرت باید کردن همیشه زین دو سلاح
که تن ز فرج و گلو در بسوی شر دارد (۱۱٥)

«سُئِلَ رَسُولُ اللهِ عَنْ أَكْثَرِ مَا يَلِجُ النَّاسُ بِهِ النَّارَ؟ فَقَالَ: الأَجْوَفَانِ الفَمُ وَالفَرْجُ»[٤]

وَإِنَّكَ إِنْ أَعْطَيْتَ بَطْنَكَ سُؤْلَهُ
وَفَرْجَكَ نَالَا مُنْتَهَى الذَّمِّ أَجْمَعَا[٥]

(رجوع شود بشعر ص۳۳۱)

۱- مضاهاة امثال کتاب کلیله و دمنه، ص ۲۳
۲- التمثیل والمحاضرة، ص۲٤۹　　۳- المحاسن والاضداد، ص۱۰۹
٤- مسند احمد، ج۱٥ ص ۳۲　　٥- عیون الاخبار، ج۱ ص۳۷

مباش عام که عامه بجهل تهمت خویش چه برقضای خداوچه برقدردارد (۱۱۵)

وَ عَاجِزُ الرَّأْیِ مِضْیَاعٌ لِفُرْصَتِهِ حَتَّیٰ إِذَا فَاتَ أَمْراً عَاتَبَ الْقَدَرَا[۱]

(رجوع شود بشعر ص۲۳و۴۶)

سوی خدای جهان یکیست پیمبر وینها بگرفته‌اند بیش ز هفتاد (۱۱۷)

«إِنَّ أُمَّتِی سَتَفْتَرِقُ بَعْدِی عَلَیٰ ثَلٰثَةٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً ، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِیَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِی النَّارِ»[۲]

(رجوع شود بشعر ص۳۷)

رو سپس جاهلی که در خور اوبی مطرب شاید نشسته بر در نبّاذ (۱۱۷)

«الْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ»[۳]

(رجوع شود بشعر ص۱۳۱و۴۷۸)

یا کافری بقاعده یا مؤمنی بحق همسایگان من نه‌مسلمان نه کافرند(۱۲۲)

نظیر گفتهٔ مثقّب‌العبدی:

فَإِمَّا أَنْ تَکُونَ أَخِی بِصِدْقٍ فَأَعْرِفَ مِنْکَ غَثِّی مِنْ سَمِینِی

وَ إِلَّا فَاطَّرِحْنِی وَ اتَّخِذْنِی عَدُوّاً أَتَّقِیکَ وَ تَتَّقِینِی[۴]

منوچهری دامغانی گوید:

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر یا یکسره پیوستن یایکسره بیزاری

چند ناگاهان بچاه اندر فتاد آنکه او مردیگران را چاه کند (۱۲۲)

«مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِغَیْرِهِ سَقَطَ فِیهَا»[۵]

۱- عیون الاخبار، ج۲ ص۱٤۱ ۲- سفینة‌البحار، ج۲ ص۳٦۰

۳- کتاب النقض ، ص ۱۱٦

٤- جامع الشواهد ، ص۱۳۷ از شواهد مغنی اللبیب ، ج۱ ص ۳۲۱

٥- التمثیل والمحاضرة ، ص۱۷

ابوالفضل سکّری مروزی گوید:

کَمْ مَاکِرٍ حَاقَ بِهِ مَکْرُهُ   وَ وَاقِعٍ فِی بَعْضِ مَایَحْفِرُ[۱]

از من آمد بند برمن هم‌چنانک   پای‌بند گوسفند از گوسفند(۱۲۳)

«کُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقَةٌ»[۲]

«کُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا سَتُنَاطُ»[۳]

انوری در بیت زیر بدین مثل اشاره می‌کند:

خصم را گو هرچه خواهی کن تو و تدبیر ملک

این خبر دانم خداوندا که دانی «کلُّ شات»

چون خصم سر کیسهٔ رشوت بگشاید   در وقت شمابند شریعت بگشاید(۱۲۴)

ابن‌الطّراوة گوید:

إِنْ جِئْتَهُمْ فَارِغاً لَزُّوكَ فِی قَرَنٍ

وَ إِنْ رَأَوا رُشْوَةً أَفْتُوكَ بِالرُّخَصِ[۴]

بنشین و مرو اگر ترا گیتی   خواهد که بچوب این‌خزان راند(۱۲۶)

«إِخْتَلَطَ الْمَرْعِیُّ بِالْهَمَلِ»[۵]

طغرائی اصفهانی گوید:

قَدْ رَشَّحُوكَ لِأَمْرٍ إِن فَطَنْتَ لَهُ

فَارْبَأْ بِنَفْسِکَ أَنْ تُرْعَیٰ مَعَ الْهَمَلِ[۶]

دشمن عاقلان بی‌گنهند   زانکه خود جاهل‌وگنهکارند(۱۲۶)

۱- یتیمة‌الدهر، ج ٤ ص ۸۷   ۲- مجمع‌الامثال ، ص ۵۲۲

۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۱۸   ٤- المقتضب ، ص ۱۱

۵- مجمع الامثال ، ص ۲۲۰   ۶- دیوان طغرائی، ص ۵۶

«الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ»[۱]

کی شود هیچ دردمند درست زین طبیبان که زار و بیمارند (۱۲۶)

«طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ مَرِيضٌ»[۲]

فردوسی گوید:

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند

(رجوع شود بشعر ص۱۴۵و۳۰۰)

حرمت امروز مرجهودان راست اهل اسلام‌ودین‌حق‌خوارند(۱۲۸)

نظیر اشعار زیر است که دربارهٔ ابوسعد تستری یهودی گفته شده:

يَهُودُ هَذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا غَايَةَ آمَالِهِمْ وَقَدْ مَلَكُوا

العِزُّ فِيهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمُ وَمِنْهُمُ الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِكُ

يَا أَهْلَ مِصْرَ إِنِّي نَصَحْتُ لَكُمْ تَهَوَّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَكُ[۳]

بدو ده رفیقان او را ازیرا سبکسار قصد سبکسار دارد (۱۳۱)

«كُلُّ طَائِرٍ يَطِيرُ مَعَ شَكْلِهِ»[۴]

مولوی گوید:

ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست جنس‌خودراهمچوکاه وکهرباست

(رجوع شود بشعرص۱۱۷و۴۷۸)

اندك اندك علم یابد نفس چون عالی بود

قطره قطره جمع گرددوآنگهی دریا شود(۱۳۳)

«وَقَدْ يَمْتَلِاءُ الْقَطْرُ الْإِنَاءَ فَيُفْعَمُ»[۵]

۱- دیوان منسوب بحضرت علی (ع) ص۲

۲- مجمع الامثال، ص۳۸۳ ۳- حسن المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة ج۲ص۱۱٦

۴- کتاب النقض، ص۴۷۴ ۵- دیوان فرزدق، ص ۷۵٦

نظیر بیت زیر که درگلستان سعدی آمده:

وَ قَطْرٌ اِلَیٰ قَطْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ نَهْرٌ

وَ نَهْرٌ اِلَیٰ نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ

تو لنگی را برهواری برون بردن همی خواهی

بیا این را جوابی گو که ناصر این زبر دارد(۱۳۴)

تَبَخْتُرَ اِخْفَاءٌ لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجْ

وَ لَيْسَ لَهُ فِيمَا تُكَلِّفُهُ فَرَجْ[۱]

آنچه حجّت می بذل بیند نبیند چشم تو

با درازی مرسخن را زان همی پهنا کند (۱۳۶)

«وَ فِي بَعْضِ الْقُلُوبِ عُيُونٌ»[۲]

خردمندی که نعمت خورد شکر آنش بایدکرد

ازیرا کز سبوی سرکه جز سرکه نیاغارد(۱۳۷)

«كُلُّ إِنَاءٍ يَرْشَحُ بِمَا فِيهِ»[۳]

عنصری گوید:

فعل آلوده گوهر آلاید   از خم سرکه سرکه پالاید

(رجوع شود بشعر ص ۱۶۱ و ۱۹۲)

و گرش نیست مایه بر خیره   آسمان را بگل نینداید(۱۳۹)

«يُطَيِّنُ عَيْنَ الشَّمْسِ»[۴]

ابوالفضل سکّری مروزی گوید:

۱- یتیمة الدهر، ج ۴ ص ۹۰ ۲- التمثیل والمحاضرة، ص ۴۲۷

۳- مجمع الامثال، ص ۵۲۱ ۴- مجمع الامثال، ص ۷۰۰

مَنْ رَامَ طَمْسَ الشَّمْسِ جَهْلاً أَخْطَا
الشَّمْسُ بِالتَّطْيِينِ لَاتُغَطّیٰ[۱]

فخرالدّین گرگانی گوید:

به خواهش باد را نتوان گرفتن فروغ خور بگل نتوان نهفتن

(رجوع شود بشعر ص۹۳ و ۴۰۱)

عدل است اصل خیر که نوشروان اندر جهان بعدل مسمیٰ شد (۱۴۰)

پیغمبر (ص) اشاره بعدل انوشیروان کرده آنجاکه فرموده:

«وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ»[۲]

زیراکه سرخ روی برون آید هرکو به پیش حاکم تنها شد(۱۴۰)

«مَنْ یَأْتِ الْحَکَمَ وَحْدَهُ یُفْلِحْ»[۳]

فخرالدّین گرگانی گوید:

بدین نامه که کردی سوی کهتر توخود تنها شدستی پیش داور

چون دادکنی خود عمر تو باشی هرچندکه نامت عمر نباشد(۱۴۱)

بحتری گوید:

إِنَّ الرَّعِیَّةَ لَمْ تَزَلْ فِی سِیرَةٍ عُمَرِیَّةٍ مُذْ سَاسَهَا الْمُتَوَکِّلُ[۴]

(رجوع شود بشعر ص ٦۰)

شادی و نیکوی ازمال کسان چشم مدار
تا نمانی چو سگان بر در قصّاب نژند(۱۴۳)

۱– یتیمة الدهر، ج ٤ ص۸۸
۲– یتیمة الدهر، ج ٤ ص۴۳۷
۳– التمثیل والمحاضرة، ص۱۹۳
٤– ثمار القلوب، ص٦٦

«كَلْبُ القَصَّاب» درویشی را گویند که بطمع مال به توانگران نزدیکی می‌جوید[1]

انوری گوید:

خصم بدعهدت که کهف ملک را هشتم سگست
گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد
ورنه دائم چار چشمش در غم یک استخوان
بر درِ قصّاب جان اندر سر ساطور بباد

مرمرا آنچه نخواهی که بخرّی مفروش
بر تنم آنچه تنت را نپسندی مپسند (۱۴۳)

«أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ»[2]

(رجوع شود بشعر ص۹۴و۲۱۳)

نگوید کس که سیم و گوهر و لعل — بسنگ اندر گرفتارند یا خوار(۱۴۴)

محمّدبن عبّاس خوارزمی گوید:

وَتَسْكُنُ دَارَهُمْ وَكَذَاكَ سُكْنَى الحِجَارَةِ وَالزُّمُرُّدِ فِي الجِبَالِ[3]

(رجوع شود بشعر ص۲۸۶)

سخن را جای باید جست ازیرا — بمیدان در رود خوش‌اسب رهوار(۱۴۴)

«لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ»[4]

جز اندر حرب‌گاه سخت، پیدا — نیاید هرگز از فرّار کرّار (۱۴۴)

۱- ثمارالقلوب، ص۱۹۳ — ۲- جامع صغیر، ج۱ص۱۱

۳- یتیمةالدهر، ج۴ ص۲۲۶ — ٤- الصناعتین، ص ۷۷

«لاتُعرَفُ ثَلٰثَةٌ إلّاعِندَ ثَلٰثَةٍ : الحَلیمُ عِندَ الغَضَبِ، وَالشُّجاعُ عِندَالحَربِ، وَالأَخُ عِندَالحاجَةِ إلَیهِ»[1]

پزشکی چون کنی کس را که هرگز / نیابد راحت از بیمار، بیمار (۱۴۵)

«فَإذا رَأَیتَ الطَّبیبَ یَجُرُّ الدّاءَ إلیٰ نَفسِهِ کَیفَ یُداوِیْ غَیرَهُ»[2]

(رجوع شود بشعر ص ۱۲۶ و ۳۰۰)

چو کفتاری که بندندش بعمدا / همی گویند کاینجا نیست کفتار (۱۴۵)

«خامِرِیْ أُمَّ عامِرٍ»[3] ام عامر کنیهٔ کفتاراست واین جمله را هنگام گرفتن کفتارگویند یعنی ای کفتار پنهان شو.

حضرت علی (ع) فرموده:

«لاأَکُونُ مِثلَ الضَّبُعِ یَخْضَعُهاالقَولُ فَتَخرُجُ فَتُصادُ»[4]

مولوی گوید:

همچو کفتاری که می‌گیرندش، او / غرّهٔ آن گفت کاین کفتار کو

(رجوع شود بشعر ص ۴۱۷)

جهان را نو بنو چند آزمائی / همانست اوکه دیدستیش صدبار (۱۴۵)

وَ الدَّهرُ آخِرُهُ شِبهٌ بِأَوَّلِهِ / ناسٌ کَنَاسٍ وَ ایّامٌ کَأَیّامِ[5]

اگر با سگ نخواهی جست پرخاش / طمع بگسل زخون وگوشت مردار (۱۴۵)

«أَحْرَصُ مِنْ کَلْبٍ عَلیٰ جِیفَةٍ»[6]

زین بی‌وفا وفا چه طمع داری / چون دَر دمی به بیخته خاکستر (۱۴۷)

وَلَو ناراً نَفَختَ بِها أَضاءَتْ / وَلٰکِنْ أَنتَ تَنفَخُ فِی الرَّمادِ[7]

۱ - رسالهٔ قشیریة، ص ۱۱۱
۲ - اخلاق محتشمی، ص ۶۱
۳ - مجمع الامثال، ص ۲۰۵
۴ - ثمار القلوب، ص ۳۲۱
۵ - الامتاع و المؤانسة، ج ۳ ص ۱۵۰
۶ - التمثیل و المحاضرة، ص ۳۵۵
۷ - نقل از الجامع فی اخبار ابی العلاء، ص ۳۹۰

پشتاب سوی حضرت مستنصر ره زی شجر جز از ثمره مسپر(۱۴۸)

«الثَّمَرَةُ تُنْبِئُ عَنِ الشَّجَرَةِ»[۱]

(رجوع شود بشعر ص۲۳۰)

چو گمراه گشته دلی بود عالم که‌ازصبح‌ره یافت‌ایمان بدو در(۱۴۹)

نظیر بیت قاضی تنوخی:

وَ كَأَنَّ النُّجُومُ بَيْنَ دُجَاهَا سُنَنٌ لَاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعٌ[۲]

که سادات جمع جوانان جنّت نبی گفت‌هستند شبّیروشبّر(۱۵۰)

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»[۳]

خامشی از کلام بیهده به در زبورست این سخن مسطور(۱۵۲)

«صَمْتٌ تَسْلَمُ بِهِ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ تَنْدَمُ عَلَيْهِ»[۴]

طغرائی اصفهانی گوید:

وَيَا خَبِيراً عَلَى الْأَسْرَارِ مُطَّلِعاً

إِصْمَتْ فَفِي الصَّمْتِ مَنْجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ[۵]

(رجوع شود بشعرص۳)

گاورسه چو کرد می ندانی بایدت سپرد زر بزرگر (۱۵۴)

«كُلُّ امْرِئٍ فِي شَأْنِهِ سَاعٍ»[۶]

عمروبن معدی کرب گوید:

۱- مأخذ این عبارت بدست نیامد و در المستطرف ج۱ ص ۳۱ عبارت: «من طلب اصله زکافرعه» این مفهوم را می‌رساند.

۲- معاهدالتنصیص، ج۱ ص۱۳۵

۳- جامع صغیر، ج۱ ص۵۱۸

۴- المستطرف، ج۱ ص۳۱

۵- دیوان طغرائی، ص۵۶

۶- عقدالفرید، ج۲ ص۸۵

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْراً فَدَعْهُ وَجَاوِزْهُ إِلَىٰ مَا تَسْتَطِيعُ[۱]

عنصری گوید:

کار زرگر بزر شود بر راه زر بزرگر سپار و کار بخواه

اشتر چو هلاك گشت خواهد آید بسر چه و لب جر (۱۵۴)

«إِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبِيرِ»[۲]

فی الیمینی مِن أَمثال الأَعاجم:

أَسَارَتِ الفُرْسُ فِي أَجْنَادِهَا مَثَلاً

وَ لِلأَعَاجِمِ فِي أَيَّامِهَا مَثَلٌ

قالوا: إِذَا جَمَلٌ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ

أَطَافَ بِالْبِيرِ حَتَّىٰ يَهْلِكَ الجَمَلُ[۳]

این بیت عثمان مختاری را بیاد می‌آورد:

بگرد کین او گردد کسی کش بخت برگردد

چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد

دنیات دور کرد ز دین وین مثل تراست

کز شعر بازداشت ترا جستن شعیر (۱۵۷)

«شَغَلَتْنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشِّعْرِ»[۴]

(رجوع شود بشعر ص ۱۷۱)

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده‌اند

از خویشتن بپرس تو ای عالم صغیر (۱۵۷)

۱- التمثیل والمحاضرة، ص [illegible]
۲- مجمع الامثال، ص ۷۷
۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۲۷
۴- مجمع الامثال، ص ۳۴۰

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِير   وَفِيكَ انْطَوَى العَالَمُ الأَكْبَرُ
وَأَنْتَ الْكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي   بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ[۱]

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت
یا روضهٔ بهشتست یا کَندهٔ سعیر (۱۵۷)

«إِنَّمَا الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ»[۲]

از هرچه سبو پر کنی از سر وز پهلوش
زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز (۱۶۱)

«كُلُّ إِنَاءٍ يَرْشَحُ بِمَا فِيهِ»[۳]

(رجوع شود بشعر ص ۱۳۷و۱۹۲)

برخوی ملک باشد درشهر رعیّت   پیغمبر گفت این سخن و حیدر کرّار
(از اضافات۱۶۱)

«النَّاسُ عَلَىٰ دِينِ الْمُلُوكِ»[٤]

امروز پر از خواب و خمارست سر تو
آنروز شوی ای پسر از خواب تو بیدار (۱۶۲)

«النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»[٥]

ابوالحسن تهامی گوید:

الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْظَةٌ   وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارٍ[٦]

۱- دیوان منسوب بحضرت علی(ع)، ص ۲۳   ۲- بحارالانوار، ج ۳ ص ۱۴۸
۳- مجمع الامثال، ص ۵۲۱   ٤- مجمع الامثال، ص ۶۸۸
۵- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۵   ۶- نقل از جواهرالادب، ص ۳۸۶

گر نخواهی رنج گَر از گَرگِنان پرهیز کن
جهل گرّ است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر (۱۶۲)

«أَعْدَیٰ مِنَ الْجَرَبِ»۱

باخرزی گوید:

لَئِیمٌ وَ یُعْدِی لُؤْمَهُ جُلَسَائَهُ
وَلا غَرْوَ لَوْ تُعْدَی الصِّحَاحُ مِنَ الْجَرَبِ۲

(رجوع شود بشعر ص۷۸)

چونت بخواهند باز عاریتی جان از دلت آنگه دهی بمعصیت اقرار (۱۶۵)

«حَیَاةُ الْمَرْءِ ثَوْبٌ مُسْتَعَارٌ»۳

(رجوع شود بشعر ص۵۱)

هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر (۱۶۸)

«وَ عَادَةُ السَّیْفِ أَنْ یَسْتَخْدِمَ الْقَلَمَا»۴.

که نماید چنانکه گفتستند باز دارد ترا ز شعر شعیر (۱۷۱)

«شَغَلَتْنِی الشَّعِیرُ عَنِ الشِّعْرِ»۵

(رجوع شود بشعر ص۱۵۷)

خیره میازمای مرین آزموده را کز ریگ ناملست خردمند را خمیر (۱۷۵)

«مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ»۶

فخرالدین گرگانی گوید:

همی دانم که رنج خود فزایم که چیزی آزموده آزمایم

۱- مجمع الامثال، ص۴۲۲ ۲- ذیل دمیة القصر، ص۶
۳- التمثیل والمحاضرة، ص۴۰۳ ۴- التمثیل والمحاضرة، ص۲۸۹
۵- مجمع الامثال، ص۳۴۰ ۶- مجمع الامثال، ص۶۶۳

همی بدانش دانم که نیستم دانش　　همیّ بدانش دانم که نیستم مقدار (۱۷۷)

«لَیْسَ مَعِی مِنْ فَضِیلَةِ الْعِلْمِ إِلّا عِلْمِی بِأَنِّي لَسْتُ بِعَالِمٍ»[۱]

ابن راوندی گوید:

أَ لَیْسَ عَجِیباً بِأَنَّ أَمْرَءً　　لَطِیفُ الْخِصَامِ دَقِیقُ الْکَلِمِ

یَمُوتُ وَمَا حَصَلَتْ نَفْسُهُ　　سِوَیٰ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا عَلِمِ[۲]

کاریکه نه کار تست مسپار　　راهی که نه راه تست مسپر (۱۸۱)

«کُلُّ امْرِئٍ فِی شَأْنِهِ سَاعٍ»[۳]

عمروبن معدی کرب گوید:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْراً فَدَعْهُ　　وَجَاوِزْهُ إِلَیٰ مَا تَسْتَطِیعُ[۴]

اگر عامه بدگویدم زان چه باك　　رها کرده‌ام پیش موشان پنیر (۱۹۱)

طغرائی اصفهانی گوید:

وَإِذَا الْفَتَیٰ عَرَفَ الرَّشَادَ لِنَفْسِهِ　　هَانَتْ عَلَیْهِ مَلَامَةُ الْجُهَّالِ[۵]

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب　　از پاك سبو پاك برون آید آغار (۱۹۲)

«کُلُّ إِنَاءٍ یَرْشَحُ بِمَا فِیهِ»[۶]

(رجوع شود بشعر ص ۱۳۷ و ۱۶۱)

پیغمبر بُد شهر همه علم و بر آن شهر

شایسته دری بود و قوی حیدر کرّار (۱۹۳)

۱- التربیع والتدویر، ص۹۸　　۲- معاهد التنصیص، ج۱ ص۵۷

۳- عقدالفرید، ج۲ ص۵۸　　عقد الفرید، ج۲ ص۶۶

۵- دیوان طغرائی، ص۶۲　　۶- مجمع الامثال، ص۱۲۵

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»[1]
(رجوع شود بشعر ص۳۹و۸۷و۲۱۵)

گر خطیر آن بودی کش دل و بازوی قویست
شیر بایستی بر خلق جهان جمله امیر (۱۹۴)

متنبّی گوید:

لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَدْنَىٰ ضَيْغَمٍ
أَدْنَىٰ إِلَىٰ شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ[2]

کور کی داند از روز شب تا رهگرز
کر نه بشناسد آواز خر از ناله زیر (۱۹۵)

ارسطو گوید:

«بِاعْتِدَالِ الْأَمْزِجَةِ وَتَسَاوِي أَرْكَانِ الْإِحْسَاسِ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ وَأَضْدَادِهَا»[3]

متنبّی گوید:

وَمَا انْتِفَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَاظِرِهِ
إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الْأَنْوَارُ وَالظُّلَمُ[4]

فخرالدین گرگانی گوید:

که و مه راست باشد نزد ایشان چو روز وشب بچشم کوریکسان

نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر
نشود زر اگر چند شود زرد زریر (۱۹۵)

۱- بحارالانوار، ج۹ ص۴۷۳ ۲- شرح دیوان متنبی، ج۴ ص۳۹۰
۳- التحفة البهیة، ص۱۴۶ (الرسالة الحاتمیة، ص۲۹)
۴- شرح دیوان متنبی، ج۴ ص۱۰۸

نظیر:

«مَا کُلُّ بَیْضَاءَ شَحْمَةٌ وَلا کُلُّ سَوْدَاءَ تَمْرَةٌ»[۱]

کی شناسی بجز او را پدر نسل رسول

کی شناسی بجز او قاسم جنّات و سعیر(۱۹۵)

«قَالَ رَسُولُ اللهِ لِعَلِیٍّ: أَنْتَ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»[۲]

می‌گوی محال زانکه خفته باشد بمحال و هزل معذور(۱۹۶)

«إِنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ.... وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّی یَسْتَیْقِظَ»[۳]

فخرالدین گرگانی گوید:

اگر کردار تو بر من ستم نیست تو خود دانی که برخفته قلم نیست

بنگر که اگر جهان نکردی ایزد نشدی بفضل مذکور(۱۹۷)

«کُنْتُ کَنْزاً خَفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»[۴]

به نسیه مده نقد اگر چند نیز بخرما بود وعده و نقد خار(۲۰۰)

نظیر:

«صَفْقَةٌ بِنَقْدٍ خَیْرٌ مِنْ بَدْرَةٍ بِوَعْدٍ»[۵]

کرا معده خوش گردد از خار و خس شود کامش ازشیرو روغن‌فکار(۲۰۰)

متنبّی گوید:

وَمَنْ یَکُ ذَافَمٍ مُرٍّ مَرِیضٍ یَجِدْ مُرّاً بِهِ الْمَاءَ الزُّلالا[۶]

۱- مجمع الامثال، ص۶۱۶ ۲- بحارالانوار، ج۹ ص۳۸۹

۳- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج۲ ص۲۸۰ از کتاب الحدود صحیح بخاری

۴- کشف الاسرار، ج۱ ص۳۱۷ ۵- التمثیل والمحاضرة، ص۵۰

۶- شرح دیوان متنبی، ج۳ ص۲۹ :

و از ارسطو گرفته که گوید: «النَّفْسُ اللَّئِيمَةُ تَرَى الأَشْيَاءَ بِطَبْعِهَا»[۱]
(رجوع شود بشعر ص۲۶۸)

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان
باز گرد ای سره انجام بدان نیک آغاز(۲۰۱)
«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ»[۲]

می‌جوشیده حلالست سوی صاحب رای
شافعی گوید شطرنج مباحست بباز
صحبت کودکک ساده زنخ را مالک
نیز کردست ترا رخصت ودادست جواز
می و قمار و لواطه بطریق سه امام
مرترا هرسه حلالست هلاسربفراز(۲۰۱)

بیاد می‌آورد ابیات زیر را:

الشَّافِعِيُّ مِنَ الأَئِمَّةِ قَائِلٌ اللَّعْبُ بِالشِّطْرَنجِ غَيْرُ حَرَامِ
وَأَبُوحَنِيفَةَ قَالَ وَهُوَ مُصَدَّقٌ فِي كُلِّ مَا يَرْوِي مِنَ الأَحْكَامِ
شُرْبُ المُثَلَّثِ وَالْمُرَبَّعِ جَائِزٌ فَاشْرَبْ عَلَى أَمْنٍ مِنَ الآثَامِ
وَأَبَاحَ مَالِكُ الفِقَاحَ تَكَرُّماً فِي ظَهْرِ جَارِيَةٍ وَظَهْرِ غُلَامِ
وَالْحِبْرُ أَحْمَدُ حَلَّ جِلْدَ عَمِيرَةٍ
وبِذَاكَ يَسْتَغْنِي عَنِ الأَرْحَامِ
فَاشْرَبْ وَلُطْ وَازْنِ وَقَامِرْ وَاحْتَجِجْ
فِي كُلِّ مَسْأَلَةٍ بِقَوْلِ إِمَامِ[۳]

۱– التحفة البهية، ص ۱۵۵ ۲– احیاء العلوم، ج۳ ص ٤
۳– معیدالنعم و مبیدالنقم، ص۱۰۲

سرد و تاریک شد ای پور سپیده دم دین
خروه عرش هم اکنون بکند بانگ نماز(۲۰۳)

المویّد فی‌الدّین شیرازی گوید:

وَ إِنَّ دِیکَ الْعَرْشِ ذُوشَأْنٍ عَجَب
قَدْ لَزِمَ السُّؤَالُ عَنْهُ وَ وَجَبْ
وَ دَأْبُهُ تَرَصُّدُ الْأَوْقَاتِ
مِنْ قَبْلِ الْأَذَانِ لِلصَّلَوٰةِ [1]

که بآل رسول خویش مرا برهاندی ازین رمهٔ نسناس(۲۰۶)

«ذَهَبَ النَّاسُ وَ بَقِیَ النَّسْنَاسُ» [2]

ابونعیم گوید:

ذَهَبَ النَّاسُ فَاسْتَقَلُّوا وَ صَارُوا
خَلَفاً فِی أَرَاذِلِ النَّسْنَاسِ [3]

لیکن از راه عقل هشیاران بشناسند فربهی زآماس(۲۰۷)

«إِسْتَسْمَنْتَ ذاوَرَمٍ» [4]

متنبّی گوید:

أُعِیذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْکَ صَادِقَةً
أَنْ تَحْسِبَ الشَّحْمَ فِیمَنْ شَحْمُهُ وَرَمٌ [5]

عطّار نیشابوری گوید:

زهی شد در گلویت گر زهت کرد که آماسی بود گر فربهت کرد

۱- دیوان المؤید فی‌الدین داعی‌الدعاة ، ص۲۰۳

۲- مجمع الامثال ، ص۲۵۲ ۳- حیوة‌الحیوان ، ج۲ ص۳۰۸

۴- مقامات حریری ، ص۲۱ ۵- شرح دیوان متنبی ، ج۴ ص۱۰۷

ای خردمند هوشدار که خلق — بس باسداس در زدند اخماس (۲۰۷)

«ضَرَبَ أَخْمَاساً لِأَسْدَاسٍ»[۱]

شاعر گوید:

إِذَا أَرَادَ أمْرءٌ مَكْراً جَنَىٰ عِلَلاً
وَ ظَلَّ يَضْرِبُ أَخْمَاساً لِأَسْدَاسٍ[۲]

هرکه او برره کفتار رود بی‌شک — سوی مردار نماید ره‌کفتارش (۲۱۰)

نظیر:

و مَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلاً — يَمُرُّ بِهِ عَلَىٰ جِيَفِ الْكِلَابِ[۳]

عنصری گوید:

هرکرا راهبر زغن باشد — منزل او بمرزغن باشد

نیک بنگر که کجا می‌بردت گیتی — چون همی‌تازی برمرکب رهوارش (۲۱۱)

«أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ يُسَارُبِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ»[۴]

این جهان پیرزنی سخت فریبنده‌است — نشود مرد خردمند خریدارش

پیش از آن کز تو ببرّد تو طلاقش ده — مگر آزاد شودگردنت ازعارش (۲۱۱)

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَارَجْعَةَ فِيهَا»[۵]

فقیه عبدالملک بن محمّد گوید:

طَلِّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثاً — إِنَّمَا الدُّنْيَا دَنِيَّةٌ[۶]

(رجوع شود بشعر ص۳۳۶و۴۱۷)

۱- مجمع الامثال، ص ۳٦٤ — ۲- عقدالفرید، ج۲ ص۷۲
۳- حیوة الحیوان، ج۲ ص۱۵۵ — ٤- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۵۱
۵- نهج البلاغه، ج۲ ص۱۵۳ — ٦- دمیة القصر، ص۲٦۷

مار فسای ارچه فسونگر بود کشته شود عاقبت ازمارخویش(۲۱۲)

«الْغَادِرُ مَأْخُوذٌ بِغَدْرِهِ»[۱]

عنصری گوید:

زمان کینه ورش هم بزخم کینه اوست

بزخم مار بود هم زمان مار افسای

یار تو تیمار ندارد ز تو چون‌تونداری خود تیمارخویش(۲۱۳)

نظیر:

«مَا حَكَّ ظَهْرِي مِثْلُ يَدِي»[۲]

سعدی گوید:

بغمخوارگی جز سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

چونکه بجوئی همی آزار من گرنپسندی زمن‌آزارخویش(۲۱۳)

«أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ»[۳]

(رجوع شود بشعر ص۹٤و۲۱۳)

تنها بسیار به از یار بد یار ترا بس دل هشیار خویش(۲۱٤)

«الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»[٤]

(رجوع شود بشعر ص۱)

آن راکه مصطفیٰ چو همه عاجز آمدند

در حرب روز بدر بدو داد رایتش (۲۱۵)

۱- مضاهاة امثال کتاب کلیلة و دمنة ، ص۳۸

۲- مجمع‌الامثال ، ص۶۱۳ ۳- جامع صغیر، ج۱ ص۱۱

٤- مجمع‌الامثال ، ص۶۹۲

«وَاللهِ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ هُوَ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ»[۱]

در بود مر مدینهٔ علم رسول را زیرا جز او نبود سزاوار امانتش

گرعلم بایدت بدر شهرعلم شو تا بر دلت بتابد نور سعادتش (۲۱۵)

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»[۲]

(رجوع شود بشعر ص۳۹و۸۷و۱۹۳)

قسمت نشد بخلق درون دوزخ و بهشت

بر کافر و مسلمان الّا بقسمتش (۲۱۵)

«قَالَ رَسُولُ اللهِ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»[۳]

مرا درپیرهن دیوی منافق بود وگردن کش

ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش (۲۱۷)

پیغمبر فرموده‌است:

«مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شَيْطَانٌ. قَالُوا: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ: وَأَنَا إِلَّا أَنَّ اللهَ أَعَانَنِي فَأَسْلَمَ فَلَا يَأْمُرُ إِلَّا بِخَيْرٍ»[۴]

(رجوع شود بشعر ص۳۰٤)

که چون خفّاش نتواندکه بیند روی من نادان

زمن پنهان شود زیرا منم‌خورشید رخشانش (۲۱۷)

مِثْلُ النَّهَارِ يَزِيدُ أَبْصَارَ الْوَرَىٰ نُوراً وَ يُعْمِي أَعْيُنَ الْخُفَّاشِ[۵]

۱- کتاب النقض، ص۱۳۹

۲- بحارالانوار، ج۹ ص۴۷۳

۳- بحارالانوار، ج۹ص۳۸۹

٤- احیاء العلوم، ج۳ص۲۸

۵- حیوة‌الحیوان، ج۱ ص۱٤۰

انوری گوید:

تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب
هیچکس خفاش را گوید چرا می‌ننگری

علی هارون امت بود دشمن زان همی‌دارد
مر اورا کش چنین آموخت ره فرعون وهامانش (۲۱۷)

«عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیٰ إِلَّا أَنَّهُ لَانَبِیَّ بَعْدِی»[۱]

(رجوع شود بشعر ص ۱۴ و۱۰۳)

فرزند این دهر آمدست این شخص منکر منظرش
چون گربه مر فرزند را می‌خورد خواهد مادرش (۲۱۸)

أَمَا تَرَیٰ الدَّهْرَ وَهٰذَا الْوَرَیٰ   کَهِرَّةٍ تَأْکُلُ أَوْلَادَهَا[۲]

(رجوع شود بشعر ص ۳۰۵ و۴۱۶ و۴۹۳)

بد فعل وعوان گرچه شود دوست بآخر
هم برتو بکار آرد یک روز عوانیش (۲۲۳)

إِنَّ الْعَدُوَّ وَإِنْ أَبْدَیٰ مُسَالَمَةً   إِذَا رَأَیٰ فِیکَ یَوْماً فُرْصَةً وَثَبَا[۳]

هر که رود بر ره خرم بهشت   بی‌شک جز عقل نباشد عصاش (۲۲۶)

«الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ»[۴]

بر دشمن ضعیف مدار ایمنی   بخرد نباشد ایمنی از دشمنش (۲۲۷)

ابوالفتح بستی گوید:

لَایَسْتَخِفَنَّ الْفَتَیٰ بِعَدُوِّهِ   أَبَداً وَإِنْ کَانَ الْعَدُوُّ ضَئِیلاً[۵]

۱- جامع صغیر، ج۲ ص ۱۴۰
۲- حیوة الحیوان، ج۲ ص ۳۳۶
۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۴۶۶
۴- سفینة البحار، ج۲، ص ۲۱۴
۵- یتیمة الدهر، ج۴ ص ۳۳۳

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هر مُدبری که سوخته شد خرمنش (۲۲۸)

«مَنْ أحرَقَ كُدْسَهُ تَمَنَّىٰ إحراقَ كُدْسِ غَيْرِه»[۱]

كُلُّ مَنْ أحرَقَ يَوْماً كُدْسَهُ يَتَمَنَّىٰ حَرْقَ أكْدَاسِ الأُمَم[۲]

زان رنجه‌تر کسی نبود در جهان کاندر دلش نشسته بود دشمنش

(از اضافات ۲۲۸)

متنبّی گوید:

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحُرِّ أَنْ يَرَىٰ

عَدُوّاً لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدٌّ[۳]

وبالست بر مرد عمر درازش چون عمر درازش فزود اندر آزش (۲۲۹)

«يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَبْقَىٰ مَعَهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَالأَمَلُ»[٤]

(رجوع شود بشعر ص ۲۵۰)

سوی چشمهٔ شور بختی شتابد کرا آز باشد دلیل و نهازش (۲۲۹)

«أُطْلُبْ بَقَاءَ الْعِزِّ بِإِمَاتَةِ الطَّمَعِ وَادْفَعْ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْيَأْسِ»[۵]

(رجوع شود بشعر ص ۲۵۳)

آن‌راکه ندانی نسب و نسبت حالش اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش (۲۳۰)

«شَهَادَاتُ الْفِعَالِ أَعْدَلُ مِنْ شَهَادَاتِ الرِّجَالِ»[٦]

زیرا که درختی که مرو را نشناسی بارش خبر آرد که چه بود است نهالش (۲۳۰)

۱- التمثیل والمحاضرة، ص ۱۷

۲- نقل از درهٔ نادره، ص ۲۰٤

۳- شرح دیوان متنبی، ج ۲ ص ۱۰۹

٤- جامع صغیر، ج ۲ ص ٦۵۷

۵- سفینة‌البحار، ج ۲ ص ۳٤۰

٦- مجمع‌الامثال، ص ۳٤۰

«الثَّمَرَةُ تُنْبِیءُ عَنِ الشَّجَرَةِ»[۱]

فضل و ادب مرد مهین نسبت اویست
شایدکه نپرسی زپدر وز عم و خالش(۲۳۰)

«نِعْمَ النَّسَبُ الْأَدَبُ»[۲]

کُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ أَدَباً
یُغْنِیکَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ[۳]

هرگه که همیشه دل تو بی‌هش و خفته است
بیدار چه سود است ترا چشم‌چوخرگوش(۲۳۲)

«... وَلِمَ نَامَتِ الْأَرْنَبُ مَفْتُوحَةَ الْعَیْنَیْنِ»[۴]

متنبّی گوید:

أَرَانِبُ غَیْرُ أَنَّهُمْ مُلُوکٌ مُفَتَّحَةٌ عُیُونُهُمْ نِیَامٌ[۵]

انوری گوید:

گر دهد خصم خواب خرگوشت مصلحت را بخرکه عشوه خرست

(رجوع شود بشعر ص۳۸۷)

در معدت بر جان تو لعنت کند امروز
نانی که بقهر ازدگری بستده‌ای دوش(۲۳۳)

ابن علاّف بغدادی گوید:

لَا بَارَکَ اللهُ فِی الطَّعَامِ إِذَا کَانَ هَلَاکُ النُّفُوسِ فِی مِعَدٍ[۶]

۱ــ رجوع شود بشعرص۱۴۸
۲ــ المستطرف،ج۱ ص۲۹
۳ــ دیوان منسوب بحضرت‌علی، ص۱۰
۴ــ التربیع والتدویر ، ص۹۶
۵ــ ثمار القلوب ، ص۳۱۲
۶ــ حیوة الحیوان ، ج۲ص۳۳۷

آن عالم دین که از حکیمان عالمِ جز ازو نشد مُطلّق (۲۳۶)

«یَا دُنْیَا یَادُنْیَا... قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلاثاً لارَجْعَةَ فِیهَا»[۱]

و این بیت منسوب بحضرت علی (ع) است:

طَلِّقِ الدُّنْیَا ثَلاثاً وَاطْلُبَنْ زَوْجاً سِوَاهَا
اِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ لاتُبَالِی مَنْ أتَاهَا[۲]

عطّار نیشابوری گوید:

ازآن جستی بدنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه‌طلاقه

(رجوع شود بشعرص ۲۱۱ و ۴۱۷)

یا چه گویی سرای پیغمبرْ جز به بیدانشی فروخت عقیل (۲۴۱)

«وَ هَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِیلٌ مِنْ دَارٍ»[۳]

دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنّت نیابد ایچ بخیل (۲۴۲)

«اَلْبَخِیلُ لایَجِدُ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَالسَّخِیُّ لایَرَیٰ دُخَانَ النَّارِ»[۴]

عطّارنیشابوری گوید:

سخاوت کن که هرکس کو سخی بود روا نبود که گویم مطبخی بود

ای سپس مال و آزمانده شب و روزْ نیستی الّا که سایهٔ متمایل (۲۴۳)

طغرائی اصفهانی گوید:

تَرْجُو الْبَقَاءَ بِدَارٍ لاثَبَاتَ لَهَا
فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَیْرِ مُنْتَقِلِ[۵]

مرا ای پسر عمر کوتاه کرد فراخی امید و درازی امل (۲۵۰)

۱- نهج البلاغة، ج۲ ص ۱۵۳
۲- دیوان منسوب بحضرت‌علی، ص۳
۳- التمثیل والمحاضرة، ص۳۹
۴- بحارالانوار، ج۱۶ص۱۴۲
۵- دیوان طغرائی، ص۶۹

«يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَبْقَىٰ مَعَهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَالْأَمَلُ»[۱]

عطّار گوید:

نشیب حرص شیبی بی فرازست — درازی امل کاری درازست

(رجوع شود بشعر ص۲۲۹)

جهان را بسایه درختی زدند — حکیمان هشیار دانا مثل (۲۵۰)

«إِنَّما الدُّنْيا كَظِلٍّ زائِلٍ»[۲]

ابوالعتاهیه گوید:

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَفَيْءٍ تَوَلَّىٰ — وَكَمَا عَايَنْتَ فِيهِ الضَّبَابَا[۳]

ذلّ بود بار نهال طمع — نیک بپرهیز ازآن بد نهال (۲۵۳)

«أُطْلُبْ بَقَاءَ الْعِزِّ بِإِمَاتَةِ الطَّمَعِ وَادْفَعْ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْيَأْسِ»[۴]

(رجوع شود بشعر ص۲۲۹)

هرآنگه کزو بازماند خطیب — فزاید برو بی‌سُعالی سُعال (۲۵۵)

«يَتَسَاعَلُ مِنْ غَيْرِ سَعْلَةٍ»[۵]

چه چیزست چیزیست این کز شرف — رسولش لقب داد سحر حلال (۲۵۵)

«إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»[۶]

مرا بر سخن پادشاهی و امر — زمن نیست بل کز رسولست وآل (۲۵۶)

«إِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ»[۷]

۱– جامع صغیر، ج۲ص۶۵۷
۲– دیوان منسوب بحضرت علی، ص۶۱
۳– دیوان ابوالعتاهیه، ص۲۸
۴– سفینة البحار، ج۲ص۹۳
۵– عقدالفرید، ج۱ ص۲۸۷
۶– بحارالانوار، ج۱۴ص۵۷۷
۷– نهج البلاغة، ج۱، ص۶۱۴

چند شقاقل خوری که سستی پیری بازنگردد ز تو بزور شقاقل(۲۵۸)

نظیر:

عَجُوزٌ تَرَجّیٰ أَنْ تَكُونَ فَتِيَّةً
وَقَدْلَحِبَ الْجَنْبَانِ وَاحْدَوْدَبَ الظَّهْرُ
تَدُسُّ إِلَى الْعَطَّارِ مِيرَةَ أَهْلِهَا
وَهَلْ يُصْلِحُ العَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ[۱]

خاقانی گوید:

مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگی است
گلگونه ای چگونه کند زال را جوان

من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون زحدّ گلیم(۲۵۹)

«مُدَّرِجْلَكَ عَلَیٰ قَدْرِ الْكِسَاءِ»[۲]

لیکن مرا بگرسنگی صبر خوش‌تر است
بریافتن ز دست فرومایگان طعام (۲۶۱)

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ زِيَارَةِ بَاخِلٍ
يُلاحِظُ أَطْرَافَ الْأَكِيلِ عَلَیٰ عَمْدٍ[۳]

سعدی گوید:

بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم

عقوبت محالست اگر بت پرست بفرمان ایزد پرستد صنم (۲۶۲)

ابو العلاء معرّی گوید:

إِنْ كَانَ مَنْ فَعَلَ الكَبَائِرَ مُجْبَراً
فَعِقَابُهُ ظُلْمٌ عَلَیٰ مَنْ يَفْعَلُ[۴]

---

۱ – التربیع والتدویر، ص ۲۳
۲ – مجمع الامثال، ص ۳۸۰
۳ – عقدالفرید، ج ۲ ص ۷
۴ – نقل از الجامع فی اخبار ابی العلاء، ص ۴۰۵

بگفتار خوب و بکردار نیک چو شمعی شو اندر سنان علم (۲۶۲)

«کَأَنَّهُ عَلَمٌ فِي رَأسِهِ نَارٌ»[۱]

ابن رومی گوید:

کَأَنَّهُ الشَّمْسُ فِي البُرْجِ المُنِيفِ بِهِ
عَلَى البَرِيَّةِ لا نَارٌ عَلَى عَلَمٍ[۲]

جان وام خدایست در تن تو یک روز زتو بازخواهد این وام (۲۶٤)

إِنَّمَا أَنْفُسُنَا عَارِيَةٌ وَالعَوَارِيْ حُكْمُهَا أَنْ تُسْتَرَدْ[۳]

از آن پاک‌تر نیست کس درجهان که هست اوسوی متّهم متّهم (۲٦٤)

متنبّی گوید:

وَإِذَا أَتَتكَ مَذَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ
فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلُ[٤]

به‌نزد مردم بیمار ناخوش است شکر شگفت نیست که‌مانزدتوز کفّاریم (۲٦۸)

نظیر گفتهٔ متنبّی:

وَمَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُرٍّ مَرِيضٍ يَجِدْ مُرًّا بِهِ المَاءَ الزُّلَالَا[٥]

(رجوع شود بشعر ص ۲۰۰)

یکی زما وهزار از شما اگرچه شما چوماروموروچه بسیاروما نه بسیاریم (۲٦۸)

اشاره به‌تعبیر «وَاحِدٌ كَالأَلْفِ» است که دراین بیت ابن‌درید دیده می‌شود:

وَالنَّاسُ أَلْفٌ مِنْهُمْ كَوَاحِدٍ وَوَاحِدٌ كَالأَلْفِ إِنْ أَمْرٌ عَنَى[٦]

۱ــ انیس الجلساء، ص ۲۷
۲ــ حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۵۹
۳ــ المستطرف، ج ۱، ص ۳٦
٤ــ شرح دیوان متنبی، ج ۳ ص ٤٦۸
۵ــ شرح دیوان متنبی، ج ۳ ص ٤۲۹
٦ــ شرح مقصورة ابن‌درید، ص ۱۰۹

مولوی گوید:

واحد کالالف کبود آن ولی بلکه صد قرنست آن عبدالعلی

فخرم بس آنک در ره دین حق بر مذهب امام میامینم (۲۷۱)

کلمهٔ «میامین» درعبارت زیر دیده می‌شود:

«وَ أَتَوَسَّلُ إِلَیْکَ بِالْحُجَجِ الْمَیَامِینَ»[۱]

گر اهل آفرین نیمی هرگز جهّال چون کنندی نفرینم (۲۷۱)

متنبّی گوید:

وَ إِذَا أَتَتْکَ مَذَمَّتِی مِنْ نَاقِصٍ

فَهِیَ الشَّهَادَةُ لِی بِأَنِّی کَامِلٌ[۲]

بازیست پیش حکمت یونانم زیراکه ترجمان طواسینم (۲۷۱)

طواسین سوره‌هائی‌است ازقران که با طا و سین آغاز می‌شود پیغمبر فرمود:

«أُعْطِیْتُ طه وَ طَوَاسِینَ مِنْ أَلْوَاحِ مُوسَیٰ»[۳]

نپسندم ار بگردد و بگراید بر ذرّهٔ زبانهٔ شاهینم (۲۷۱)

«أَعْدَلُ مِنَ الْمِیزَانِ»[۴]

از شاه زی فقیر چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن اژدها شدم (۲۷۳)

نظیر:

الْمُسْتَجِیرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ کُرْبَتِهِ

کَالْمُسْتَجِیرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ[۵]

ابوالعتاهیه گوید:

أَنْتَ مِثْلُ الَّذِی یَفِرُّ مِنَ الْقَطْـــرِ حِذَارَ النَّدَی إِلَی الْمِیزَابِ[۶]

۱- نقل ازمفاتیح الجنان، ص ۵۱۹

۲- شرح دیوان متنبی، ج ۳، ص ۴۶۸

۳- مجمع البیان، ج ۴ ص ۱۸۳

۴- مجمع الامثال، ص ۴۲۲ ...

۵- یتیمة الدهر، ج ۳ ص ۵۳

۶- معاهد التنصیص، ج ۲ ص ۲۳۹

عثمان مختاری گوید:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید

دشمن من این تن بد مهر مست کرده گره دامن بر دامنم (۲۷۹)

«أَعْدَیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»۱

گر بباد تو کنم خرمن خودرا باد نبود فردا جز باد در انبانم (۲۸۲)

فردوسی گوید:

شکسته شد ای نامور پشت تو ازین پس بود باد در مشت تو

نظیر: «رِیحٌ فِی الْقَفَصِ»۲

انوری گوید:

چو باد در قفس انگار کار دولت خصم از آنکه دیر نپاید چو آب در غربال

حق هر کس بکم آزاری بگزارم که مسلمانی اینست و مسلمانم (۲۸۳)

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَیَدِهِ»۳

تختهٔ کشتی نوحم بخراسان در لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم

غرقه‌اند اهل خراسان و نه آگاهند سر بزانو بر، من مانده چنین زانم (۲۸۳)

«مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»۴

تو نبیره پسر موسی و هارونی زین قبل من عدوی لشکر هامانم (۲۸٤)

«عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَیٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی»۵

۱- احیاء العلوم، ج ۳، ص ٤

۲- مجمع الامثال، ص ۳۰۵

۳- جامع صغیر، ج۲ ص۵۷۶

٤- بحارالانوار، ج۱۷ ص۷۶

۵- جامع صغیر، ج۲ ص۱٤۰

درکوه بود قرار گوهر زینت بکوه در قرارم (۲۸۶)

وَتَسْكُنُ دَارَهُمْ وَكَذَا الْغُرَّ سْكُنْنِي الحِجَارَةِ وَالزُّمُرُّدُ فِي الْجِبَالِ[۱]

(رجوع شود بشعر ص ۱۴۴)

گر تو بتبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم (۲۸۷)

متنبی گوید:

لَا بِقَوْمِي شَرُفْتُ بَلْ شَرُفُوا بِي وَبِنَفْسِي فَخَرْتُ لَا بِجُدُودِي[۲]

(رجوع شود بشعر ص ۵۱)

چون همی بدرود این سفله جهان کشته خویش

بی‌گمان هرچه که من نیز بکارم دروم (۲۸۷)

كَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ[۳]

چون سوی معروف معروفم چه باک گر سوی جهال امت منکرم (۲۹۱)

طغرائی اصفهانی گوید:

إِذَا حُمِدَتْ بَيْنَ الْأَفَاضِلِ سِيرَتِي

فَأَهْوِنْ بِنَقْصٍ جَاءَ مِنْ عِنْدِ نَاقِصٍ[۴]

ای برادر کوه دارم در جگر چون شوی غره بشخص لاغرم (۲۹۱)

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ فَتَزْدَرِيهِ وَفِي أَثْوَابِهِ أَسَدٌ مَزِيرٌ[۵]

چرا پس که ندهیم خواد داد خویش

از آن پس که خود خصم و خود داوریم (۲۹۲)

۱- یتیمة الدهر، ج ۴ ص ۲۲۹ ۲- شرح دیوان متنبی، ج ۲ ص ۵۰۵

۳- مجمع الامثال، ص ۵۱۴ ۴- دیوان طغرائی، ص ۶۱

۵- شرح دیوان الحماسة، ج ۳ ص ۱۱۵۳

متنبّی گوید:

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي
فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ[۱]

منوچهری گوید:

کسی کو دهد از تن خویش داد نبایدش رفتن سوی داوران

اگر سگ بمحراب اندر شود مرآن را بزرگی سگ نشمریم (۲۹۳)

«جَاهُهُ جَاهُ كَلْبٍ مَمْطُورٍ فِي مَقْصُورَةِ الْجَامِعِ»[۲]

آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت وسالم (۲۹۵)

«الْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ»[۳]

شب هزاران دُر در گیسو کشید سرخ و زرد و با نظام و بی نظام

کس عروسی درجهان هرگز ندید گیسوش پرنور و رویش پرظلام (۲۹۸)

ابوالعلاء معرّی گوید:

لَيْلَتِي هٰذِهِ عَرُوسٌ مِنَ الزَّنْجِ عَلَيْهَا قَلَائِدٌ مِنْ جُمَانِ[۴]

باشگونه کرده عالم پوستین رادمردان بندگان را گشته رام (۲۹۹)

ابن راوندی گوید:

مُلِكَ الْأَكَارِمُ فَاسْتُرِقَ رِقَابُهُمْ
وَتَرَاهُ رِقّاً فِي يَدِ الْأَوْغَادِ[۵]

وگرت بست پبندی قوی این دیو بزرگ
خامش وطبل مزن بیهده در زیر گلیم (۳۰۰)

۱- شرح دیوان متنبی، ج ٤ ص ۱۰۷
۲- مجمع الامثال، ص ۱٦٦
۳- جامع صغیر، ج ۱ ص ٥٦۹
٤- شرح تنویر برسقط الزند، ج ۱ ص ۱۳٥
٥- معاهد التنصیص، ج ۱ ص ٥۷

«فُلاَنٌ یَضْرِبُ الطَّبْلَ تَحْتَ الْکِسَاءِ»[۱]

انوری گوید:

کوس تو بر فلک رسیده و باز طبل خصمت بمانده زیر گلیم

جز که بیراه و بتن رنجه نباشی چو همی

رهبری گمره جویی و پزشکی سقیم (۳۰۰)

«طَبِیبٌ یُدَاوِی النَّاسَ وَهُوَ مَرِیضٌ»[۲]

إِذَا مَاتَ الْمُعَالِجُ مِنْ سِقَامٍ فَیُوشِکُ لِلْمُعَالِجِ أَنْ یَمُوتَا[۳]

فردوسی گوید:

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون بازدارد گزند

(رجوع شود بشعر ص۱٤۵و۱۲٦)

ای دهر جز از من بجوی صیدی نه مرد چنین مکر و افتعالم (۳۰۲)

«الدَّهْرُ قَنَّاصٌ وَمَا الإِنْسَانُ إِلَّا قُنْبُرَةٌ»[٤]

جز راست نگویم میان خصمان با باد نگردم که تن نه نالم (۳۰۲)

«أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»[۵]

(رجوع شود بشعر ص۲۵)

آن دیو را که در تن و جان منست باری به تیغ عقل مسلمان کنم (۳۰۲)

پیغمبر فرموده‌است:

«مَا مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شَیْطَانٌ. قَالُوا وَأَنْتَ یَارَسُولَ اللهِ؟

---

۱ - التمثیل والمحاضرة، ص٤۵
۲ - مجمع الامثال، ص۳۸۳
۳ - معجم الادبا، ج۱ص۱۲٤
٤ - التمثیل والمحاضرة، ص۲٤۸
۵ - نهج البلاغة، ج۲ص۱۷۲

قَالَ: وَأَنَا إِلَّا أَنَّ اللّٰهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ فَلَا يَأْمُرُ إِلَّا بِخَيْرٍ»[۱]

(رجوع شود بشعر ص۲۱۷)

سوی دلیل حق بنهم روی خویش — تا خویشتن بسیرت سلمان کنم
زی اهل بیت احمد مرسل شوم — تن را رهی و بندهٔ ایشان کنم (۳۰۴)

«إِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»[۲]

اندر سرت بخار جهالت قویست — من درد جهل را بچه درمان کنم(۳۰۵)

«عَالَجْتُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ فَأَبْرَأْتُهُمَا وَأَعْيَانِي عِلَاجُ الْأَحْمَقِ»[۳]

وَ بَعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاهُ — وَ دَاءُ النُّوكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ[۴]

(رجوع شود بشعر ص ۳۲۹)

گیتیت گربه ایست که بچه خورد — من گرد او ز بهرچه دوران کنم(۳۰۵)

«وَ تَعِقُّ عُقُوقَ الْهِرِّ»[۵]

أَمَا تَرَى الدَّهْرَ وَ هٰذَا الْوَرَىٰ — كَهِرَّةٍ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا[۶]

انوری گوید:

دایه دهر نپرورد کسی را که نخورد
بینی ای دوست که این دایه چه بی مهروفاست

(رجوع شود بشعر ص۲۱۸و۴۱۶و۴۹۳)

زندان مومنست جهان دون — زان من همی قرار بیمگان کنم(۳۰۵)

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ»[۷]

(رجوع شود بشعر ص۳۳۰و۳۴۹)

۱- احیاء العلوم ، ج۳ ص۲۸ — ۲- سفینة البحار، ج۱ص۶۴۷
۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۱۵ — ۴- شرح الحماسة، ج۳ص۱۱۸۹
۵- مقامات حریری ، ص۵۴۶ — ۶- حیوة الحیوان، ج۲ص۳۳۶
۷- جامع صغیر ، ج ۲ ص۱۶

برمکش و باز مده دم تهی باد مپیمای چنین بردوام (۳۰۹)

«فلان یکیل علینا الریح»[1]

کودن و خوار و خسیس است جهان خس

زان نسازد همه جز با خس و با کودن (۳۱۰)

بحتری گوید:

وکان الزمان اصبح محمو لا هواه مع الاخس الاخس[2]

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایهٔ ابرست و شب آبستن (۳۱۰)

أحسن ما فی صفة اللیل وجد اللیل حبلی لست تدری ما تلد[3]

فخرالدین گرگانی گوید:

شنیدستی که شب آبستن آید نداند کس که فردا زو چه زاید

(رجوع شود بشعر ص۷۵)

بشتاب و بجوی راه این باغ ور نیست مگر بچین و ماچین (۳۱۲)

«أطلبوا العلم ولو بالصین»[4]

(رجوع شود بشعر ص۱۰۳و۳۲۷و۳۴۲و۳۵۰)

تا نور بر آورد ز مغرب تأویل نماز بامدادین (۳۱۲)

«لاتقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها»[5]

جز او دانی کرا هارون امت چو باشد مصطفی فرزند عمران (۳۱۵)

«علی منی بمنزلة هرون من موسی إلا أنه لانبی بعدی»[6]

۱- التمثیل والمحاضرة، ۲۴۲ ۲- دیوان بحتری، ج۱ص۱۰۸

۳- یتیمةالدهر، ج۴ ص۸۸ ۴- جامع صغیر، ج۱ص۱۴۳

۵- مسند احمد، ج۱۲ص۱۴۴ ۶- « « ج۲ص۱۴۰

بدین زنده بسی شد مرده زیرا — که دانا زنده و مرده‌ست نادان(۳۱۵)

«اَلْجَهْلُ مَوتُ الأَحْیاءِ»[1]

(رجوع شود بشعرص۳۳۷)

کرا کرّار خواند احمد جز او را — تو نیزش خوان اگرهستی مسلمان(۳۱۵)

« وَاللهِ لَأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَهُوَ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ کَرّاراً غَیْرَ فَرّارٍ»[2]

پس از خطبهٔ غدیرخم شنیدی — علی او را ولی باشد به پیمان (۳۱۵)

«مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ»[3]

کوت فریدون و کجا کیقباد — کوت خجسته علم کاویان

سام‌نریمان کو ورستم‌کجاست — پیشرو لشکر مازندران

بابکِ ساسان کووکو اردشیر — کوست نه بهرام نه نوشیروان

این‌همه باخیل وحشم رفته‌اند — نه رمه ماندست کنون نه شبان(۳۱۷)

متنبّی گوید:

أَیْنَ الأَکاسِرَةُ الْجَبابِرَةُ الأُلیٰ

کَنَزُوا الْکُنُوزَ فَما بَقِینَ وَلابَقُوا[4]

بنرمی ظفر جوی برخصم جاهل — که کُه را بنرمی کندپست باران(۳۲۱)

طغرائی اصفهانی گوید:

جامِلْ عَدُوَّکَ ما اسْتَطَعْتَ فَإِنَّهُ

بِالرِّفْقِ یُطْمَعُ فِی صَلاحِ الْفاسِدِ[5]

۱– مجمع الامثال ، ص۱۶۶ ۲– کتاب النقض، ص۱۲۹

۳– سفینة‌البحار، ج۲ص۶۹۲ ٤– شرح دیوان متنبی ، ج۳ ص۹۱

٥– دیوان طغرائی ، ص۶۸

خطا گفتست زی من هرکه گفتست — که مردم بندهٔ مالست و احسان
که بندهٔ دانشند این هردو زیراك — ز بهر دانش آبادست کیهان (۳۲۴)

«الرَّجُلُ عَبْدُ الدِّرْهَمِ»
«الإنْسَانُ عَبْدُ الإحْسَانِ»[1]

طعام ذُلّ و خواری خورد باید — کسی را کز طمع رستست دندان (۳۲۴)

«إدْفَعْ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْيَأْسِ»[2]

مسلمانم چنین بی‌رنج از آنم — چنان دانم چنین باشد مسلمان (۳۲۵)

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ»[3]

علم را فرمودمان جستن رسول — جست بایدت ارنباشد جزبچین (۳۲۷)

«أطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ»[4]

(رجوع شود بشعر ص۳۱۲و۳۴۲و۳۵۰)

قیمت هرکس بقدر علم اوست — هم‌چنین گفتست امیرالمؤمنین (۳۲۷)

«قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»[5]
«فَقِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ عِلْمُهُ»[6]

قِيمَةُ الْمَرْءِ قَدْرُ مَا يُحْسِنُ الْمَرْ — ءُ قَضَاهُ مِنَ الإمَامِ عَلِيٍّ[7]

از قرین بد حذر بایدت کرد — کز قرین بد بیالاید قرین (۳۲۷)

«وَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي»[8]

۱- التمثیل والمحاضرة، ص۳۰۵
۲- سفینة‌البحار، ج۲ص۹۳
۳- جامع صغیر، ج۲ ص۵۷۶
۴- جامع صغیر، ج۱ص۱۴۳
۵- نهج‌البلاغة، ج۲ص۱۵۳
۶- الصناعتین، ص۲۳۳
۷- معجم‌الادباء، ج۱ص۶۷
۸- التمثیل والمحاضرة، ص۵۲

گزیده مار را افسون پدیدست گزیده‌جهل‌راکه‌شناسدافسون (۳۲۹)

«لاداءَ أعْيى مِنَ الْجَهْلِ»[۱]

لِكُلِّ داءٍ دَواءٌ يُسْتَطَبُّ بِهِ إلّا الحَماقَةَ أعْيَتْ مَنْ يُداوِيها[۲]

(رجوع شود بشعر ص ۳۰۵)

بهشت کافر و زندان مؤمن جهانست‌ای‌بدنیاگشته مفتون (۳۳۰)

«الدُّنْيا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَجَنَّةُ الْكافِرِ»[۳]

(رجوع‌شودبشعرص۳۰۵و۳۴۹)

تو از طلب این چنین معانی مشغول شدستی بفرج و دندان (۳۳۱)

«سُئِلَ رَسُولُ اللهِ عَنْ أكْثَرِ ما يَلِجُ النّاسُ بِهِ النّارَ؟ فَقالَ: الأجْوَفانِ الْفَمُ وَالْفَرْجُ»[۴]

(رجوع شود بشعرص۱۱۵)

از لحن فراوان خوش بماند در تنگ قفسها هزار دستان (۳۳۲)

«حُبِسَ الْهَزارُ لِأنَّهُ يَتَكَلَّمُ»[۵]

تَظَلُّ الطَّيْرُ تَصْفِرُ آمِناتٍ وَلِلتَّغْريدِ ما حُبِسَ الْهَزارُ[۶]

كَذاكَ أرَى الْخَفّاشَ يُنْجِيهِ قُبْحُهُ
وَ يَحْتَبِسُ الْقُمْرِيَّ حُسْنُ التَّرَنُّمِ[۷]

عطّارگوید:

ز خاموشیست بر دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز

۱- اخلاق محتشمی، ص ۵۸
۲- المستطرف، ج ۱ ص ۱۹
۳- بحارالانوار، ج ۴ ص ۱۳۴
۴- مسند احمد، ج ۵ ص ۳۲
۵- حیوة‌الحیوان، ج ۲ ص ۵۵
۶- التمثیل والمحاضرة، ص ۳۷۴
۷- حیوة‌الحیوان، ج ۲ ص ۲۲۴

کردست ایزد زلیفت بقران در عذر بفتاد ازآنکه کرد زلیفن (۳۳۵)

«أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ»[1]

مرگ جهلست و زندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان (۳۳۷)

«اَلْجَهْلُ مَوْتُ الأَحْیاءِ»[2]

فَقُمْ بِعِلْمٍ وَ لاتَبْغِی لَهُ بَدَلاً
فَالنّاسُ مَوْتی وَ أَهلُ الْعِلْمِ أَحْیاءُ[3]

(رجوع شود بشعرص ۳۱۵)

طلب علمست فرمود رسول حق گر سفر باید کردن بمثل تاچین (۳۴۲)

«أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ»[4]

(رجوع شود بشعرص ۱۰۳ و ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳۵۰)

به‌پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را
که دهقان تخم هرگز نفکند در ریگ وشورستان (۳۴۵)

وعلة بن عامرالمری گوید:

إِذَا نَصَحْتَ بِإِحْسَانٍ تَقُومُ بِهِ
مَنْ لَیْسَ یَشْکُرُ مَا أَوْلَیْتَ مِنْ حَسَنٍ
کُنْتَ الَّذِی اسْتَوْدَعَ الْمِعْزَاءَ مِنْ خَرَقٍ
بَذْراً فَلَمْ یَتْرُکْ فِی سِرٍّ وَ فِی عَلَنٍ[5]

(رجوع شود بشعر ص ۱۱۱)

۱- مجمع الامثال، ص ۴۲۴
۲- مجمع الامثال، ص ۱۶۶
۳- دیوان منسوب بحضرت علی (ع)، ص ۲
۴- جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۴۳
۵- مضاهاة امثال کلیلة ودمنة، ص ۲۳

این طرفه ترکه روز و شبان می‌طلب کنم
من زندگی ایشان ویشان دمار من (۳۴۷)

عمروبن معدی کرب گوید:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِ[1]

بلکه بزندانی چونانکه گفت مه ز رسولان خدا اجمعین (۳۴۹)
«اَلدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»[2]
(رجوع شود بشعرص ۳۳۰و۳۰۵)

گفت بباید که بجوئی تو علم ور نبود جایگهش جز بچین (۳۵۰)
«اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ»[3]
(رجوع شود بشعرص ۱۰۳و۳۱۲و۳۲۷و۳۴۲)

از نام تو بگدازد بدخواه تو گوئی ماهست مگر نام تو بدخواهت کتان (۳۵۳)
«إِنَّ الْقَمَرَ... وَ يَقْرِضُ الْكَتَّانَ»[4]
شریف رضی گوید:
كَيْفَ لَا تُبْلَى غِلَالَتُهُ وَ هُوَ بَدْرٌ وَ هِيَ كَتَّانٌ[5]

فرخی گوید:
زکین او دل دشمن چنان شود که شود ز نور ماه درخشنده جامهٔ کتان

چرا با جام مَی میی علم جویی چرا باشی چو بوقلمون ملوّن (۳۷۱)
«أَحْوَلُ مِنْ أَبِي قَلَمُونَ»[6]

۱ــ حیوة الحیوان، ج۱ص۴۴ ۲ــ جامع صغیر، ج۲ص۱۶
۳ــ جامع صغیر، ج۱ص۱۴۳ ۴ــ التربیع والتدویر، ص۶۳
۵ــ تتمة الیتیمة، ج۱ص۴ ۶ــ مجمع الامثال، ص۲۰۲

أَنَا أَبُو قَلَمُونْ فِی کُلِّ لَوْنٍ أَکُونْ ۱

(رجوع شود بشعر ص۴۶۱)

درین پیدا نهانی را چو دیدی برون‌رفت‌اشترت‌ازچشم‌سوزن(۳۷۲)

نظیر شعر باخرزی:

لَمْ یَسْأَمُوا شُرْبَ الطِّلا حَتّیٰ بَدَا

لِلْفِیلِ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ وُلُوجٌ ۲

عطّار نیشابوری گوید:

کجا آید برون از تنگ روزن چو من‌اشتر بدین سوراخ سوزن

وز بخل نیوفتد بصد حیلت از کفّ پرارزنش یکی ارزن (۳۷۷)

«لا یَسْقُطُ مِنْ کَفِّهِ خَرْدَلَةٌ»۳

شهر بگذار بدیشان و بدشتان شو دشت‌خالی‌به‌چون‌شهرپر از گرگان(۳۷۸)

نظیر:

«الزَّرِیبَةُ الخَالِیَةُ خَیْرٌ مِنْ مُلِئْهَا ذِئَاباً»۴

(رجوع شود بشعرص۴۰۷و۴۲۴)

بسست اینکه گفتمت کافزون نخواهد چو تازی بود اسب یک تازیانه(۳۸۱)

«أَکْرَمُ الْخَیْلِ أَجْزَعُهَا مِنَ السَّوْطِ»۵

نظیر: «الْحُرُّ یَکْفِیهِ الإِشَارَةُ»۶

یزیدبن مفرّغ گوید:

۱– ثمارالقلوب ، ص۱۹۷ ۲– دمیة القصر، ص۲۰۸

۳– التمثیل والمحاضرة، ص۲۷۳ ۴– التمثیل والمحاضرة، ص۳۰۲

۵– التمثیل والمحاضرة،ص۱۴۱ ۶– مجمع الامثال ، ص۲۰۳

اَلْعَبْدُ یُقْرَعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ یَکْفِیهِ الإِشَارَةَ ۱

خرگوش وار دیدم مردم را خفته دو چشم باز وخرد خفته (۳۸۷)

«وَلِمَ نَامَتِ الأَرْنَبُ مَفْتُوحَةَ الْعَیْنَیْنِ» ۲

متنبّی گوید:

أَرَانِبُ غَیْرَ أَنَّهُمُ مُلُوکٌ مُفَتَّحَةٌ عُیُونُهُمُ نِیَامٌ ۳

انوری گوید:

خواب خرگوش بد اندیش توخوش چندانست

کابن سیرین قضا دم نزند از تأویل

(رجوع شود بشعر ص ۲۳۲)

نشنودی آن مثل که زند عامه مرده به‌از بکام عدو رسته (۳۹۳)

«الْمَنِیَّةُ وَلَا الدَّنِیَّةُ» ٤

«مَوْتٌ فِی قُوَّةٍ وَعِزٍّ أَصْلَحُ مِنْ حَیَوٰةٍ فِی ذُلٍّ وَعَجْزٍ» ٥

فخرالدین گرگانی گوید:

نترسیدند از مردن گه جنگ ز نام بد بترسیدند و از ننگ

فردوسی گوید:

چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن برو شادکام

بدوستان و به بیگانگان بآب طمع بسان اشعب طمّاع داستان شده (۳۹۲)

«أَطْمَعُ مِنْ أَشْعَبَ» ٦

۱- الوساطة بین المتنبی وخصومه ، ص ١٤٥

۲- التربیع والتدویر، ص ٩٦

۳- ثمار القلوب ، ص ٣١٢

٤- مجمع الامثال، ص ٦٤٨

٥- مجمع الامثال ، ص ٦٤٩

٦- مجمع الامثال ، ص ٣٧٩

قطران گوید:

اگر بدیدی حاتم یکی عطیهٔ او — بساعت اندر گشتی بطبع چون اشعب

اگر بستهٔ را گهی بشکنی — شکسته بسی نیز هم بستهٔ (۳۹۶)

«الدُّنْیَا کَمَا تَجْبُرُ تَکْسِرُ»[۱]

(رجوع شود بشعر ص ۴۷۲)

ز من رستهٔ تو اگر بخردی — چه بنکوهی آن را کزان رستهٔ (۳۹۶)

نظیر:

أَأُنْکِرُهَا وَمَنْبِتُهَا فُؤَادِیْ — وَکَیْفَ تُنْکِرُ الأَرْضُ الْقَتَادَا[۲]

بس بگرانی روی گهی سوی مسجد — سوی خرابات همچو تیر نشانه (۳۹۸)

نظیر:

فَیَأْتُونَ الْمَنَاکِرَ فِی نَشَاطٍ — وَیَأْتُونَ الصَّلاةَ وَهُمْ کُسَالَی[۳]

عاصی سزای رحمت کی باشد — خورشید را همی بگل اندائی (۴۰۱)

«الشَّمْسُ بِالتَّطْیِینِ لاتُغَطَّی»[۴]

انوری گوید:

چون بشکلت نگه کنم گویم — کس بگل آفتاب انداید

(رجوع شود بشعر ص ۹۳ و ۱۳۹)

اول خطا ز آدم و حوّا بود — تو هم ز نسل آدم و حوّائی (۴۰۲)

متنبّی گوید:

أَبُوکُمْ آدَمٌ سَنَّ الْمَعَاصِیْ — وَعَلَّمَکُمْ مُفَارَقَةَ الْجِنَانِ[۵]

۱ــ الغرر والدرر، ص ۳۲۱
۲ــ شرح تنویر بر سقط الزند، ج ۲، ص ۱۷۳
۳ــ معید النعم و مبید النقم، ص ۷۷
۴ــ یتیمة الدهر، ج ۴ ص ۸۷
۵ــ شرح دیوان متنبی، ج ۴ ص ۳۹۳

فخرالدین گرگانی گوید:

گنه کرد آدم اندر پاك مینو هر آیینه منم از گوهر او

نیکو مثلست این که جای خالی بهترکه پر از گرگ مرغزاری (۴۰۷)

نظیر:

«الزَّرِیبَةُ الخَالِیَةُ خَیْرٌ مِن مِلْئِهَا ذِئَاباً»[۱]

(رجوع شود بشعر ص۳۷۸و۴۲۴)

در گردن تو طوقش از ندارد برخشك بخیره مران سماری (۴۰۸)

ابوالعتاهیة گوید:

تَرجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا
إنَّ السَّفِینَةَ لاتَجْرِی عَلَی الْیَبَسِ[۲]

انوری گوید:

کشتی برخشك می‌ران زانکه ساحل دور نیست
گو مباشت پیرهن دامن نگه دار از تری

گر ناصبیت برد عمر باشی ور شیعی خواندت علی نامی (۴۰۹)

نظیر:

یَوْماً یَمَانٍ إذَا لاقَیْتُ ذَا یَمَنٍ وَإنْ لَقِیتُ مَعَدِّیاً فَعَدْنَانِی[۳]

خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو
مؤمن نه مقصّر بود ای پیر نه غالی (۴۱۰)

«دِینُ اللهِ بَیْنَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِی»[۴]

۱- التمثیل والمحاضرة، ص۲۵۲ ۲- دیوان ابوالعتاهیة، ص۱۳۳

۳- رغبةالامل، ج۷ ص۸۶ ۴- عیون‌الاخبار، ج۱ص۲۲۷

شاعر عرب گوید:

یَقُولُ لِیَ الوَاشُونَ کَیْفَ تُحِبُّهَا
فَقُلْتُ لَهُمْ بَیْنَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِی[1]

(رجوع شود بشعر ص۴۳۶)

چون گوهرخویش را ندانستی مرخالق خویش را کجا دانی(۴۱۴)

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[2]

بر دست مگیر چون سبکساران کاری که بسرش برد نتوانی (۴۱۴)

متنبّی گوید:

وَلَمْ أَرَ فِی عُیُوبِ النَّاسِ شَیْئاً کَنَقْصِ الْقَادِرِینَ عَلَی التَّمَامِ[3]

بچهٔ تست همه خلق و تو چون گربه روزوشب بابچهٔ خویش به پیکاری(۴۱۶)

أَمَا تَرَی الدَّهْرَ وَهَذَا الْوَرَی کَهِرَّةٍ تَأْکُلُ أَوْلَادَهَا[4]

(رجوع شود بشعرص۲۱۸و۳۰۵و۴۹۳)

تو همی بینی کت پای همی بندد پس چراخامشی وخیره نه کفتاری(۴۱۷)

حضرت علی فرموده:

«لَا أَکُونُ مِثْلَ الضَّبُعِ یَخْضَعُهَا الْقَوْلُ فَتَخْرُجُ فَتُصَادُ»[5]

(رجوع شود بشعرص۱۴۵)

خفته‌ای خفته وگویی که من آگاهم کی شود بیرون لنگیت برهواری(۴۱۷)

۱– تکملة تاریخ الطبری، ص۲۲۹
۲– اخلاق محتشمی، ص ۸
۳– شرح دیوان متنبی، ج۴ص۳۴۸
۴– ثمار القلوب، ص ۳۲۱
۵– حیوة الحیوان، ج۲ص۳۳۶

ابوالفضل سکّری مروزی گوید:

تَبَخْتَرَ إِخْفَاءً لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجْ
وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تُكَلَّفُهُ فَرَجْ[۱]

فخرالدّین گرگانی گوید:

بخنده می‌نهفت ازحش تنگی — برهواری همی پوشید لنگی

(رجوع شود بشعر ص۴۳۸)

گر طلاقی بدهی این زن رعنا را
دان که چون مردان کاری بکنی کاری (۴۱۷)

«یَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَارَجْعَةَ فِيهَا»[۲]

(رجوع شود بشعرص۲۱۱و۲۳۶)

گر چت یکبار زاده‌اند بیابی — عالم‌دیگر اگر دوباره بزائی (۴۱۸)

«لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»[۳]

مولوی گوید:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد — پای خود بر فرق علّتها نهاد

آنچه علی داد در رکوع فزون بود — زانچه بعمری بداد حاتم‌طائی (۴۱۹)

مفسّران در تفسیر آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» گفته‌اند مقصود حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب است زیرا درحال رکوع انگشتری خود را بسائل داد[۴]

از من چو شناختم ترا بگذر — آنگه بفریب هرکرا خواهی (۴۲۰)

۱- یتیمة‌الدهر، ج۴ ص۹۰ ۲- نهج‌البلاغة، ج۲ ص۱۰۳
۳- نقل ازشرح‌فصوص‌الحکم،ص۵۰۶ ۴- جامع صغیر، ج۱ ص۱۷۲

«یَا دُنْیَا یَا دُنْیَا... هَیْهَاتَ غُرِّیْ غَیْرِی»[1]

إِلَیْکِ عَنِّی إِنِّی مِنَ اللهِ بِکُلِّ خَیْرٍ — اِبْیَضِّی وَاصْفَرِّی وَغُرِّیْ غَیْرِیْ[2]

ای شاه نصیبه خویش بیرون کن — زین جاه بلند و نعمت شاهی

بنگر بضعیف حال درویشان — بگزار سپاس آنکه برگاهی (۴۲۱)

«زَکٰوةُ الْجَاهِ رِفْدُ الْمُسْتَعِینِ»[3]

سَاعِدْ بِجَاهِکَ مَنْ یَغْشَاکَ مُفْتَقِراً

فَالْجُودُ بِالْجَاهِ فَوْقَ الْجُودِ بِالْمَالِ[4]

به از تنهائیت یاری نباید — که تنهائی به از بد مهر یاری (۴۲۴)

«الْوَحْدَةُ خَیْرٌ مِنْ جَلِیسِ السُّوءِ»[5]

پیاده به بسی چون بسته برخر — تهی غاری به‌از پرگرگ غاری (۴۲۴)

نظیر:

«الزَّرِیبَةُ الْخَالِیَةُ خَیْرٌ مِنْ مِلْئِهَا ذِئَاباً»[6]

(رجوع شود بشعر ص۳۷۸و۴۰۷)

پیش نایند همی هیچ مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (۴۲۹)

ابوالاسد ثعلبی درهجو دعبل که او حسن‌بن‌مرّة را هجوکرده بود گوید:

یَا دِعْبِلَ بْنَ عَلِیٍّ أَنْتَ فِی حَسَنٍ

کَالْکَلْبِ یَنْبَحُ مِنْ بُعْدٍ عَلَی الْأَسَدِ[7]

۱- نهج‌البلاغه، ج۲ص۱۵۱

۲- عقدالفرید، ج۳ ص۹۷

۳- مجمع‌الامثال، ص۲۸۷

۴- نقل از عجائب‌المقدور، ص۲۲۴

۵- مجمع الامثال، ص۶۹۲

۶- التمثیل والمحاضرة، ص۳۵۲

۷- طبقات الشعراء، ص۳۳۰

قوامی رازی گوید:

مهر پای و مهر گنج وعقل کن تا چند ازین

خشم دردل چون سگ اندر کنج کهدان داشتن

بادهٔ پخته حلالست به نزد تو که‌توبرمذهب‌بویوسف‌ونُعمانی (۴۳۰)

ابوالفتح بستی گوید:

عَلَیْکَ بِمَطْبُوخِ النَّبیذِ فَإِنَّهُ

حَلالٌ إِذَا لَمْ یَخْطَفِ الْعَقْلَ وَالْفَهْمَا[1]

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پرخار مغیلانی (۴۳۰)

نظیر:

«لَسْتُمْ کَالْکَرْمَةِ الَّتِی حَسُنَ وَرَقُهَا وَطَابَ ثَمَرُهَا وَسَهُلَ مُرْتَقَاهَا، بَلْ أَنْتُمْ کَالسَّمْرَةِ [یعنی شَجَرَةَ أُمِّ غیلان شَجَرَالْمَقْلِ] الَّتِی قَلَّ وَرَقُهَا وَکَثُرَ شَوکُهَا وَصَعُبَ مُرْتَقَاهَا»[2]

گر بسر برخاك خواهی کرد ناچار ای پسر

آن به‌آید کان زخاکی هرچه نیکوتر کنی (۴۳۲)

ابوالفضل سکّری مروزی گوید:

إِذَا وَضَعْتَ عَلَی الرَّأْسِ التُّرَابَ فَضَعْ

مِنْ أَعْظَمِ التَّلِّ إِنَّ النَّفْعَ مِنْهُ یَقَعْ[3]

برتر مشو از حدّ و نه فزون‌تر هش دار مقصّر مباش و غالی (۴۳۶)

«دِینُ اللهِ بَیْنَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِی»[4]

۱- یتیمةالدهر، ج ۴ ص ۳۱۰

۲- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۷۲

۳- یتیمةالدهر، ج ۴ ص ۹۰

۴- عیون‌الاخبار، ج ۱ ص ۳۲۷

شاعرعرب گوید:

یَقُولُ لِیَ الْوَاشُونَ کَیْفَ تُحِبُّهَا
فَقُلْتُ لَهُمْ بَیْنَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِی[1]

(رجوع شود بشعر ص ۴۱۰)

با باد جنوبی شوی جنوبی — با باد شمالی شوی شمالی (۴۳۶)

«أَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ»[2]

نظیر:

إِنْ مَالَتِ الرِّیحُ هٰکَذَا وَ کَذَا — مَالَ مَعَ الرِّیحِ حَیْثُمَا مَالَتْ[3]

(رجوع شود بشعر ص ۲۵)

نیکو و ناخوشی و چنین باشد — پالودهٔ مزوّر بازاری (۴۳۸)

«فَالُوذَجُ السُّوقِ» مثل است برای چیزی یا کسی که ظاهری نیکو و باطنی زشت دارد[4]

أَعْزِزْ عَلَیَّ بِأَخْلَاقٍ وُسِمْتَ بِهَا — عِنْدَ الْبَرِیَّةِ یَا فَالُوذَجَ السُّوقِ[5]

خاموش بهتری تو مگر باری — لنگی برون شودت برهواری (۴۳۸)

تَبَخْتَرَ إِخْفَاءً لِمَا فِیهِ مِنْ عَرَجٍ
وَ لَیْسَ لَهُ فِیمَا تُکَلِّفُهُ فَرَجٌ[6]

(رجوع شود بشعر ص ۴۱۷)

هر چیز باز اصل شود آخر — گفتار سود کی کند و زاری (۴۳۹)

۱- تکملة تاریخ الطبری، ص ۲۲۹
۲- نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۷۲
۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۴۲
۴- مجمع الامثال، ص ۴۶۲
۵- ثمار القلوب، ص ۴۸۸
۶- یتیمة الدهر، ج ۴ ص ۹۰

«کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ إِلَیٰ أَصْلِهِ»[۱]

عثمان مختاری گوید:

کلّ است خنجرملک وذات فتح جزو — لابد بکلّ خویش بود جزو را مآب

مرا این روزگار آموزگاریست — کزین‌به‌نیستمان آموزگاری(۴۴۳)

«نِعْمَ الْمُؤَدِّبُ الدَّهْرُ»[۲]

فَلَمْ أَرَكَالْأَیَّامِ لِلْمَرْءِ وَاعِظاً — وَلَا کَصُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ هَادِیاً[۳]

رودکی گوید:

هرکه نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد سخن ز اموزگار

بانگک بابر اندرون و خولنت تهی — تو بمثل مردمی نهٔ دهلی(۴۴۴)

منصور اصفهانی گوید:

وَأَنْتَ کَطَبْلٍ رَائِعِ الصَّوتِ فَارِغٍ

خَلَاءٍ مِنَ الْخَیْرَاتِ قَفْرٍ مَدَاخِلُهُ[۴]

فخرالدین گرگانی گوید:

توچون طبلی که بانگت سهمناکست — ولیکن در میانت باد پاکست

آنروز هیچ حکم نباشد مگر بعدل — ایزد سدوم‌رانسپرد ست‌حاکمی (۴۵۱)

«أَجْوَرُ مِنْ قَاضِي سَدُوم»[۵]

ابواللّفت دربارهٔ موسی‌بن‌خلف‌گوید:

مَا قَضَیٰ مِثْلَ مَا بِهِ النَّذْلُ یَقْضِي

فِي جَمِیعِ الْأُمُورِ قَطُّ سَدُوم[۶]

۱- نقل از معارف ترمذی، ص۹۲ — ۲- مجمع الامثال، ص۶۸۸

۳- المستطرف، ج۱ ص۳۹ — ۴- طبقات الشعرا، ص۳۴۵

۵- مجمع الامثال، ص۱۶۵ — ۶- ثمارالقلوب، ص۶۵

انوری گوید:

تا بود در قرینه پشتاپشت — با قضای فلک قضای سدوم

کنیسهٔ مریمستی چرخ گفتی پر زگوهرها
نجوم ایدون چورهبانان ودبران چون چلیپائی (۴۵۶)

بیاد می آورد بیت امرؤ القیس را:

نَظَرْتُ إِلَيهَاوَالنُّجُومُ كَأَنَّهَا — مَصَابِيحُ رُهْبَانٍ تَشُبُّ لِقَفَّالِ[1]

از بس که برتو گشست این آسیای گیتی
چون مرد آسیابان پر گرد آسیایی (۴۶۰)

ابو العلاء معرّی گوید:

طَحَنَتْ طَحْنَ الرَّحَىٰ مِنْ قَبْلِنَا أُمَماً
بَادُوا وَلَمْ يَدْرِ خَلْقٌ أَيَّةَ سَلَكُوا[2]

عطّار نیشابوری گوید:

چنان بر فرق من چرخ آسیا راند — که مویم زیر گرد آسیا ماند

ترکان بپیش مردان زین پیش در خراسان
بودند خوار و عاجز همچون زنان سرایی
امروز شرم ناید آزاد زادگان را
کردن بپیش ترکان پشت ازطمع دوتایی (۴۶۱)

تعبیر «آزاده زادگان» ترجمهٔ «بَنُوالأَحرار» است که دراین شعر اعشی دیده می‌شود و مقصود از آن ایرانیان می باشند:

تَنَاهَتْ بَنُوالأَحْرَارِ إِذْ صَبَرَتْ لَهُمْ
فَوَارِسُ مِنْ شَيْبَانَ غُلْبٌ فَوَلَّتِ[3]

۱ـ دیوان امرؤالقیس، ص ۱۶۱ ۲ـ الانتصار ممن عدل عن الاستبصار، ص ۶۹
۳ـ الصبح المنیر، ص ۱۸۲

حال او چون حال بوقلمون نباشد یک نهاد
گاه یارتست و گه دشمن چو تیغ هندوی (٤٦١)

«أَحْوَلُ مِنْ أَبِي قَلَمُونَ»[1]
(رجوع شود بشعر ص ۳۷۱)

خویشتن را ز اهل بیت مصطفیٰ گردان بدین
دل مکن مشغول اگر بادینی از بی گیسوی (٤٦٢)

«وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ كَانَ لَهُ ذَوَابَتَيْنِ وَ مَبْدَءُهَا مِنْ هَاشِمٍ»[2]

قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ
کو ز اهل البیت چون شد با زبان پهلوی (٤٦٢)

«إِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»[3]

المؤیّد فی الدّین شیرازی گوید:

لَوْ كُنْتُ عَاصَرْتُ النَّبِيَّ مُحَمَّداً
مَا كُنْتُ أَقْصُرُ عَنْ مَدَىٰ سَلْمَانِهِ
وَلَقَالَ أَنْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُعْلِنَا
قَوْلاً يُكَشِّفُ عَنْ وُضُوحِ بَيَانِهِ[4]

چون دود بلند شد بهر جائی سربرزند ازمیان او ناری (٤٦٩)

قَدْ يُسْتَدَلُّ بِظَاهِرٍ عَنْ بَاطِنٍ حَيْثُ الدُّخَانُ يَكُونُ مُوْقِدَ نَارٍ[5]

بسی بسته شکستی پیش من پس چون
نگوئی یک شکستهٔ خویش کی بستی (٤٧٢)

۱- مجمع الامثال ، ص ۲۰۲
۲- سفینة البحار، ج ۱ ص ٤٨٩
۳- سفینة البحار، ج ۱ ص ٦٤٧
٤- دیوان المؤید فی الدین داعی الدعاة، ص ۲۸۱
٥- التمثیل و المحاضرة ، ص ٤٢٧

«الدُّنیَا کَمَا تُجبَرُ تَنکَسِرُ»[۱]

(رجوع شود بشعر ص۳۹۶)

اینست آن مثل که فرو نامد — خربنده جز بخان شتربانی(۴۷۸)

«الجِنسُ مَعَ الجِنسِ»[۲].

«کُلُّ أمرِیءٍ یَمِیلُ إلَی مِثلِهِ»[۳]

فرّخی گوید:

از زلف تو بوی عنبر وبان آید — زان تنگ دهان هزارچندان‌آید

زلف توهمی‌سوی‌دهان زان‌آید — خربنده بخانهٔ شتربان آید

(رجوع شود بشعر ص۱۱۷و۱۳۱)

جوانی ز دیوی نشانست ازیرا — که صحبت‌ندارد خرد باجوانی(۴۸۱)

«فَإنَّ مَطِیَّةَ الجَهلِ الشَّبَابُ»[۴]

«والشَّبَابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنُونِ»[۵]

بعزّ و ناز بگه بر نشسته بد فعلی — نژند و خوار بمانده بدر نکوسیری

بدین‌سبب متحیّرشدند بی‌خردان — برفت‌خلق‌چوپروانه‌سوی‌هر نفری(۴۸۵)

ابن راوندی گوید:

کَم عَاقِلٍ عَاقِلٍ أعیَت مَذَاهِبُهُ
وَ جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلقَاهُ مَرزُوقاً
هَذَا الَّذِی تَرَکَ الأوهَامَ حَائِرَةً
وَصَیَّرَ العَالِمَ النِحرِیرَ زِندِیقاً[۶]

۱- الغرر والدرر، ص۳۲۱ — ۲- کتاب‌النقض ، ص۱۱۲

۳- الفرائد و القلائد ، ص۶۱ — ۴- التمثیل والمحاضرة ، ص۴۸

۵- شرح شهاب‌الاخبار، ص۱۷ — ۶- معاهدالتنصیص، ج۱ص۵۲

آرزوی خواندن قرآنت نیست جز که مگر نام تو قاریستی (۴۸۷)

نظیر گفتهٔ ابوالعلاء معرّی:

وَ إِنَّمَا حَمَّلَ التَّورَاةَ قَارِئُهَا کَسْبَ الْفَوَائِدِ لَاحُبَّ التِّلَاوَاتِ[1]

فوطه بپوشی تو تا عامه گفت شاید بودن کاین صوفیستی (۴۸۷)

لَیْسَ التَّصَوُّفُ بِالْفُوطْ مَنْ قَالَ ذَاكَ فَقَدْ غَلَطْ

إِنَّ التَّصَوُّفَ یَا فَتیٰ صَفْوُ الْفُؤادِ مِنَ السَّقَطْ[2]

ز نور صبح مر شب را به بیند گریزنده چو زیمانی ضلالی (۴۸۸)

نظیر:

وَ کَأَنَّ النُّجُومَ بَیْنَ دُجَاهَا سُنَنٌ لَاحَ بَیْنَهُنَّ ابْتِدَاعٌ[3]

مکن بجای بدان نیک، ازآنکه ظلم بود

که نیک را بغلط جز بجای او بنهی (۴۹۰)

متنبّی گوید:

وَ وَضْعُ النَّدیٰ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ

مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ[4]

سعدی گوید:

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان

یکی فرزند خواره پیسه گربه‌ست ای پسر گیتی

سزد گر باچنین مادر زباروبن نپیوندی (۴۹۳)

۱- لزوم مالایلزم، ج ۱ ص ۱۷۵
۲- تتمة الیتیمة، ج ۱ ص ۶۱
۳- معاهد التنصیص، ج ۱ ص ۱۳۵
۴- شرح دیوان متنبی، ج ۲ ص ۱۳

أَمَاتَرَىَ الدَّهْرَ وَ هٰذٰا الْوَرَىٰ کَهِرَّةٍ تَأْکُلُ أَوْلادَهَا[۱]

(رجوع شود بشعرص۲۱۸و۳۰۵و۴۱۶)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی زانست‌که‌بابنده‌پرازمکروشکنجی(۴۹۵)

«وَ لِلّهِ کَیْدٌ یَغْلِبُ الْکَیْدَ مُبْرَمٌ»[۲]

زی‌تیر نگه کرد وپرخویش درآن دید

گفتا: زکه نالیم که از ماست که برماست (۴۹۹)

طغرائی اصفهانی گوید:

یَقُولُ: والسَّهْمُ قَدْتَحْدُو قَوَادِمَهُ

مَنْ ذَاأَلُومُ وَحَتْفِیِ جَاءَ مِنْ قِبَلِی[۳]

خاقانی گوید:

کارجهان وبال‌جهان‌دان‌که برخدنگ پرّ عقاب آفت جان عقاب شد

عیسیٰ برهی دید یکی کشته فتّاده

حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا بازکجا کشته شود آنکه ترا کشت(۵۰۰)

«وَمَرَّ عِیسیٰ بِقَتِیلٍ فَقَالَ: قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَسَیُقْتَلُ قَاتِلُکَ»[۴]

ابر سیاه را بهوا انـدر از غلغل سگان چه‌زیان دارد(۵۰۲)

«لایَضُرُّ السَّحَابَ نِبَاحُ الْکِلابِ»[۵]

«وَهَلْ یَضُرُّ الْقَمَرَ نِبَاحُ الْکِلابِ»[۶]

۱ــ حیوة‌الحیوان ، ج۲ ص ۳۳۶
۲ــ عقدالفرید ، ج۳ص۲۱۱
۳ــ دیوان طغرائی، ص۷۱
۴ــ التمثیل‌والمحاضرة ، ص۱۰
۵ــ مجمع‌الامثال ، ص۵۶۶
۶ــ التربیع‌والتدویر ، ص۶۵

مولوی گوید:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند　　هر کسی بر طینت خود می‌تنند

همواره همی رو سپس دانش ازیراك

گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (۵۰۵)

«اَلْمَرْءُ الْمُقِیمُ بِمَکَانٍ وَاحِدٍ کَالْمَاءِ الزُّلالِ إِذَا طَالَتْ بِهِ الأَیَّامُ أَسِنَ»۱

ابوالفتح بستی گوید:

وَطُولُ جُمَامِ الْمَاءِ فِی مُسْتَقَرِّهِ　　یُغَیِّرُهُ لَوْناً وَ رِیحاً وَ مَطْعَماً ۲

دقیقی گوید:

من اینجا دیرماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند　　زهومت گیرد از آرام بسیار

بدل باش بیدار و خفته بچشم　　بشو خویشتن ضدّ خرگوش کن (۵۰۷)

«وَلِمَ نَامَتِ الأَرْنَبُ مَفْتُوحَةَ الْعَیْنَیْنِ»۳

(رجوع شود بشعر ص ۲۳۲ و ۳۸۷)

ناصر خسرو براهی می گذشت　　مست ولا یعقل نه چون می خوارگان

دید قبرستان و مبرز روبرو　　بانگ برزد گفت کای نظّارگان

نعمت دنیا ونعمت خواره بین　　آنش نعمت اینش نعمت خوارگان (۵۰۷)

«مَرَّ وَاحِدٌ بِرَجُلٍ وَاقِفٍ بَیْنَ مَقْبَرَةٍ وَمَزْبَلَةٍ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ عِنْدَكَ کَنْزَیْنِ مِنْ کُنُوزِ الدُّنْیَا بَیْنَهُمَا مُعْتَبَرٌ کَنْزُ الأَمْوَالِ وَ کَنْزُ الرِّجَالِ»۴

ابیات فوق درنسخهٔ خطی دیوان ناصرخسرو وجود ندارد و در مصیبت نامهٔ عطّار بدین صورت دیده می شود:

۱- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۵۹
۲- یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۳۳۳
۳- التربیع والتدویر، ص ۹۶
۴- اخلاق محتشمی، ص ۱۵۸

آن حکیمی با تفکّر می‌گذشت　　دید گورستان و سرگین‌دان بدشت

نعره‌ای زد گفت کای نظّارگان　　اینت نعمت اینت نعمت‌خوارگان

گنده پیری گفت کش خوردی بریخت　　مر مرا نان تهی بود آرزو (۵۰۷)

نظیر مثل فارسی: «روباه دستش بانگور نمی‌رسید می‌گفت غوره‌است» که در عربی‌هم دیده می‌شود:

أَیُّهَا الْعَائِبُ سَلْمَیٰ　　أَنْتَ عِنْدِی کَثُعَالَهْ

رَامَ عُنْقُوداً فَلَمَّا　　أَبْصَرَ الْعَنْقُودَ طَالَهْ

قَالَ: هٰذَا حَامِضٌ　　لَمَّا رَأَیٰ أَنْ لَا یَنَالَهْ [۱]

سعدی گوید:

که گفت پیرزن ازمیوه میکند پرهیز　　دروغ گفت که دستش نمی‌رسد بدرخت

آنچت بکار نیست چرا جویی　　وآنچت گزیر نیست چرا گویی (۵۰۹)

«مِنْ حُسْنِ إِسْلامِ الْمَرْءِ تَرْکُهُ مَا لَا یَعْنِیهِ» [۲]

۱- مجمع الامثال، ص ۴۲۲　　۲- المستطرف، ج ۱، ص ۳۶

فصل سوم

لغات دیوان

تا وقتی لغات و ترکیبات و تعبیرات زبان فارسی که در متون نظم ونثر پراکنده است گردآوری و منظّم نگردد نمی‌توان یک فرهنگ لغت جامع وکامل برای زبان فارسی در دست داشت ازاین‌جهت برکسانی که در زبان و ادبیات فارسی به بحث و تحقیق می‌پردازند لازم‌است که هرمتنی راکه مورد مطالعه‌وتحقیق قرار می‌دهند لغات آن‌را جمع‌آوری ومرتّب کنند تا درآینده مآخذ ومنابع فرهنگ نویسان بیشتروکامل‌تر باشد و بآسانی بتوانند ازآن‌ها استفاده کنند.

اگر از میان متون نظم‌ونثر فارسی خواسته‌باشیم ده متن‌را انتخاب کنیم وماخذ واساس‌فرهنگ فارسی‌قراردهیم بدون شک یکی‌ازآنها دیوان ناصرخسروخواهدبود.

ناصرخسرو بمقتضای آنکه ازشهرومراکز اجتماع اقوام مختلف دور بوده ودر درّهٔ یمگان که کمتر مردم بیگانه در آنجا رفت و آمد داشتند زندگی می‌کرده خواه ناخواه زبان‌آنجاکه زبان فارسی دری خراسانی است در او اثری عمیق گذاشته است لذا در دیوان او برخی الفاظ یافت می‌شودکه در متون دیگر بندرت بکار رفته است.

ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبی خود که بنام «از فردوسی تا سعدی» کرده‌است گوید: ناصرخسرو در دیوان خود الفاظ کهن و مهجور را بسیار بکاربرده است و اسلوب آن شباهت به اسلوب تفسیر کهن فارسی دارد که دربارهٔ آن درمجلهٔ انجمن همایونی آسیائی (ژوئیه ۱۸۹٤ مسیحی صفحهٔ ٤۱۷–٥۲٤) بحثی دراز کرده‌ام ودرآنجا مستدل داشته‌ام که آن تفسیر در زمان سامانیان نوشته شده است و درهر دو متن یعنی دیوان ناصرخسرو واین‌تفسیر می‌توان چهل کلمه یافت‌که نادرالاستعمال‌است و یا معنی مهجور دارد.

یکی از نشانه‌های کهنگی لغات در دیوان اوآنکه اثر زبان پهلوی درآن هنوز مشهود است و این‌ازخواص متون قدیم فارسی‌است‌که‌کلمات درحالت واسطهٔ میان پهلوی و فارسی‌دوره‌های بعد قرارگرفته است این‌گونه کلمات درشاهنامه فردوسی و ویس و رامین فخرالدّین گرگانی و ترجمهٔ تفسیرطبری وتـاریخ بلعمی دیده می‌شود برای نمونه تعدادی‌ازاین‌لغات که‌در دیوان ناصرخسرو بکاررفته دراین‌جا نقل‌می‌شود:

اَبَا: در پهلوی اپاك درفارسی با.

جهـان خرد برابر ابا جهـان بزرگ

یک‌ازدگر بگریزند نیست هست شمار (۱۷۸)

اَزیراك: درپهلوی بهمین‌صورت ودرفارسی زیرا.

پند از حکمـا پذیر ازیراك حکمت پدر است و پند فرزند (۹۰)

اُوْمَنْد: درپهلوی بهمین‌صورت ودر فارسی مند.

سودمند است سمند ای خرد و مند ولیک

سودش‌آن راست سوی من که مروراست سمند(۱٤۳)

بُوْن: درپهلوی بهمین‌صورت با واو مجهول ودرفارسی بن بدون واو.

معـدن این چیزها کـه نیست درین خاك

جزکه زبیرون این فلک نبود بون (۳٥٤)

پَادَاشَن : درپهلوی پات دهشن ودرفارسی پاداش.

حاکم بمیـان خصم وآن من   پیغمبر تست روز پاداشن (۳۷۷)

خَرُوه : بهمین صورت درپهلوی ودر فارسی خروس.

خود سپس آرزوی تن مزو   چو خره نر زپس ماکیان (۳۱۸)

دَرْیُوش : درپهلوی درغوش ودرفارسی درویش.

این خانه الفنج ازین معدن کوشش

برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش (۲۳۳)

دُژَاگَه : درپهلوی دشاکاس ودرفارسی بهمین صورت ودژآگاه.

زین دیو دژاگه چون گشتم آگه   زین‌پس‌نکند صید باحتیالم (۳۰۱)

رُوسْتَم : درپهلوی روست‌تهم‌ودرفارسی رستم.

شنیدی که با زور و بازوی پیل   رهی بود کاوس را روستم (۲۶۳)

سِه دِیگَر : درپهلوی ستیکر ودرفارسی سوم.

نیابد هگرز آن سه مهمان چهارم   نه‌این دوکبوتر بیابد سه دیگر (۱۶۷)

کَنْدَه : درپهلوی کندك ودرفارسی صورت معرّب‌آن خندق.

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت

یـا روضهٔ بهشتست یا کنده سعیر (۲۵۷)

مَه : درپهلوی ما ودرفارسی نه.

برراه امام خود همی نازد   اورا مپیذیر و مه امامش را (۲۴)

هَگَرْز : درپهلوی هکرچ و درفارسی هرگز.

هگرز همبر دانا نبود نادانی   چواحمدقرشی‌نیست ایلک‌بخسی (۴۷۰)

هَمْگِین : درپهلوی هموگین ودرفارسی بصورت جمع همگنان.

بی‌گمان گردی اگر نیک بیندیشی

که بدل خفتست این‌خلق همی همگین (۳۴۳)

هَنْد: درپهلوی بهمین صورت ودرفارسی اند .

از مرد خرد بپرس ازیرا جزتو بجهان خردوران هند (۹۰)

زبان عربی وفرهنگ اسلامی نیز اثری محسوس در دیوان او بجای گذاشته بسیاری از لغات عربی که او بکار برده درقران و احادیث و امثال و اشعارعرب دیده می‌شود الفاظ قرانی مانند : استبرق، رحیق، سبات، سرّا، سلسبیل، ضرّا، عرجون، غسلین، مسنون درفصل «اقتباس ازآیات قران» دیده می‌شود والفاظ عربی احادیث و امثال و اشعار عرب نیز درفصل «احادیث وامثال واشعارعرب» این کتاب مشهود است.

برخی الفاظ که فرهنگ‌نویسان اشاره بهندی بودن آنها کرده‌اند نیز در دیوان او دیده می‌شود مانند : برهمند، چندال، چیپال، شمند، کوتوال ومانندآن. برای بیان این‌گونه الفاظ ازکتاب الهند بیرونی استفاده شد.

انفاظ و لغاتی هم دردیوان او موجوداست که از اصطلاحات مذهبی اسماعیلیان است مانند: اساس، جزیره، حجّت، ماذون و مانندآن . چون در معاجم عربی این الفاظ باین معانی ذکر نگردیده برای تفسیر آنها از متون تاریخی و مذهبی اسماعیلیان استفاده شد.

از بیان الفاظ فلسفی ومنطقی در این فصل خودداری شد زیرا آن درخور مجالی وسیع‌تر است .

ناصرخسرو گاهی برخی ازکلمات عربی را با تغییر و تخفیف بکاربرده است مانند:

مری بجای مَرِیٔ، لاباش بجای لابأسَ ومانندآن.

وگاهی وجه اشتقاق کلمات را در برخی از اشعار خود نقل کرده مانند کلمهٔ «گربز» و «کژدم» که ناصرخسرو تصریح می کند باینکه اولی «گرگ بز» و دومی «گزدم» بوده‌است :

گربزی را از تو پیدا گشت معنی زانکه تو

بی‌شبان درّنده گرگی با شبان لاغر بزی (۴۶۳)

اندر دم است کژدم بد را هلاك سرش
از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی (۴۵۰)

برخی از فرهنگ نویسان الفاظی را در ابیاتی که بناصرخسرو منسوب می‌دارند نقل کرده‌اند ولی آن لغات در دیوان او دیده نمی‌شود مانند کلمهٔ «پرواس» و «لاس» که صاحب صحاح الفرس آن را بدین گونه نقل کرده‌است:

پرواس: دو معنی دارد اول بسودن باشد و بتازی لمس گویند بوشکور گفت:

تا کجا گوهریست بشناسم   دست سوی دگر نپرواسم

دوم تدبیر پرداختن بود حکیم ناصرخسرو گفت:

بعدل او بود ازجور بدکنش رستن   بخیر او بود ازشرّ این جهان پرواس

لاس: ابریشم دَغَل و ناپاك باشد حکیم ناصرخسرو گفت:

بباف اگر بتوانی ز علم سقلاطون   که علم منطق ابریشم است پاك از لاس

در بیان وشرح لغات به فرهنگهای عمومی عربی و فارسی مراجعه گردید وبرای تایید موارد استعمال کلمات، از متون نظم و نثر فارسی و کتب تاریخی وجغرافیائی عربی وفارسی شاهد آورده شد ومشخّصات این مآخذ در پایان کتاب ذکر گردید.

اینک لغات دیوان بترتیب حروف الفبا با ذکر معانی و مآخذ آن نقل و سپس شواهد دیگر و توضیحات دربارهٔ آن لغات آورده می‌شود:

آ

آچار: ترشی و چاشنی طعام (برهان قاطع)

آچار سخن چیست معانی و عبارت
نونو سخن آری چو فراز آمدت آچار (۱۹۲)

در بیهقی عبارت زیر دیده می‌شود: درآن وقت که میکائیل بزّاز پیش آمد وآن آچارها پیش آوردند و سرخمره‌ها باز کردند وچاشنی می‌دادند[۱]

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۲۹

آچاْرْدَن: درهم آمیختن (فرهنگ آنندراج)

دیو است جهان که زهر قاتل را درنوش بمکر می بیاچارد (۱۱۲)

آخال: خس و خاکروبه (برهان)

جاهی و جلالی که بصندوق درون است

جاهی و جلالیست گران‌سنگ و پر آخال (۲۴۵)

قطران گوید:

ای مشتری وماه برِ روی تو تیره وی‌غالیه ومشک برِخال تو آخال[1]

آخشیجان: جمع آخشیج و به معنی عناصرچهارگانه است (برهان)

همه از رای خود موجود گشتند

ببستند آخشیجان یک بدیگر (۱۸۲)

اگر ضدّند آخشیجان چرا هرچار پیوسته

بوند ازغایت وحدت برادروار دریکجا (۲۸)

آذرِبُرْزِین: همان آذربرزین مهراست یعنی آتش مهربالنده و نام یکی ازسه آتشکده مهم عهد ساسانی‌است که در ریوند خراسان جای‌داشته ومخصوص کشاورزان بوده است (حاشیهٔ برهان)

برمن گذر یکی که بیمگان در مشهورتر از آذر برزینم (۲۷۲)

آذرگُون: نوعی‌ازشقائق‌است که کنارآن سرخ ومیانش سیاه می‌باشد و برخی گفته‌اند گیاهی‌است سرخ‌رنگ که درآب می‌روید ودرعربی‌آذریون شده‌است (برهان)

گر کسی گویدت بس نیکو جوانی شادباش

شادمان گردی و رخ مانند آذرگون کنی (۵ پ ۴)

درمقدّمة‌الادب «آذریون» شکوفه زرد معنی شده، ابوالفرج‌بن‌هندو این‌کلمه را درین بیت بکاربرده‌است:

۱- دیوان قطران، ص ۲۰۱

رُبَّ رَوْضٍ خِلْتَ آذَرْيُونَهُ لَمّا تَوَقَّدْ

ذَهَباً أَشْعَلَ مِسْكاً فِي كَوَانِينِ زَبَرْجَدْ[1]

آژَنگ: چین و شکنجی که برروی و اندام افتد (برهان)

ترا چشم درد است و من آفتابم		ازیرا زمن رخ پرآژنگ وچینی(۴۰۴)

آژِیدَن: خلانیدن سوزن و امثال‌آن (برهان)

نشاید بود گه ماهی و گه مار		گلیم خربزر رشته میاژن (۳۷۱)

بسائیدن، مالش دادن (لغت‌نامه)

از گرد سفاهت بلب جوی سخندان

جان‌را بکف عقل همی‌شوی و همی‌آژ(۵۰۵)

آسْمَانَه: سقف‌خانه (برهان)

کنون لاجرم چون سخن‌گفت‌بایدت		بماند ترا چشم بر آسمانه (۳۸۲)

آشْتَم: ممکن است صورتی ازآشتیم یا آستیم باشدکه در برهان بمعنی چرك و ریم جراحت آمده است (حواشی دهخدا)

برآهخته از بهر دین خدای		بتیغ از سر سرکشان آشتم (۲۶۳)

آغَارْدَن: سرشتن و فروبردن و فروشدن (برهان)

برشُوره مریز آب خوش زیرا		نایدت بکار چون بیاغارد(۱۱۱)

آگِنَش: هرچیزکه درون چیزها را بدان پرکنند، وبعربی حشو گویند (برهان)

چون‌راست بود خوب نماید سخن		درخوب‌جامه‌خوب‌شودآگنش(۲۲۸)

آمُلَه: داروئی‌است بسیار سودمند و معرّب‌آن آمُلَج می‌باشد (برهان)

چون نشوئی دل بدانش هم‌چنانک		موی را شوئی بآب آمله (۳۵۸)

پای زگل برکشی بطاعت به زانک		روی‌بشوئی همی‌بآمله وگل(۲۵۸)

۱- یتیمةالدهر، ج۱ ص۱۴۱

آمین: چنین باد (ترجمان القرآن)

گر در نماز شعرش بر خوانی روح الامین کند ز پست آمین (۳۲۳)

آنا: فی‌الفور، در یک لحظه، بیکدم (لغت نامه)

برگفته خدای ز کردارش چندین گواهیت بدهند آنا (۲۹)

آوار: بیرون کردن، اخراج (لغت‌نامه)

مکر و حسد را زدل آوار کن وین تن خفته‌ت را بیدار کن (۳۷۴)

هرج ومرج، بی‌حسابی (لغت‌نامه)

کار فردا بعدل خواهد بود گرچه امروز کار باوارست (۷۰)

خشم گیری جنگ‌جوئی چون بمانی از جواب

خشم یکسو نه‌سخن گستر که شهر آوارنیست (۷۷)

از فعل بدخسان این امّت ناگاه چنین بخاست آواری (٤٦٨)

رسم و قاعده، حساب (جهانگیری)

من چه بکارم خدای را که نبایست کردن چندین هزار کار بی‌آوار (۱٦٥)

آوَریدَن: آوردن (حاشیهٔ برهان)

بندیش که کردگار گیتی از بهرچه آوریدت ایدر (۱٥٤)

آویشَن: کاکوتی را گویند وآن گیاهی‌است‌که بعربی سعتربرّی خوانند (برهان)

دست از دروغزن‌بکش‌ونان مخور باکرویا و زیره و آویشنش (۲۲۸)

چه کنی دنیا بی‌دین و خرد زیراك خوش‌نباشد بی‌نان زیره وآویشن (۳۱۱)

آهار: مادّه‌ایست‌که برکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن‌گردد (برهان)

جامه است مثل طاعت وآهار برو علم

چون جامه نباشد بچه‌کار آید آهار (۱٦۱)

آهُون: رخنه، نقب، سوراخ (برهان)

سر بفلک برکشید بی‌خردی مردمی و سروری درآهون شد (۱۰۲)

منگر سوی حرام وجزحق مشنو تا نبرد دیو دزد سوی توآهون(۳۰۸)

گوئی میان خیمهٔ پیروزه پرزاب زعفران یکی آهون است(٦٤)

ا

آبْدال: جمع بِدْل شریف وکریم و ابدال بگروهی از اولیای خدا که جهان بوجود ایشان پایدار است اطلاق می‌شود (آنندراج)

آنمرد که او کتب فتاوی وحیل ساخت

برصورت ابدال بُدوسیرت دجّال(٢٦٤)

نکرد این اختیار از خلق عالم جز ابدالی،حکیمی ،بختیاری (٤٤٣)

این‌کلمه درفارسی مفرد بحساب‌آمده وبه ابدالان جمع بسته شده مانند:

چو ابدالان همیشه در رکوعست بباغ اندر زبر هرمیوه داری(٤٤٢)

از حضرت رسول روایت شده که «ابدال» چهل مرد و زن هستند که هرگاه یکی ازآنان بمیرد خدا بدل او دیگری را می‌آورد[۱]

کلمهٔ «آبْدال» درفارسی هم مفرد وهم جمع استعمال شده.

فرّخی گوید:

در زاویه‌امروز بخندد لب‌زاهد درصومعه امروزبجنبد لب‌ابدال[۲]

همو نیزگوید:

یک مه از سال چنان بودم کابدال بوند

یازده ماه چنین باشم و زین نیز بتر[۳]

آبْکار: کشت و زراعت را گویند (برهان)

چو ورزه بابکار بیرون شود یکی‌نان بگیرد بزیر بغل(۲۵۰)

إجْرِی: مستمرّی،مقرّری ، وظیفه و راتبه (لغت نامه)

۱- الحاوی للفتاوی ، ج۲ص۳۷ ۲- دیوان فرخی ، ص ۲۱۷

۳- دیوان فرخی ، ص ۱۷۳

ندارد این زمی و آب هیچ کار جز آنک
بجهد روی نمارا همی دهند اجری (۴۵۴)

اَدْکَن: رنگ مایل بسیاهی (آنندراج)

حجّت را شعر به تایید او نرم ومزیّن چوخزادکن است (۷۶)

اَرْجُو: فعل مضارع متکلّم وحده ازمصدر رجاء (رجا- یرجو) یعنی امیدوارهستم

ارجو که زود سخت بفوجی سپید پوش
کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب (۴۳)

دراین بیت انوری نیز دیده می‌شود:

ارجو که رهی شود زلطفت بر اغلب مادحان مقدّم[1]

اَساس: یکی ازمراتب دعوت اسمعیلیان

تا اساس تنم بجای بود نروم جز که برطریق اساس (۲۰۷)

قاضی نعمان مغربی در «الرّسالةالمذهبة» مراتب دعوت را بدین ترتیب یاد می‌کند: مؤمن، داعی، حجّت، امام، اساس، ناطق، وسائط روحانی، باری سبحانه[2]

اُستام: ساخت زین و یراق اسب را گویند که از زر و سیم باشد (برهان)

بفرش و اسب و استام و خزینه چه افرازی چنین ای خواجه سینه (۳۹۷)

اُشنان: گیاهی است که بدان رخت شویند (برهان)

مغز است تراریم اگرچه شوئی دستار بصابون و تن باشنان (۳۳۲)

فردوسی گوید:

کنون اختر گازر اندر گذشت بدکّان شدوبرد اشنان بدشت[3]

اِفتِعال: بهتان و دروغ (آنندراج)

چون فرود آمد بجائی راستی رخت بربندد ازآنجاافتعال (۲۳۹)

۱- دیوان انوری، ص ۳۴۲
۲- خمس رسائل اسماعیلیة، ص ۷۳
۳- شاهنامه، ج۶ ص۱۷۷٤

اَفْرَنْجَه : معرّب افرنگ = فرنگ (حاشیهٔ برهان)

ناحیتیست اندر روم بدریای روم پیوسته (حدودالعالم)

همسایه بی فایده گر باید ما را	همسایه نیکست بافرنجه‌فرنجی (۴۹۶)

اَفْسَنْتِین : نوعی از بوی مادران کوهی است گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است (برهان)

جستی بسی ز بهر تن جاهل	سقمونیا وتربد وافستین (۳۲۳)

اَکْحَل : رگ‌تن، رگ سراروی (مقدّمةالادب)

قفلست مثل گر تو بپرسی ز کلیدش	برعلّت جهلست ترا اکحل وقیفال (۲۴۶)

صاحب مفیدالعلوم درتعریف «اَکْحَل» گوید: «اسْمٌ لِلْعِرْقِ الَّذِی یُفْتَصَدُ فِی وَسَطِ الذِّرَاعِ وَ تُسَمِّیهِ العَامَّةُ عِرْقَ الْبَدَنِ» (= رگ‌تن)[1]

سنائی گوید:

سرو خود را گوی ای سرو از پی گلزار رخ

خون روان در جویبار اکحل و قیفال کن[2]

اَلْفَغْدَن : اندوختن و جمع کردن (برهان)

دگرگونه راهی و علمیست دیگر	مر الفغدن راحت آن سری را (۱۳)

بصارت بیلفغد باید که تو	ز خر به نئی گر بچشمی بصیر (۱۹۱)

وبصورت «الفختن» هم بکار می‌رود

رودکی گوید:

خودخوروخود ده کجا نبوده پشیمان	هرکه بخوردوبداد زانچه بیلفخت[3]

اَلْفَنْج : اسم از الفنجیدن

این خانهٔ الفنج ازین معدن کوشش

برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش (۲۳۳)

۱- مفیدالعلوم ومبیدالهموم، ص۲	۲- دیوان سنائی، ص۹۸۴

۳- نقل از صحاح الفرس، ص۲۴

آلفَنج کردن : اندوختن و جمع کردن

الفنج کن اکنون که مایه‌داری از منت نصیحت برایگان‌است (۷۱)

آلفَنجگاه : جای اندوختن و جمع کردن

این جهان الفنجگاه علم تست سرمزن چون‌خر درین‌خانهٔ خراب (۴۵)

آلفَنجگَه : جای اندوختن

الفنجگه دانش این سرایست اینجا بطلب هرچه مرترانیست (۶۱)

آلفَنجیدَن : اندوختن و جمع کردن (برهان)

بیلفنج ملک سکندر کنون که جانت درین‌سدّ اسکندریست (۶۱)

بماند تشنه و درویش و بیمار آنکه نلفنجد

درین ایام الفغدن شراب و مال و درمانها (۲۱)

آنباغ : دو زن‌که درعقد یک شوهر باشند (برهان)

زین قبّه که خواهران‌انباغی هستند درو چهار هم پهلو (۳۷۹)

آنداز : قصد و میل و حمله‌کردن (برهان)

کی تواند خرید جز دانا بچنین مال ناز بی‌انداز (۲۰۴)

آنقاس : (جمع نِقْس) مدادی‌که باآن چیز نویسند، سیاهی دوات (منتهی‌الارب)

دور باش از مزوّری‌که بمکر دام قرطاس‌دارد و انقاس (۲۰۷)

انوری گوید:

زیبد زمانه را که‌کند بهر مدح او خامه شهاب‌ونقس‌شب ودفترآفتاب[۱]

وکلمهٔ «انقاس» درین‌بیت از ابونواس دیده می‌شود:

مَا لِلْعُدَاةِ إِذَا مَازُرْتُ مَالِكَتِي

كَأَنَّ أَوْجُهَهُمْ تُطْلَىٰ بِأَنْقَاسٍ[۲]

۱- دیوان انوری ، ص۲۰ ۲- دیوان ابونواس ، ص۲۶۵

اَنْگَلْیُون: دیبائی هفت‌رنگ‌است که هرهفت رنگ‌آن‌ظاهرمی‌شده‌است (برهان)

پشم است و می‌نمایدت انگلیون		شکر نماید او بتو شبیارش(۲۰۸)

اَوْدَاج : (جمع وَدَج) رگهای‌گردن (آنندراج)

چونکه‌برخویشتن‌امروزنبخشائی		رگ‌اوداج بِنشترزچه می‌خاری(۴۱۷)

اَوْسَانْدَن: شاید صورتی از اوشاندن باشدکه بمعنی افشاندن آمده (آنندراج)

خوبی و جوانی و توانائی		زین شهره درخت تو بیوساند(۱۲۵)

اُوسْتَام: آستانه خانه (برهان)

اندر جهان تهی‌تر از آن نیست خانه‌ای

کز وام کرد مرد درو فرش‌واوستام(۲۶۰)

یراق زین و لجام اسب (برهان)

و ز مشتری وقمر بیارائی		مرقبهٔ زین و اوستامش‌را (۲۱)

اَهْرُون: یا هارن اسکندرانی دانشمندی بوده که درحدود سال۲۰۰ هجری میزیسته سه مقاله اورا در مکانیک‌که بیونانی تصنیف شده بود قسطای‌بن‌لوقای‌بعلبکی بعربی نقل‌کرده (حاشیهٔ برهان)

از ره دانش بکوش و اهرون شو		زیرا کاهرون بدانش‌اهرون‌شد(۱۰۲)

اهرون از علم شد سمربجهان در		گرتوبیاموزی ای‌پسرتوی‌اهرون(۳۰۸)

قطران گوید:

بدانش خلق اهرون را همی کردند شاگردی

اگر باز آمدی فضلون شدی استاد اهرون را[1]

اِیْدَرْ : اینجا (برهان)

بندیش که کردگار گیتی		از بهرچه آوریدت ایدر (۱۵۴)

اِیْدَرِی : منسوب بایدر یعنی اینجائی= اینجهانی، دنیوی

۱- دیوان قطران ، ص۲۲

مرا گفت کاینجا غریب است جانت

بدو کن عنایت که تنت ایدریست (۵۹)

اِیدَرا : ازاین‌جهت (برهان)

عقل درترکیب مردم زافرینش حاکم است

گرنه عقلستی ترانه چون و نه ایراستی (۴۴۲)

ب

بَابْزَن : سیخ کباب (برهان)

تن بدو دادم چنین تا گوشتم خورد واکنون می‌بسوزد بابزن (۳۳۴)

بَاتَرَه: دف و دایره (برهان)

خوابت همی ببرد من انگشت ازآن زدم

پیش تو بر کنارهٔ خوش‌بانگ باتره (۳۸۴)

بَادْسَار: مرد سبک و بی‌وقار (برهان)

نگوید تا برویش ننگرم من نه چون هر ژاژخایی بادساری (۴۲۴)

علم ناموزیّ و لشکر سازی از غوغا همی

چون‌چنینی بی‌فسار و بادسار ای ناصبی (۴۶۴)

بَادَهٔ پُخْتَه : شرابی که‌جوشیده باشدو دوسوم‌آنرفته‌ویک‌سوم باقی مانده ودرعربی آن را «مثلّث» گویند

بادهٔ پخته حلالست به‌نزد تو که‌توبرمذهب بویوسف‌ونعمانی (۴۳۰)

ناصرخسرو درجای دیگر تعبیر به «می‌جوشیده» و «سیکی پخته» کرده است[۱] ودرعربی نیز تعبیربه «مَطْبُوخُ النَّبِیذ»[۲]، و «میبُختَج = می‌پخته»[۳] شده‌است.

۱- دیوان ناصرخسرو، ص۲۰۲و۳۴۸ ۲- یتیمة‌الدهر، ج۴ص۲۱۰

۳- مفیدالعلوم ، ص۷۸

بَار: اجازه و رخصت (برهان)

پند بپذیر و بفکن از تن بار گر سوی جانت پندرا باراست(۷۰)

و نیز بمعنی غشی که در سیم و زرکنند (برهان)

زر چون بعیار آید کم بیش نگردد

کم بیش شود زرّی کان باغش وباراست(۵۶)

بَارَانِی: بالاپوشی که هنگام برف و باران پوشند(برهان)

بارانی تنت اگر گلیم آمد مرجان ترا تنست بارانی (۴۱۳)

بَارْنَامَه: تجمّل، تفاخر، غرور (برهان)

نه مرد بارنامه و تزویرم از ماهیی شناسم ثعبانی(۴۷۷)

درعبارت زیر از بیهقی دیده می‌شود:

و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامهٔ نیست که می کنم[1]

بَاز: گشادگی میان هردو دست را گویند (برهان)

برکشم مر ترا بحبل خدای به ثریّا ز چاه سیصد باز (۲۰۴)

بازی ز کجات می‌فراز آید ای‌مانده بقعر چاه صدبازی(۴۷۶)

بَاژ: بروزن و معنی باج(برهان)

پادشا گشت آرزو بر توز بی‌باکیّ تو

جان و دل بایدت داد این پادشاه را باژوسا(۲۳)

بَامِین: لقب شهر بلخ و بیشتر بصورت بامی دیده می‌شود

گوید که فلان فقیه گفتست آن فخر امام بلخ بامین(۳۱۳)

کلمهٔ «بامی» و«بامین» با کلمه بام = بامداد هم ریشه هستند ومعنی روشنی و درخشندگی از آنها فهمیده می‌شود و این لقب از برای بلخ درمتون عربی نیز

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۰۰

دیده می‌شود مقدسی گوید: «بَلْخ وَیُقَالُ إِنَّ اسْمَهَا فِی کُتُبِ الأعَاجِمِ بَلْخُ البَهِیَّةُ» [۱] «بهیّه» بمعنی روشن ودرخشنده‌است. در دو بیت زیر، از فردوسی و فرخی کلمهٔ «بامی» دیده می‌شود:

درم بستد از بلخ بامی برنج — سپرد و نهادیم یکسر بگنج [۲]

ببلخ بامی بشتافتم بخدمت او — چنان کجا متنبّی بخدمت کافور [۳]

کلمهٔ «بامی» و «بامین» که صفت بلخ بوده جای موصوف را گرفته بطوری که «بامین» مساوق ومرادف «بلخ» گردیده چنانکه ثعالبی کلمهٔ «بلخ» و «بامین» را در ذیل فصل شهرهائی که دونام دارند آورده است [۴]

بَان: نام درختی است که ثمر آن را حبّ البان خوانند ودرفارسی آنرا تخم غالیه گویند (برهان)

اگر نیستی آن جهان خاك تیره — شکر کی شدی هرگز وعنبر وبان (۳۲۱)

بِحِلِی: بحل کردن، عفو کردن، بخشودن (آنندراج)

مستحلا چون شوی تو مستحلی — چونکه نخواهی ازین وآن بحلی (۴۴۷)

بَخ بَخ: زه، خوشا، به‌به (آنندراج)

ای نشسته خوش و بر تخت کشیده نخ

گر نخ و تخت بماندت چنین بخ بخ (۵۰۰)

بَخْتَه: گوسفند سه‌ساله یا چهارساله (برهان)

شـاه را پیش جزاز بخته پخته ننهی

مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی (۴۵۲)

بَدْرَام: سرکش و وحشی (برهان)

کاین گنبد بدرام گرد گردان — شوریده بسی کرد کار بدرام (۲۶۶)

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۰۲ — ۲- شاهنامه ج ۸ ص ۲۶۲۴

۳- دیوان فرخی، ص ۱۹۶ — ٤- لطائف المعارف، ص ۸۹

بَرتَقلیل: حداقل، دست کم

وانگهی قالَ حدَّ ثنا گفته‌ای صد هزار برتقلیل (۲۴۲)

بَرسَری: بعلاوه زیرا برسر آمدن کنایه از زیادتی است (برهان)

چون سوی صرّاف‌شوی باپشیز رانده شوی وخجلی برسری (۴۱۲)

بَرکامَه: علیٰ رغم

گرخواهد کشتن بدهن کافر اورا روشن کندش ایزد برکامهٔ کافر (۱۷۴)

بَرکَمینَه: حداقل، دست کم

چوتو سیصد هزاران آزمودست اگرنه بیش باری برکمینه (۳۹۷)

بَرناس: غافل و نادان (برهان)

نامه‌ها پیش تو همی آیذ هم زبیدار دل‌هم از برناس (۲۰۶)

بُرناهی: برنائی و جوانی (برهان)

همراه شدی تو بامن و یکسر شادی و نشاط و زور و برناهی (۴۲۰)

شمس‌قیس‌رازی گوید: ... وبعضی شعراء درآخر برنا و یکتا و دیبا وقبا حرف هاء درمی‌آرند و در قوافی‌هائی استعمال می کنند چنانک انوری گفته‌است:

شعلهٔ صبح از آفتاب دو رنگ در زد آتش بآسمان دو تاه

ودیگری گفته‌است:

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروست اگر زیبد برسرو قباه

و دیگری گفته‌است:

پیشم آمد پگاه در راهی نغزمردی شگرف برناهی[۱]

بِرِنج: نام فلزی است معروف Bronze (حاشیهٔ برهان)

تاخوی تواینست اگرگوهرسرخی نزدیک خردمند زراندود برنجی (۴۹۵)

۱- المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم ص۱۷۸

استاد پورداود می‌نویسد: فلز (=ایخشت) معروف زرد رنگ که درفارسی برنج خوانیم ازترکیب مس وروی بدست می‌آید درنظم ونثر نسبة قدیم‌فارسی بنظر نگارنده نیامده و بچند فرهنگ (کتاب لغت) فارسی مانند اسدی و رشیدی و سروری که نگاه کردم‌آن را باین‌معنی‌نیافتم، اما پرنگ‌را که‌یادخواهم کردهمان فلز برنج‌دانسته‌اند. چنین می‌نماید که این‌لغت ریشهٔ ایرانی‌نداشته باشد[۱].

و نیز نام نوعی غلّه است (حاشیهٔ برهان)

چون روزی تو نانی ویک مشت برنجست
از بهرچه چندین بشب و روز برنجی (۴۹۵)

همو (پورداود) پس‌ازنقل دوبیت زیر ازفردوسی:

ز گاوان گردونکشان چل‌هزار بخوشه درون گندم آرند بار
بخروار از آن پس‌ده و دوهزار گرنج آورند آنکه آید بکار[۱]

می‌نویسد: برنج یاگرنج را گروهی از دانشمندان گیاه شناس‌ازسرزمین چین دانسته‌اند اما بدستیاری هندوان بایران زمین رسیده ازاین‌رو نامش‌هندی‌است چون‌این‌دانه ازرستنیهای بومی‌ایران‌نیست، ناگزیرنام‌ایرانی‌هم نبایدداشته‌باشد.

بَرْوارَه: بالاخانه (برهان)

پند تو تبه گردد درفعل بد او برواره کژآیدچو بود کژمبانیش (۲۲۳)
ناگاه باد دنیا مردین را درچه فکند از سر برواره (۳۸۷)

بَرْهَمَنْد = برهمن: پیرو مرشد (برهان)

برهمندی را بدل درجای کن سود کی‌داردت شخص‌برهمند (۱۲۳)

درحاشیهٔ برهان‌قاطع آمده: برهمند تصرّفی‌است‌دربرهمن (بقیاس‌فرهمند) ودر سانسکریت بمعنی‌مطلق پیشوایان روحانی‌است.

۱- هرمزدنامهٔ، ص۹۳و۳۷

بَرْهُون: حصار، محوّطه (برهان)

دل‌را بدبن بپوش که دین دل‌را درخورد بام‌وساخته برهون است (۶۵)

رسته شد ازنارجهل هرکه خرد جان‌ودلش‌را ستون وبرهون شد (۱۰۲)

چوبازازدردرآید عدل‌چون‌مرغ همان ساعت برون پرّد ز برهون (۳۲۹)

بِرِینه: سوراخ (برهان)

ازین‌بدخو ببر از پیش انک او نهد بر سینه‌ت‌آن ناخوش برینه (۳۹۷)

بَزّان: وزان (برهان)

نه فرسودنی‌ساختست‌این‌فلک‌را نه‌آب‌روان و نه‌باد بزان‌را (۵)

بردشت فصاحت مطیر میغم درباغ بلاغت بزان شمالم (۳۰۲)

بَساوِش: اسم مصدر از بسودن بمعنی دست زدن و لمس‌کردن

پنجم ز ره دست بساوش که بدانی

نرمی و درشتی چو زخز خار گران را (۲۶)

بَسْت: چوب بستی‌که‌گرد مزارات کشندکه اگرمجرمی درآن‌آید کسی‌مزاحم‌او نشود (آنندراج)

شکم مادر زندان اول بودت که اینجاروزگاری بست‌بنشستی (۴۷۲)

بَستار: گرفتار، درگرو

عروة الوثقیٰ حقیقت مهر فرزندان اوست

شیفته‌ست‌آنکس که‌اندرعهدشان بستارنیست (۷۸)

ابوالفتوح رازی‌درتفسیرخود درذیل آیهٔ: «کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ إِلَّا أَصْحَابَ الْیَمِینِ» گوید: قتاده گفت: مردمان همه بستارند بگناه خود الّا اهل بهشت[۱]

بِسْمِل: نیم کشته (صحاح‌الفرس)

۱– تفسیرابوالفتوح، ج۱۰ ص۱۶۵

بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام
این زابتدا نبود کنون بانتها شده‌است(۵۳)

مرغ که در دام بر چنه طمع افکند
بخت بدآن‌گاه خاردش رگ بسمل(۲۴۴)

در زبان عربی ازجملهٔ «بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم» فعل «بَسْمَلَ یُبَسْمِلُ» و مصدر «بَسْمَلَة» ساخته‌اند عمربن‌ابی‌ربیعه این شعررا انشادکرده‌است:

لَقَدْ بَسْمَلَتْ لَیْلیٰ غَدَاةَ لَقِیتُهَا
أَلاَ حَبَّذَا ذَاكَ الْحَبِیبُ الْمُبَسْمِلُ [۱]

ثعالبی این‌را «نَحْت» می‌نامد وکلمهٔ «حَیْعَلَة» را که ازجملهٔ «حَیَّ عَلَی الصَّلاة» گرفته شده مثال می‌آورد[۲]

بَسُودَن: لمس کردن‌و دست‌زدن (حاشیهٔ برهان)

مر گوهر خرد را نبساود نه هیچ مدبری و نه‌شیطانی (۴۷۸)

بَشْکُول: مرد جلد و هوشیار (برهان)

پیشه‌وراننـد پاك و هست دریشان
کاهل وبشکول وهست مایه‌ور ودون (۳۵۵)

بَطَر: سرگشتگی‌ودهشت وحیرت‌ونافرمانی نمودن (آنندراج)

چون برگ او بزینت ، دیبای شوشترنیست
آهنگ این شجرکن گرسرت پربطرنیست(۶٤)

بَغَا: حیز ومخنّث (برهان)

وگر اجل بامیراجل نیز رسد چراکنی‌تو بغا دست‌پیش‌اوببغل(۲۴۸)

بَلاَیَه: نابکار و تباهکار(آنندراج)

کارهای چپ‌وبلایه مکن که بدست چپت دهند کتاب(۳۵)

۱- کتاب الزینة ، ج۲ ص۱۱ ۲- فقه‌اللغة و سرّ العربیة ، ص۳۸۵

بَلْبَلَه: کوزهٔ لوله‌دار (برهان)

دفتر پرکن ز فعل نیک که یک چند　　بلبله کردی تهی بغلغل بلبل (۲۵۸)
همچو بلبل لحن ودستانها زنند　　چون لبالب شد چمانه وبلبله (۳۸٤)

بُلْعَجَب: آنکه کارهای شگفت‌انگیز کند، چیزی‌که بسیار شگفت‌آور باشد

برمن بیچاره گشت سال و ماه و روزوشب
کارها کردند بس نغز و عجب چون بلعجب (۳۵)

این کلمه مخفّف «أَبُوالْعَجَب» است و بیشتر مشعبدان چون کارهای شگفت انگیز می‌نمودند بدین کُنیه خوانده می‌شدند. ابوالحسن هلال بن محسّن صابی گوید: إِنَّ رَجُلاً کَانَ یُقَالُ لَهُ «ابُوالعَجَب» لَمْ یُرَ مِثْلُهُ فِی مَا کَانَ یَعْمَلُ مِنَ الشَّعْبَذَةِ الخ[۱]

حریری در کتاب مقامات این بیت را آورده:

عِنْدِی أَعَاجِیبُ أَرْوِیهَا بِلاَ کَذِبِ
عَنِ الْعِیَانِ فَکَنُّونِی أَبَاالْعَجَبِ[۲]

بَلْعَم: پسر باعورزاهدی بوده درزمان حضرت عیسی(ع) (برهان)

شرف درعلم وفضل است ای پسرعالم شو وفاضل
بعلم آورنسب ماور چو بی‌علمان سوی بلعم (۲۶۹)

بُنْدَار: کیسه‌دار، خانه‌دار، صاحب تجمّل (برهان)

گرگ مال و ضیاع تو نخورد　　گرگ صعب‌تو میروبنداراست (۶۹)
در طمع روز و شب میان بسته　　بر در شاه و میر و بندارند (۱۲۸)
روزی پیش آیدت بآخر کان روز　　دست‌نگیرد ترا نه‌میرونه‌بندار (۱۶۶)

بندار مرتبه خاصّی از طبقات عالی بوده درردیف «امیر» و «وزیر» وبطوریکه ازعبارت زیر تاریخ بیهقی مستفادمی‌شود بنداران دارای جبّه مخصوصی بوده‌اند:

۱- الوزراء، ص ۲۹۷　　۲- مقامات، ص ٤۹۹

وحصیری آن‌روز درجبهٔ بود زرد مزعفری و پسرش درجبهٔ بنداری[۱]

درعربی نیز این کلمه بکار رفته‌است[۲]

بُنْدَارُنَا مِنْ أَدَبِهْ أَوْقَعَنَا فِي لَقَبِهْ

و ازاین کلمه مصدر «بندرة» ساخته شده‌و ثعالبی در کتاب خود ازمردی که مقام «عَمَلُ البَنْدَرَة» داشته‌است یادکرده‌است[۲]

ابن‌حوقل می‌گوید: برای هرناحیه‌ای از سجستان قاضی وصاحب خبر و بریدو صاحب معونت و کاتب سلّه ایست که معروف به «بندار» است و خراج مطالبه می‌کند[۳]

بَنْگ : نام مادّه‌ایست که بحشیش اطلاق می‌شود و معرّب آن بنج و منج است (حاشیهٔ برهان)

سپس بیهشان دهر مرو گرنخوردی‌تو همچوایشان‌بنگ(۲۳۸)

این کلمه درعبارت زیر از حریری‌دیده می‌شود: «فَقَالَ لَمْ أَعُدْ خَبِيصَ البَنْجِ فِي صِحَافِ الخَلَنْجِ»[۴]

بَنْگَرَه: ذکری که زنان برای خفتن کودکان‌گویند (برهان)

توخفته ای خوش ای پسروچرخ روزوشب

همواره می‌کنند ببالینت بنگره (۳۸۴)

بُنْلاد: بنای‌عمارت ودیوار(برهان)

دوستی‌دشمنان‌دینت زیان‌داشت بام‌برین‌کژشود زکژی بنلاد (۱۱۷)

بُنَه: اصل‌وریشه (برهان)

از نام بد ارهمی بترسی با یار بداز بنه میپوند (۹۰)

بُوتُراب: پدرِخاك، کنیهٔ حضرت علی(ع)

جان و تن حجّت تو مرترا بادتراب قدم ای بوتراب(۴۰)

۱- تاریخ بیهقی، ص۱۷۱ ۲- یتیمةالدهر، ج۴ ص۱۳۲

۳- صورةالارض، ص۳۰۶ ۴- مقامات، ص۲۰۶

سیوطی می‌نویسد: روزی علی(ع) خود را برخاك افکنده بود چنانکه پشت او پرازخاك شده‌بود پیغمبر اورا بدان حال دید و درحالی‌که خاك‌ها را ازپشت او پاك می‌کرد می‌گفت: «اِجْلِسْ یَا اَبَاتُرَابٍ»[1] وبهمین‌مناسبت یکی ازالقاب شیعه«تُرابِی»است[2]

بُودِش: هستی و بود(آنندراج)

از علّت بودش جهان بررس بفکن بزبان دهریان سودا (۱۹)

سوی حکما قدرشما سخت بزرگ است
زیرا که بحکمت سبب بودش مایید (۱۲۴)

بیرونت کنند از در مرگ چون از در بودش‌اندرآیی (۴۲۱)

بُورَانِی: خورشی که‌ازاسفناج‌وکدو وبادنجان باماست یاکشک سازند(حاشیهٔ برهان)

ای‌گشته ترا دل و جگر بریان برآتش آرزو چو بورانی(۴۱۵)

برای‌چگونگی‌ساختن‌آن‌به«کتاب‌الطّبیخ» ذیل کلمهٔ «بورانیّة»مراجعه‌شود[3]
سنائی در بیت زیر آن‌را بکاربرده‌است:

بگفتا من‌زبورانی‌ببوئی‌کی‌شوم‌قانع مرادرپشت‌بارانی‌ودردل‌عشق‌بورانی[4]

بُوقَتَب: مخفّف‌ابوقَتَب بمعنی پدرپالان، پالان‌دار، خر، و اشاره بمردم‌احمق‌است

طاعت و احسان و علم وراستی را برگزین
گوش چون داری بگفت بوقماش‌وبوقتب(۳۷)

دهخدا درلغت‌نامه بدون توضیح این‌کلمه را خر، ستور معنی کرده ولی‌دربارهٔ بوقماش می‌نویسد: درلغت‌نامه‌ها قماش مطلق را بمعنی ردئ وهیچ‌کاره از هرچیزی‌ومردم فرومایه وناکس‌آورده‌اندوابوقماش دیده نشد ظاهراً ابوقماش ساختهٔ خود شاعر است بمعنی خر و گاو یا ستورمطلق و مجازاً احمق وابله و سفیه به‌تناسب‌ابوقتب.

۱- تاریخ الخلفا، ص۱۶۷
۲- کتاب‌النقض، ص۵۸۷
۳- کتاب‌الطبیخ، ص۳۹
۴- دیوان سنائی، ص۶۸۶

وشاید اشاره‌است براوبانی که مکنّیٰ به «ابوقتیبة» بوده‌اند
(رجوع شود به‌عیون‌الاخبار، ج۱ص۳۰۳وج۲ص۶۸و۲۰۸)

بُوقُماش: رجوع شود بشاهد وذیل «بوقتب»

بُوقَلَمُون : مخفّف‌ابوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ایست که هرلحظه برنگی نماید (برهان)

چرا باجام مَی میِ علم‌جوئی   چرا باشی چو بوقلمون ملوّن(۳۷۱)

ازگلاب ومشک سازی خشت اورا خاک وآب
در زعود و فرش او رومی و بوقلمون‌کنی(۴۰۵)

مقدسی دربارهٔ اصل‌معنی‌این‌کلمه‌چنین‌گفته است : «وَهِیَ دَابَّةٌ تَحتَكُّ بِحِجَارَةٍ عَلَیٰ شَطِّ الْبَحْرِ فَیَقَعُ مِنهَا وَبَرُهَا وَهُوَ فِی لِینِ الْخَزِّ لَوْنُهُ لَوْنُ الذَّهَبِ لایُغَادِرُ مِنهُ شَیْئاً وَهُوَ عَزِیزُ الوُجُودِ فَیُجْمَعُ وَیُنْسَجُ مِنهُ ثِیَابٌ تَتَلَوَّنُ فِی‌الیَوْمِ أَلْوَاناً»[۱]

بُومُرَّة: مخفّف‌ابومرّة کنیت ابلیس (منتهی‌الارب).

وین گاوانرا بسوی او خواندن   این‌است همیشه کار بومرّه(۳۹۰)

ثعالبی بیت زیررا که این‌کلمه درآن بکار رفته‌درکتاب خودآورده‌است:

فَمَا تَلاحَظْنَا سِوَیٰ مَرَّةٍ   حَتَّیٰ أَتَی الشَّیْخُ أَبُومُرَّةٍ[۲]

بُون: بن‌وپایان(برهان)

معدن این چیزها که نیست درین خاک
جزکه ز بیرون این فلک نبود بون (۳۵۴)

بُویَحیَیٰ: کنیت ملک‌الموت، عزرائیل (لغت‌نامه بنقل‌ازمهذّب‌الاسماء)

۱- احسن‌التقاسیم ، ص۲۴۱   ۲- یتیمة‌الدهر، ج۲ ص۷۵

بلوح محفوظ انـدر نگر که پیش تواست
درو همی نگرد جبرئیل و بویحیی (۴۵۴)

بَهَا گیر: هرچیزی که قیمت و بهای بسیار داشته باشد (برهان)

نیست جمال و شرف شوشتر — جز به بها گیر ونکو ششتری (۴۱۳)

بَهَائِی: نوعی پارچه است

مرد بحکمت بهاء وقیمت گیرد — زیّ زنانست ششتری وبهائی (۴۲۰)

چندین چرا خرامی آراسته بکشّی — درجبهٔ بهائی گر نیستی بهائی (۴۶۰)

فرخی گوید:

یکی را بهائی بتن در کشد — یکی را نوندی کشد زیرران[۱]

بِهِی: بِه درعربی سفرجل (صحاح الفرس)

آچار خدایست مزه و بوی خوش و رنگ
با سیب وترنج آمد وجوز وبهی ونار (۱۹۲)

بیستگان: مواجب و جیرهٔ لشکریان ونوکران (برهان)

دانا ما را به بیستگان تو خواند — گرچه تومارا به نیمه خوارنیائی (۴۱۸)

خواجه نظام الملک گوید: و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را برازندهٔ ایشان درسالی چهاربار مواجب ایشان ازخزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی وبهر مهم دروقت دوهزار سوار برنشستندی و روی بدان مهم آوردندی وعمّال مال همی جمع کردندی و بخزانهٔ پادشاه رسانیدندی و از خزانه براین گونه هرسه ماه یکبار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی واین رسم وترتیب هنوز درخاندان محمود مانده است[۲]

خوارزمی گوید: «أَصْنَافُ الأَرْزَاقِ فِي دِيوانِ خُرَاسَانَ ثَلاثَةٌ، أَحَدُهَا حِسَابُ العِشْرِينِيَّةِ وَهِيَ أَرْبَعَةُ أَطْمَاعٍ فِي السَّنَةِ»[۳]

۱- دیوان فرخی، ص۲۴۸ — ۲- سیرالملوک، ص۱۲۷

۳- مفاتیح العلوم، ص۶۵

فرخی گوید:

سپاهیست اورا که ازدخل گیتی بسختی توان دادشان بیستگانی[1]

بیغاره: شماتت و سرزنش (برهان)

بر دوستیّ عترت پیغمبر کردندمان نشانهٔ بیغاره (۳۸٦)

پ

پاداشن: پاداش، جزای نیک (برهان)

حاکم بمیـان خصم و آن من پیغمبر تست روز پاداشن (۳۷۷)

وان را که حاسداست حسد خود بس‌است

انـدر دل ایستاده بپـاداشنش (۲۲۸)

پارگین: محلی که آبهای کثیف‌وچرکین‌می‌رود ومعرّب آن فارقین‌است (برهان)

ترسان گشتی که بمیری تو زار چونت برآرند ازین پارگین (۳۴۹)

پاره: رشوه (برهان)

چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی‌پاره (۳۸٦)

و نیز بمعنی تحفه و ارمغان (برهان)

به از نیکوسخن چیزی نیابی که زی دانا بری بررسم پاره (۳۹۵)

و بمعنی نوعی ازحلوا که بشکرپاره‌نیزمعروفست (برهان)

پندی بمزه چو قند بشنو بی‌عیب چوپارهٔ سمرقند (۹۰)

پازند: تفسیر زند به‌پهلوی بدون هزوارش (حاشیهٔ برهان)

چه باید پند چون گردون گردان همه پنداست بل‌زنداست‌وپازند (۱۱۰)

پازهر: داروی ضدّ زهر، تریاك (برهان)

پازهر اژدهاست خرد سوی هوشیـار

درخورد مکرنیست نه‌نیز ازدر دهاست (۸۱)

۱– دیوان فرخی، ص۳۹۲

فرزند دیورا رطبم زهرمارگشت		پازهرمار او شدم او زهرمارمن (۳۴۷)

پاژَخ: مالش وآزار (برهان)

پاسار: لگد (برهان)

پاسار می کند من وخوبان را		تنگ آمدم زپاژخ وپاسارش (۲۰۸)

پالاوَن: یا پالاوان ظرفی است مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند (برهان)

وصف دروغ نیز دروغ است از آنک

بانـان رود طبیعت پالاونش (۲۲۸)

پایکوب: رقّاص (برهان)

من رانده بهم چو پیشگه باشد		طنبوری وپایکوب وبربط زن (۳۷۶)

پرْچین: حصاری باشد که ازخار وخلاشه وشاخ درختان بردور باغ وفالیزو کشت زار سازند (برهان)

گرد دل خود ز دوستیشان		بر دیوحصار سازوپرچین (۳۱۲)

پُرچین شود زدرد رخ بی دین		چون گرد خود کنی توزدین پرچین (۳۲۲)

فخرالدّین گرگانی گوید:

شب دوشنبه و زوز بهـاری		که شه بازآمد از گرگان وساری

سرای خویش را فرمودپرچین		حصار آهنین و بند رویین[۱]

پرْشَیان: یا پرسیان گیاهی است که بردرخت پیچد وآن را بعربی عشقه گویند (آنندراج)

درویش وضعیف شاخ بادام		کردست کنار پرشیانی (۴۶۶)

پرْنُون: دیبای منقّش بسیارنازك (برهان)

گـر چه ز پشمند هر دو هرگـز نبود

سوی تو ای دوربین پلاس چون پرنون (۳۵۵)

۱- ویس و رامین ، ص ۲۰۵

پَرْوَز: سنجاف جامه ومجازا بمعنی اصل ونسب وتبار (آنندراج)

پروز جان علم باشد علم جوی ازبهر آنک
جامه بی‌مقدار قیمت گردد از بی‌پروزی (۴۶۴)

فردوسی گوید:

بدو گفت من خویش گر سیوزم — بشاه آفریدون کشد پروزم[1]

پَرْوِیزَن: آلتی باشد که آرد وشکر وامثال آن باآن بیزند (برهان)

گه همچو یکی پرآتش اژدرها — گه همچو یکی پرآب پرویزن (۳۷۶)

پَرَه: پهلو (برهان)

این بارگران بکوبدت بی‌شک — هم گردن وپشت ومهره و پره (۳۹۰)

پَرِیر: روزپیش از دیروز (برهان)

پریر قبلهٔ احرار زاولستان بود — چنانکه کعبه‌است امروز اهل ایمانرا (۹)

پِست: آردی که گندم و جو و نخود آن بریان کرده باشند وبعربی سویق خوانند (برهان)

والله که همی نخورد خواهم — با شکّر بت پرست پستم (۲۹۷)

پِشْکَم: ایوان و بارگاه (برهان)

بسی رفتم پس آز اندرین پیروزه‌گون پشکم
کم آمد عمر و نامد مایه آز وآرزو را کم (۲۶۸)

پِنگان: کاسه، پیاله، فنجان (برهان)

که دانست از اوّل چگونه که ایدون
زمان را به پیمود باید به پنگان (۳۱۹)

از بد نیتی و ناتوانائی — پر مشغله و تهی چو پنگانی (۴۱۵)

در زمان قدیم زمانرا با پنگانهائی که آب یا ریگ در آن می‌کردند و بتدریج

۱- شاهنامه، ج ۳ ص ۵۲۵

ازته‌آن خارج می‌شد تعیین می‌نمودند ابوریحان گوید: چون ترا ساعت‌ها دهند از روزگذشته که آن بآب یا ریگ دانستند.

درجای دیگرگوید: وپنگان ساعت برکار نهی اندرآب[۱]

در اشعارفارسی نیز اشاره به «پنگان» و شکل‌آن شده سنائی گوید:

دل‌وتن چون تن ودل غربال　　سروبن چون سروبُن‌پنگان[۲]

دستورالعمل وقواعد این‌امررا «علم‌البنکامات» وکسانیکه دراین کارتخصّص و تبحّر داشتند «فنجامیّین» می‌گفتند

ابن‌الاکفانی‌آنجاکه سخن‌از «جزع» بمیان می‌آوردکه سخت‌ترین سنگهاست گوید: «وَ لِأَجْلِ ذَلِكَ اتُّخِذَتْ مِنْهُ مَجَارٍ لِلْبَنَاكِيمِ الرَّمْلِيَّةِ وَالمَائِيَّةِ لِكَيْ لاتَتَّسِعَ سَرِيعاً»[۳]

ابوالحسن‌هلال‌بن‌المحسن‌الصّابی آنجاکه نسخهٔ مضارفیّ راکه بوسیلهٔ احمد بن محمّد الطّائی در آغاز ایّام معتضد بالله انجام یافته ذکر می‌کند گوید: «أَرْزَاقُ سَبْعَةَ عَشَرَ مِنَ الْمَرْسُومِينَ بِخِدْمَةِ الدَّارِ وَالرَّسَائِلِ الخَاصَّةِ وَالقُرَّاءِ وَأَصْحَابِ الأَخْبَارِ وَالمُؤَذِّنِينَ وَالمُنَجِّمِينَ وَالْفَنْجَامِيِّينَ»[۴]

پیخسته: در زیرپای نرم شده، محبوس (برهان)

بررفتنیم اگرچه درین گنبد　　بیچاره‌ایم و بسته وپیخسته (۳۹۳)

پیرار: پیرارسال، سال پیش‌ازپارسال (لغت‌نامه)

چو حورا که آراست این پیرزن را
همان‌کس که آراست پیرار وپارش (۲۳۴)

هرگز نیامدست و نیاید گذشته باز
برقول من گوا بس پیرار و پارمن (۳۴۵)

۱- التفهیم، ص۳۰۶ و ۵۲۸　　۲- دیوان سنائی، ص۴۴۶
۳- نخب الذخائر، ص۸۷　　۴- الوزراء، ص۱۹

پیشپاره: نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک معرّب آن شفارج است (برهان)

سخن خوشتر بسی از پیشپاره سخن باید که پیش آری خوش ایراک (۳۹۵)

جوالیقی در ذیل کلمهٔ «شَبَارَق» گوید: «الشَّبَارَقُ الَّذِیْ تُسَمِّیهِ الفُرْسُ بِیشْبَارَه. سپس گوید: «فَأَمَّا الشَّبَارِقَاتُ وَهِیَ أَلْوَانُ اللَّحْمِ فِی الطَّبَائِخِ فَفَارِسِیٌّ مُعَرَّبٌ وَهُوَ الشَّفَارِجُ الَّذِیْ تَقُولُ لَهُ الْعَامَّةُ فِیشْفَارِج»[۱]

جاحظ نیز تصریح می‌کند که شبارق‌ها و خبیص‌ها و فالوده‌ها از طعام‌های عجم است[۲]

پیشَوَر: کارکننده و صاحب هنر (آنندراج)

پیشه‌ورانند پاك و هست دریشان

کاهل و بشکول و هست مایه‌ور و دون (۳۵۵)

پیلَسته: استخوان دندان فیل، عاج (برهان)

وآن چون چنار قدّ تو چنبر شد پر شوخ گشت دست چو پیلسته (۳۹۳)

پیغو: نام پادشاهان خلّخ

هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایلک و پیغو (۳۸۰)

این کلمه بصورتهای مختلف درمتون عربی وفارسی دیده می‌شود.

مؤلّف حدودالعالم گوید: وملوك خلّخ را جبغوی خواندندی اندر قدیم و پیغو نیز خواندندی[۳]

خوارزمی گوید: «جَبُّویَه مَلِكُ الغُزِّیَّة وَ كَذٰلِكَ الخزلُخیَّة تُسَمّیٰ جَبُّویَه»[۴]

ابن خردادبه گوید: «مُلُوكُ التُّرْكِ فِی التُّبَّتِ وَالخَزَرِ کُلُّهُمْ خاقان خلا مَلِكُ الخَرلُخِ فَإِنَّهُمْ یُسَمُّونَهُ جَبْغُویَه»[۵]

۱- المعرب، ص ۲۰۴ ۲- البخلاء، ص ...

۳- حدودالعالم، ص ۸۱ ۴- مفاتیح العلوم، ص ۱۲۰

۵- المسالک والممالک، ص ۱۶

قطران گوید:

اگر بیند لب خندانش خاتون و گر بیند رخ رخشانش پیغو
نه‌پیغودست بردارد ز رخسار نه‌خاتون چنگ بردارد ز گیسو[۱]

پینُو: کشک (برهان)

وز خس و وز خار به بیگاه و گاه روغن و پینو کنی و دوغ و ماست (۵۷)
نیکی بگزین و بد بنادان ده روغن بخرد جدا کن از پینو (۳۸۰)

ت

تابِعَه: جنّی و شیطانی که بشعرا تلقین شعر می‌کند

بازی گریست این فلک گردان امروز کرد تابعه تلقینم (۲۷۰)

بدیع‌الزّمان همدانی در مقامهٔ ابلیسیّة از قول شیطانی گوید: «فَمَا أَحدٌ مِنَ الشُّعَراءِ إِلّا وَمَعَهُ مُعِينٌ مِنَّا»[۲]

ابوالعلاء معرّی رساله‌ای در جواب ابوالحسین احمد بن عثمان النکتی البصری دارد ودرآنجا می‌گوید: «إِنَّ لِكُلِّ شاعِرٍ شَيْطاناً يَقُولُ الشِّعْرَ عَلَى لِسانِه»[۳]

ابوالنّجم عجلی گوید:

إِنّي وَكُلُّ شاعِرٍ مِنَ الْبَشَرْ شَيْطانُهُ أُنْثى وَشَيْطاني ذَكَرْ

ابوالفتوح رازی پس از نقل شعر فوق گوید: آن شیطان‌را می‌خواهد که عرب آن‌را تابعه خواند و گوید هر شاعری‌را از جنّ و انس تابعهٔ باشد که اورا شعر تلقین کند[۴]

تارَه: تارم که معرّب آن طارم است (آنندراج)

مگر کایشان همی بیرون کشندم ازین هموار و بی‌درسبز تاره (۳۹۴)

۱- دیوان قطران، ص ۳۰۶ ۲- مقامات بدیع الزمان، ص ۱۹۴

۳- رسائل ابی‌العلاء المعری، ص ۱۰۹

۴- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱ ص ۵۱

تارك سر، فرق‌سر (برهان)

امروز کوفتم بسی آنک اودی می‌داشت طاعتم بسر و تاره (۳۸۷)

تَازِی: عرب‌را گویندواز لفظ طَیّ که‌یکی‌ازقبائل‌عرب‌است گرفته شده (حاشیهٔ برهان)

سواران تا زنده را نیک بنگر درین پهن‌میدان زتازی ودهقان (۳۱۸)

تَاوَان: غرامت و زیان (برهان)

تا ندانی کارکردن باطلست ازبهرآنک

کار برنادان و عاجز بخردان تاوان کنند (۱۰۶)

تَاوِسْتَن: توانستن

عدوی تو تنست ای دل حذر کن زو

نتاوی با کس اربااو نتاوستی (۴۷۳)

درتفسیر کشف‌الاسراردرترجمهٔ آیهٔ: «قَالُوا لَاطَاقَةَ لَنَاالْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» چنین آمده: گفتند مارا امروزتاوستن نیست باجالوت وسپاههای وی[۱]

تَبْخَالَه: بمعنی تبخال و آن جوششی باشد که به سبب حرارت تب از اطراف لب برآید (برهان)

نگوئی گاو بحری را چرا تبخاله شد عنبر

گیا درناف آهومشک اذفر بیشمردارد (۱۳٤)

تَپِش: اضطراب وحرکت ازگرمی وحرارت (برهان)

برروز فضل روز باعراض‌است از نور و ظلمت وتپش‌وسرما (۲۹)

تَحَامُل: مشقت و رنج (آنندراج)

قدم‌چون‌تیربود چفته کمان کرد تیر مرا تیرودی برنج وتحامل (۲۵۸)

تَرَاش: تراشیده شده، تراشه (برهان)

۱– کشف‌الاسرار، ج ۱ ص ۶۶۵

عرش او بود محمّد که شنودند ازو
سخنش را دگران هیزم بودند و تراش(۲۲۱)

تُرْبُد : داروئی است معروف که اسهال آورد(برهان)

جستی بسی ز بهر تن جاهل		سقمونیا و تربد و افسنتین(۳۲۳)

تَرْف: کشکک سیاه که بعربی قراقروت گویند(برهان)

با مسجد و با موذن چون سرکه و ترفی
با مسخره و مطرب چون سبز ترنجی(۴۹۵)

تَرْفَنْد : محال و بیهوده و دروغ و تزویر (برهان)

چون خود نکنی چنانکه گوئی		پند تو بود دروغ و ترفند (۹۰)

تُرُنْجِیدَن : سخت درهم کشیده و کوفته شدن(برهان)

لختی بترنج از قبلِ جانت میان سخت
ز ابهر تن این سست میان چند ترنجی(۴۹۵)

تَرَنْگ : آواز تار و طنبور هنگام نواختن(برهان)

نگشاید نیز چشم و گوشم		رنگ قدح و ترنگ طنبور(۱۹۶)
بهنگام آموختن فتنه بودی		تو دیوانه سربر ترنگ چغانه(۳۸۱)
پیش توآن راست قدرکوشنواندت		پیش ترنگ چغانه لحن ترانه(۳۹۸)

تُرَّه : مخفّف «تُرَّهَة» بمعنی سخن یاوه، سخن ناسزا، سخن دروغین (مقدّمة الادب)

چون زین زمانه کوفت یالت را		کمتر کنی این دویدن ترّه (۳۸۹)

احمد تیمور در فصل «منتخبات الأمثال» کتاب خود عبارت زیر را آورده: «جَاءَ بالتُّرَّهِ» سپس گوید مفرد «تُرَّهَات» است و بعد از اصمعی نقل می‌کند که گفته است: تُرَّهَات راههای کوچکی است که از یک شاهراه منشعب می‌شوند مفرد آن «تُرَّهَة» فارسی معرّب است و باستعمال استعاری بمعنی «باطل» بکار می‌رود ۱

۱- مختارات احمد تیمور، ص ۲۱

تَرِینَه: نوعی از قاتق که مردم درویش درآش می‌کنند(برهان)

شکرچه نهی‌بخوان برچون‌نداری — بنطع اندر مگر سرکه ترینه؟(۳۹۷)

تِشْرِین: نام ماه‌اوّل‌و دوم‌ازماههای رومیان که بتشرین‌اولی‌وتشرین‌اخری‌معروف‌است (آنندراج)

بسیار شمرد برتو گردون — آذارودی وتموزوتشرین(۳۱۱)

طبع تشرین بچه مـانـد بمه نیسان

گرچه درسال بود نیسان باتشرین (۳۴۲)

دوازده ماه رومی‌عبارتست‌از: تشرین اول‌وثانی، کانون‌اول‌وثانی، شباط، آذار، نیسان، ایار، حزیران، تموز، آب، ایلول. این‌ماه شماری درقرن‌چهارم‌دربسیاری ازبلاد اسلامی معمول و متداول بوده‌است[۱]

تَعَال: درعربی اسم فعل بمعنی امر یعنی بیا و مبنی برفتح است ولی دراینجا ساکن می‌باشد(آنندراج)

بعالی فلک برکشد سر سخن — زبس فخرچون منش‌گویم‌تعال(۲۵۶)

تَفْسِیدَن: گرم شدن (برهان)

گهی ز سردی نجم زُحل همی فسری

گهی ز شمس وتف صعب‌اوهمی تفسی(۴۷۰)

تَکِین: از القاب ترکان است

برآزادگان کبر داری ولیکن — ینال وتکین را ینال وتکینی(۴۰۳)

فرخی گوید:

همه خانان و تکینان و سواران دلیر

داشتند از سپـه او و ازو دست بسر[۲]

و نیز رجوع شود به(الالقاب‌الاسلامیّة ص۲۳۳)

۱- احسن‌التقاسیم، ص۱۸۳ — ۲- دیوان فرخی، ص ۱۷۴

تَمْ : تاریکی وسیاهی (آنندراج)

چو برق روشن وخوب است درسخن معنی

برون زمعنی دیگر بخار وتار وتم است (۸۹)

معنی مجازی تم تاریکی وسیاهی است ومعنی حقیقی آن عبارتست ازآفتی که در چشم پیدا شود که بعربی آن را «غِشاوَة» گویند خاقانی گوید:

ازآنگه که خاك درت سرمه کردم　　بچشم سعادت درون تم ندارم[1]

این کلمه در کردی بمعنی مه ومیغ آمده (حاشیهٔ برهان)

تَمَاخَرَه : هزل ومزاح ومسخرگی وظرافت (آنندراج)

گرتو تماخره کنی اندرچنین سفر　　برخویشتن کنی تو نه برمن تماخره (۳۸۳)

تَنْبَل : کاهل وبیکاروهیچ کاره (برهان)

چو کاهلان همه خوردی وخیر نلفغدی

کنون بباید بی توشه رفتن ای تنبل (۲۴۹)

درنسخهٔ خطّی دیوان بجای «تنبل» کلمهٔ «منبل» بکاررفته که بمعنی کاهل وسست و بداعتقاد است

مولوی گوید:

بد رگی ومنبلی وحرص و آز　　چون کنی پنهان بشید، ای مکرساز[2]

ونیز بضّم تا و با بمعنی مکروحیله آمده (برهان)

برخریدار فسون سخره و افسوس کنند

وانگهی جز که همه تنبل و افسون نخرند (۹۹)

دراین بیت فردوسی نیزباین معنی بکاررفته:

ز نیرنگ و ازتنبل و جادوی　　زکردار کژی واز بد خوی[3]

۱- دیوان خاقانی، ص ۲۸۵　　۲- مثنوی، ج ۳ ص ۳۹

۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۴۰۳

تِنّین : اژدها (آنندراج)

آزرده این‌وآن بحذر ازمن گفتی که‌ازنژادهٔ تنّینم (۲۷۰)

تَوارَه : خانه و دیواری که ازعلف سازند (برهان)

ببایذ رفت آخر چند باشی چو متواری درین‌خانه تواره (۳۹٤)

تُوْد : توت (برهان)

وعده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد وفرستاد تود (۵۰۱)

تُوْر : تیره‌و تاریک (جهانگیری)

آنکس که داشت‌آنچه نداری تو او کجاست

کار چو تار او همه آشفته گشت وتور (۱۹۸)

تُوزی: قباوجامهٔ نازك کتان بافت منسوب بتوز (برهان)

زآرزوی طراز توزی و خز زار بگداختی چو تار طراز (۲۰٤)

منسوب به «توز» مخفّف «توّز» از نواحی فارس مقدسی می‌گوید : «وَتوَّزُ صَغیرَةُ الرَّسْمِ کَبیرَةُ الإِسْمِ مِنْ أَجَلِ الثِّیابِ الَّتِی تُعْمَلُ بِهـا مِنَ الکَتّانِ ، أَلاتَراهُ یُسَمَّیٰ توزّیا»[۱]

یاقوت‌این کلمه‌را «تَوَّج» هم‌ضبط کرده‌است (معجم‌البلدان‌ذیل‌تَوَّج) وثعالبی‌هم درآنجاکه امتعه شهرهای مهم را نام می‌برد می‌گوید: «وتوزّی توّج» و جزو کالاهای فارس محسوب می‌دارد[۲] بنابراین قول زمخشری درمقدّمة الادب مبنی براین که «توزی» منسوب به «توز» از قبائل یمن است محتمل است بی‌اساس باشد

تُوْش : تاب‌وطاقت وتوانائی (برهان)

درطاعت بی‌طاقت و بی‌توش چرایی

ای‌گاه ستمکاری با طاقت وبا توش (۲۳۳)

---

۱ - احسن التقاسیم ، ص ٤۳۵ ۲- لطائف المعارف ، ص۲۳۵و۱۷۹

ای پسر خسرو حکمت بگوی تات بود طاقت‌وتوش‌وتوان (۳۱۸)

تیر: خریف ، پائیز (مقدّمة‌الادب)

با خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر
تابر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر (۱۵٦)

تا کی گله کنی که نه خوبست کار من
وز تیرماه تیره‌تر آمد بهار من (۳۴۵)

استعمال لفظ تیر بمعنی پائیز دراشعارقدیم بسیاردیده می‌شود عنصری گوید:

اگر به‌تیر مه‌ازجامه بیش‌باید تیر چرا برهنه شود بوستان چوآید تیر[1]

قطران گوید:

تا سپاه گل هزیمت شد ز خیل ماه تیر
از ترنج افروخت بستان چون سپهر ازماه تیر[2]

ونیز رجوع شود به(گاه‌شماری درایران قدیم ص۵۷)

مصحّح چاپ تازه مقدّمة‌الادب‌که بوسیلهٔ دانشگاه‌انجام‌یافته‌چون‌ازاین‌موضوع اطّلاع نداشته تصرّف درمتن نموده و آنجا که آمده : خریف:تیرماه ، پائیز «تیرماه» را تبدیل به «مهرماه» کرده‌است

تیم : کاروان‌سرای(برهان)

چشم داری ماه را تا نو شود تا بیابی ازسپنجی سیم تیم (۲۸۵)

به‌سخاوت سمری از بس‌که وقف رباط
به فسوسی بدهی غلّه گرمابه و تیم (۳۰۱)

فندق، خان، دارالتّجار نیز به‌کاروان‌سرای اطلاق می‌شده[3]

۱- دیوان عنصری، ص۷۳ ۲- دیوان قطران ، ص۱۳۲

۳- احسن‌التقاسیم ، ص۳۱

تیهُو: پرنده‌ایست شبیه به کبک معرّب آن تیهوج است (برهان)

بنشان زسرت خماروخود بنشین حیران تو بچنگک بازدرتیهو (۳۸۰)

ث

ثُبُور: هلاك، نفرین (آنندراج)

گر نباشی ز اهل ستر بزهد خواند باید بسیت‌ویل‌وثبور (۱۵۲)

ج

جُحِی: مخفّف جوحِی نام مسخره‌ٔ که نهایت خوش‌طبع وظریف بود (آنندراج)

ترا سخن نه بدان داده‌اند تا توزبان

بر افکنی بخرافات خنده‌ناك جحی (٤٥٤)

درعربی حُمق جُحِی ضرب‌المثل‌شده‌است «أَحْمَقُ مِنْ جُحِیٰ»[۱]

دراشعارفارسی نیز بنام او بسیار برمی‌خوریم

انوری گوید:

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جحی کزخدوك چرخه مادرشکست[۲]

درمثنوی مولوی چندبارنام او درضمن‌داستانها بصورت «جُوحِی» آمده رجوع شودبه‌دفتر۲ ص٤۲۱ ودفتر۵ ص۲۱۱ ودفتر٦ ص۵۳۰، ودر کتابخانه‌ٔ ملّی فرهنگ کتابی‌خطّی بنام «مطایبات جحی» است که بشماره‌ٔ ۱٤۵۱ خطّی فارسی ضبط شده‌است

جِدّ: یکی اوحدود باصطلاح‌اسماعیلیان

زجَد چون بدو جِد پیوسته‌بود برحمت مرا بهره داد ازخیال (٤۵٦)

رجوع شود به ذیل کلمه‌ٔ «خیال»

جِراب: انبان وتوشه‌دان (آنندراج)

نیک بنگر به روزنامه‌ٔ خویش درمپیمای خاروخس بجراب (۳٤)

۱- مجمع‌الامثال، ص ۱۹٦ ۲- دیوان انوری، ص۹۲

جِرِی: ممال اجری (رجوع شود به‌این کلمه) راتبه و وظیفه (آنندراج)

مهمان و جری خوار قصر اویند هم قیصر و هم امیر دیلم (۲۷۹)

جَزْع: مهره‌ای که سفید وسیاه باشد (منتهی‌الارب)

خط خط که کرد جزع یمانی را بوی‌ازکجاست عنبر سارا را (۱۵)

جَزِیْرَه: ناحیهٔ تبلیغاتی باصطلاح اسمعیلیان

مرا داد دهقانی این جزیره برحمت خداوند هر هفت کشور (۱۶۹)

ازین دیو تعویذ کن خویشتن را سخن‌های صاحب‌جزیرهٔ خراسان (۳۲۱)

اسماعیلیان نواحی تبلیغاتی را بدوازده تقسیم کرده و هرقسمت را «جزیره» نامیده بودند و برای هر جزیره یک داعی بزرگ بود که اورا «حجّت» یا «صاحب جزیره» می‌نامیدند[۱]

جَغَالَه: فوجی ازمرغان وباین‌معنی جفاله هم آمده‌است (برهان)

آمد تازان ز هند مرغ بهاری روی نهاده بما جغاله جغاله (۳۸۸)

عنصری گوید:

زمرغ و آهورانم بجویبار وبدشت ازین جغانه جغاله وزان قطار قطار[۲]

جَلَب: شور و غوغا وفریاد (برهان)

بردین خلق مهتر گشتندی این گروه
بومسلم ارنبودی وآن شور وآن جلب (۴٤)

فردوسی گوید:

بیامد ز عموریّه تا جلب جهان شد پرآشوب و بانگ و جلب[۳]

جَمّاشِی: فریبندگی (برهان)

بازی نکند مگر به‌جمّاشی با زلف بنفشه عارض سوسن (۳۷٦)

درزبان عربی «تَجَمُّش» بمعنی مغازله وملاعبه است

۱- مقدمهٔ دیوان المؤید فی‌الدین ص ٤٥ بنقل ازتاویل دعائم‌الاسلام

۲- دیوان عنصری، ص ۲۰۹ ۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۰٤۵

ابونواس گوید:

جَمَّشْتُهُ فِی کَلِمَةٍ فَانْثَنیٰ   وَقَالَ هٰذَا مِنْکَ تَجْرِیب[۱]

و «جَمَّاش» بمعنی مردی که متعرّض زنان شود آمده (منتهی‌الارب) ولی در فارسی بمعنی «شوخ وفریبنده» استعمال شده‌وبیشتر درمورد چشم بکارمی‌رود انوری گوید:

جمّاش بدان دو چشم عیّار   قلّاش بدان دو زلف ناهب[۲]

حافظ گوید:

غلام نرگس جمّاش آن سهی سروم
که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست[۳]

جُنْبا: صفت فاعلی ازمصدرجنبیدن

برآسوده زجنبشها وقال وقیل هرچ ایدون
که گوئی نیست درعالم نه‌جنبائی نه‌گویائی (۴۵۶)

جَنْدَرَه: چوبیست‌که بدان رخت یا فرش را مالند (برهان)

پیری‌کجا برد زتو گرمابه وگلاب   خیره مده‌گلیم کهن‌را بجندره (۳۸۴)

جَوَاز: هاون سنگین‌وچوبین (برهان)

آنکه برفسق‌ترا رُخصت دادست وجواز
سوی من شاید اگرسرش بکوبی بجواز (۲۰۲)

قطران گوید:

چنان‌کسی‌که نیابد جوازعدل از وی
چنان کسی‌که نگوید خبر سرش زجواز[۴]

هندوشاه نخجوانی در «صحاح الفرس» جواز را بمعنی هاون چوبین گرفته و بشعری از فرّخی استشهاد جسته ودر ذیل کلمهٔ «گواز» گوید: چوبی باشد که

۱- دیوان ابونواس، ص۲۶۷   ۲- دیوان انوری، ص۳۴
۳- دیوان‌حافظ، ص۵۳   ٤- دیوان قطران، ص۱۸۵

خروگاو وچهارپایان‌را بدان رانند و «خرگواز» نیز گویند فرخی گفت:

دوستان را بیافتی بمراد　　سر دشمن بکوفتی بگواز

وصاحب برهان قاطع«جواز»را معرّب«گواز» می‌داند

یک معنی دیگر برای«جواز»است که در دیوان ناصرخسرو در دو مورد زیر بکار رفته:

مرد دانا شود ز دانا مرد　　مرغ فربه شود بزیرجواز(۲۰۵)

همی‌جان‌بایدت‌فربه‌ولیکن　　تنت‌گشتست‌چون‌مرغ‌جوازی(۴۲۹)

جَوْدَر: گیاهیست خودرو که درمیان زراعت‌ها روید(برهان)

سوی گاو یکسان بود کاه ودانه　　بکام خراندر چه میده چه‌جودر(۱۶۹)

جُوْق: دسته وگروه(آنندراج)

یک جوق بر مثال خردمندان　　با مرکب و عمامه زربفته (۳۸۸)

جِیْلان: گیلان

گر تو نشاط درگه جیلان کنی　　من‌قصد سوی درگه رحمان کنم(۳۰۴)

این کلمه درعربی بصورت«کیلان» است

مقدسی گوید: «جِیلاَن بِالدَّیْلَمِ الَّتی‌تُسَمِّیهَا العَامَّةُ کِیلاَن»[۱]

ابن‌خردادبه هنگام ذکر القاب شاهان خراسان ومشرق«کیلان»را لقب پادشاه مروالرّود دانسته‌است[۲]

چ

چَاچ: نام شهری‌است درماوراءالنهر که تاشکند اشتهار دارد (برهان)

از چاشت تا بشام ترا نیست ایمنی
گرمرتراست مملکت ازچاچ تا بشام(۲۶۱)

ازحرص بوقت چاشت چون کرکس
در چاچ و به وقت شام در شامی (۴۰۸)

۱- احسن‌التقاسیم، ص۲۸　　۲- المسالک والممالک، ص۳۹

ترا زین جاهلان آن بس که رنجی نایدت زیشان
سخن کوتاه کن زیشان نه از چاچی نه از رازی (۴۴۶)

چَتْر: آلتی که برای محافظت آفتاب بالای سر گذارند
آفتاب آزاگر رنجه کند ازنمیدی چترکی برسرفکن (۳۳۴)
سیب و بهی را درخت و بارش بنگر
چفته و پرزر همچو چترفریدون (۳۵۴)

چُرْبُک: دروغ راست مانندی که درحقّ کسی گویند (برهان)
ور حدیث غار گوئی نیست این فضل و نه فخر
حجّت او پیش من چربک میارای ناصبی (۴۶۴)

چَرْبُو: پیه چراغ (برهان)
سبختیان را گرچه یک من پی دهی، شوره دهد
ز اندکی چربو پدید آید بساعت در قصب (۳۶)

چَغَاز: زن بی حیا و دشنام ده (برهان)
چون چغر گشت بنا گوش چو سیسنبر تو
چند تازی پس این پیر زن زشت چغاز (۲۰۲)

چَغَر: بوته گیاهی است شبیه بلرمنه لیکن مانند جاروب سفید باشد (برهان)
رجوع شود بشعر لغت قبل

چَفْدَه: خمیده، خم شده (برهان)
یکی چون درخت بهی چفده ازبر یکی گردنی چون سپیدار دارد (۱۳۲)

چِگِل: شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش روئی شهرت داشته‌اند (برهان)
سنگ تو از گشت چرخ گشت چو گل
کی نگرد سوی تو کنون چگلی (۴۴۷)

چَلیدَن: روان شدن (آنندراج)

اگر چه غرقه‌ای، از فضل او نمید مباش
به‌علم کوش وازین غرق جهل بیرون‌چل (۲۴۹)

چون ز ستوری بمردمی نشوی ای‌پسر وازخری برون نچلی (۴۴۸)

چَمانَه: پیالهٔ شراب، و (بضم اول) حیوان (برهان)

چه لافی که من یک چَمانه بخوردم
چه فضلست پس مر ترا بر چُمانه (۳۸۱)

چَمیدَن: خرامان راه‌رفتن (برهان)

گر رحمت ونعمت چرید خواهی ازعلم چر امروز وبرعمل چم (۲۷۹)

چَنْدال: شخصی که پلیدی‌هارا پاک کند، مردی که شغل پست‌دارد (آنندراج)

برهمن در هند برچندال ناکس فضل داشت
بنده دین‌وهنر نشگفت اگر شد برهمن (۳۴۰)

ابوریحان پس‌از ذکرطبقات عالیهٔ چهارگانهٔ هندیان می‌گوید: واما «هادی» و «دوم» و «بدهتو» و «چندال» طبقه بشمار نمی‌آیند وبه‌کارهای پست همچون تنظیف شهرها و خدمتکاری اشتغال دارند و همه در یک پایه قرار دارند و با شغلی که بعهده دارند ازیکدیگر ممتاز می‌شوند[1]

عنصری گوید:

کند حسام تو ز اسقف تهی‌بلاد الرّوم
چنانکه کشور هند از برهمن و چندال[2]

چیپال: پادشاه‌لاهور (برهان)

زین‌جای چو چیپال تهی‌دست برون رفت
محمودکه چندان بستد مال ز چیپال (۲۴۵)

بیرونی از براهمهٔ هندکه بشاهی رسیدند سامند، کملو، بهیم، چیپال، انندپال،

۱- تحقیق ماللهند، ص۴۹ ۲- دیوان عنصری، ص۱۲۶

تروجنپال را ذکر می کند و سپس گوید انندپال نامه‌ای بسلطان محمود نوشته و اورا تهدید نموده بود[1]

چین‌ستان: چین

وزخوب غلامان همه خراسان چون بتکده هندوچین‌ستان است (۷۲)

درپهلوی نیز بهمین صورت است (حاشیهٔ برهان قاطع) ودرعربی بصورت «صین استان» آمده ودراین بیت جریر که درمدح ولیدبن عبدالملک است دیده می‌شود:

وَ أَدَّتْ إِلَیکَ الْهِنْدُ مَا فِی حُصُونِهَا
وَمِنْ أَرْضِ صِینِ اسْتَانَ تُجْبَی الطَّرَائِفُ[2]

ح

حالک: سخت سیاه (آنندراج)

تا بدین حالک دنیا نشوی غرّه که چنین باسلب ومرکب گلگونی (۴۹۷)

حُجّت: یکی از مراتب دعوت اسمعیلیان (رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ اساس)

این علم را قرارگه وگشتن اندر بنان حجّت ومأذون است (٦٦)

حَرف: مجازا بمعنی کلمه و کلام

یک حرف جواب نشنود هرگز هرچند که گفت مست‌خرواری (٤٦٩)

حافظ گوید:

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا[3]

حُرُم: جمع حریم و حریم چیزی‌است که مرد ازآن‌حمایت‌ودفاع می کند وبدین‌جهت زن را حریم گویند، و(بفتح حاورا) آنچه که شکستن و هتک آن روانیست (اقرب‌الموارد)

نه جز قول او مر قضا را مردّ نه جز ملک او مرحُرُم‌را حَرَم (۲٦٤)

۱- تحقیق ماللهند، ص۲۰۸ ۲- المعرب، ص۲۱۷
۳- دیوان حافظ، ص ۵

حَرُون : مرکب سرکش (آنندراج)

یکی مرکبست این جهان بس حرون

که شرّش رکاب و عنانش عناست (۷٤)

حُرَّه : زن آزاد که کنیز نباشد درعربی حُرَّة مؤنث حُرّ (منتهی‌الارب)

چاکر قفچاق شد شریف زدل حُرَّه او پیشکارخاتون شد (۱۰۲)

این دهر یکی عروس پر مکـر است

این قوم حذر کنید ازین حُرَّه (۳۹۰)

حُرَّه (=آزاد) ضدّ أَمَة (=کنیز) مانند «کَرِیمَة» در قرن ششم ازالقاب زنان بزرگ ومهم بوده‌است[1]

حَسِیر: کندوبازمانده (ترجمان‌القرآن)

گر امروز غافل بوی همچنین بدین درد فردا بمانی حسیر (۱۹۲)

حَشَر: لشکریان ونزدیکان

پردود آتشش‌را، جزمکرو جزشرر نیست

شاهیست کش مر اورا نه‌خیل‌ونه‌حشر نیست (۶۳)

عنصری گوید:

اگرچه باحشری‌توبفضل تنهائی وگرچه تنها باشی بفضل باحشری[2]

حَصَا : (= حَصیٰ) جمع حصاة، سنگ‌ریزه (آنندراج)

وین که بجوی‌اندر ازعکس گل سرخ‌عقیقست توگوئی حصاش (۲۲۵)

حُطَام: ریزه ازهرچیز وکنایه ازاندك مال دنیا (آنندراج)

بگذارش تا بدین همی‌خرّد دینار مزوّر و حطامش را (۲۳)

حِنّیٰ : حنا، برگ معروف که ازآن دست‌وپا سرخ کنند (آنندراج)

سخن نگوید جز با زبان و کام شکر

نگفت نیز مگر با کفت سخن حنّیٰ (٤٥٤)

۱- الالقاب الاسلامیة، ص۲۵۸ ۲- دیوان عنصری، ص۲۷۹

انوری گوید:

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود — زمانه طیّ نکند جزبرای حنّی‌را ۱

ابوتمّام گوید:

بِسُنَّةِ السَّیْفِ وَالحِنَّاءِ مِنْ دَمِهِ

لا سُنَّةِ الدِّینِ وَالإِسْلاَمِ مُخْتَضِبِ ۲

تمام خانهٔ زین (آنندراج)

ای بوده بسی چو اسب نوزین — امروز یکی کهن حنائی (۴۲۲)

ازدوستی دنیا بنده امیروشاهی — وزآرزوی مرکب خمیده چون حنائی (٤٦۰)

عنصری گوید:

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب

از آنکه او را چوبین بود حنا وسریر ۳

حَنیفِی: حنفی، پیرو مذهب ابوحنیفه

از شافعی ومالکی وقول حنیفی — جستیم زمختارجهان داور رهبر (۱۷۳)

بکاربردن «حنیفی» بجای «حنفی» چنانکه معمول است به جهت شعری ضرورت نبوده زیرا درآن زمان «حنیفی» هم متداول بوده است مقدسی گوید: «وَأَکْثَرُ أَهْلِ اِصْقَلِیَّةَ حَنِیفِیُّونَ» ٤

حَوَالِی: خانه بزبان اهل خراسان

مکرو حسد و کبر و خرافات و طمع را

مپذیر و مده ره بدر خویش وحوالی (٤۱۰)

گرداگرد چیزی (مقدّمة الادب)

گوئی که مسلمانم و ندیدی — هرگز تو مراسلام را حوالی (٤۳٦)

---

۱ - دیوان انوری، ص۲

۲ - دیوان ابوتمام، ج۱ ص۵۷

۳ - دیوان عنصری، ص۵۳

٤ - احسن التقاسیم، ص۲۳۸

خ

خانهٔ معمور: بیت‌المعمور، خانه‌ایست درآسمان چهارم برابر کعبه (ترجمان‌القرآن)

زی خازن علم و حکم و خانهٔ معمور
با نام بزرگ آنکه بدو دهر معمر (۱۷۶)

خانهٔ معموری ومارست جهل   مار درین خانهٔ معمور مار (۵۰٤)

ابوالفضل رشیدالدین میبدی در ذیل آیهٔ: «وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَإِسْمَعِیلُ» گوید: درزمین خانهٔ ساختندو مطاف جهانیان کردندو درآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند آن را بیت المعمور گویند و فریشتگان روی بدان آرند واین یکی را کعبه نام نهادندو آدمیان روی بدان آرند[۱]

خاسی: رانده و دور داشته (آنندراج)

بی‌نظیر و ولی آن بود که گشتند بقهر
عمر وعنتر بسر تیغش خاسی و حسیر (۱۹۵)

خپه: خفه، فشردن گلو (برهان)

دهر گردنده بدین پیسه رسن پورا
خپه خواهدت همی کرد خبرداری (٤۱۷)

خراس: آسیای بزرگی که با چهارپا گردد (برهان)

نگه کنید که در دست این‌وآن چوخراس
بچند گونه بدیدید مر خراسان را (۸)

ای خداوند این کبود خراس   برتو از بنده صدهزارسپاس (۲۰٦)

خیرام: نوید، مژدگانی، خبرهای خوش (برهان)

هر روز روزگار نویدی دگر دهد
کان راهگرز دید نخواهی همی‌خرام (۲٦۰)

۱- کشف‌الاسرار، ج۱ص ۳٦٦

چون داد نوید رنج و دشواری آراسته باش مرا خرامش را (۲۲)

نویدت دهد هرزمانی بفردا نویدی که آن را نباشد خرامی (٤٨۳)

موارد استعمال کلمهٔ «خرام» در دیوان ناصرخسرو با آنچه فرهنگ نویسان نوشته‌اند تطبیق نمی کند در اشعار بالا «نوید» بمعنی «وعده» و «خرام» بمعنی «وفای بوعد» است و این معنی از تمثیل زیر که ناصرخسرو بکار برده مستفاد می‌شود: «سوال بی‌جواب نوید بی‌خرام باشد»[1]

در دوبیت زیرازفردوسی بمعنی «شادی» است

تو ایدر بجشن و خرام آمدی ز شاهان درود و پیام آمدی[2]

یکی شهر بد شاه‌را شاهه نام همان ازدرسور و جشن‌وخرام[3]

خَرْبَط: ابله و نادان (صحاح الفرس)

ای خردمند مخر خیره خرافاتش

که تو باری نه چنو خربط و شمعونی (٤۹۷)

خَرْبَق: داروئی‌است کثیرالنّفع که بدان سگان وگرگان‌را مسموم سازند (برهان)

وین عیش چو قناد کودکی را

پیری چو کبست کرد وخربق (۲۳٦)

خَرْبَلَه: دولاب، چرخاب (برهان)

علم حق این است ازین سو کش عنان

عامه را ده جمله علم خربله (۳۸۵)

خَرْدَلَه: مفردخردل، سپندان خرد (ترجمان‌القران)

سعدی گوید

میازار عامی بیک خردله که سلطان شبانست‌وعامی گله[4]

۱- جامع الحکمتین، ص ۳۰۷

۲- شاهنامه، ج ٥ ص ۳٤٥؟

۳- شاهنامه، ج ۲ ص ۳۸۸

٤- کلیات، ص ۱۷٦

خَرْوار: مانندخر

نیست مردم ناصبی نزدیک من لابل خر است
طبع او خروارهست ار صورتش خروارنیست (۷۸)

گر بخروار بشنوند سخن   بگه کارکرد خروارند (۱۲۸)

خُرُّه: صدائی‌که ازگلو هنگام خواب برآید (برهان)

چرخت ز ستم همی بیازارد   تو خفته و برگرفته خوش‌خرّه (۳۹۰).

خَرَه: گِل‌ولای چسبنده (برهان)

گرتو بخواب وخور بدهی عمر همچو خر
برجان تو وبال چو برخر شوده خره (۳۸٤)

خُرُه: خروس (برهان)

سرد و تاریک شد ای پور سپیده‌دم دین
خره عرش هم‌اکنون بکند بانگ نماز (۲۰۳)

خود سپس آرزوی تن مرو   چون خره نر زپس ماکیان (۳۱۸)

خره بیار دهد خور، تو چون‌که بستانی
زیار خویش خورش گرنه کمتر ازخرهی (٤۹۰)

این کلمه درپهلوی نیزبصورت «خروه» استعمال شده [۱]

خَسْتَه: زمینی که ازبسیاری آمد و شد خاک آن کوفته ونرم شده باشد(آنندراج)

نمالیدست زیر پا چو خسته   مراچون جاهلان را آزمالی (٤۸۸)

انوری گوید :

نه‌ازغبارخاسته بیرون‌شدی بزور   نه‌ازمین خسته برانگیختی غبار [۲]

خُسْرانی: منسوب به خسر پدرزن، پدرشوهر (برهان)

آنگه ز میان خلق برخیزد   خویشی و برادری و خسرانی
(ازاضافات ص٤۱۵)

۱- کارنامهٔ اردشیر بابکان، ص ۳   ۲- دیوان انوری، ص۱۷۸

سنائی گوید:

برهٔ بریان هرجا که بود چاکرتست   طبق حلوا داماد وتو اورا خسری[۱]

وبصورت «خسور» درشعر فخرالدین گرگانی دیده می‌شود:

دروخرّم ویوگان و خسوران   عروسان، دختران، داماد، پوران[۲]

خِشْت: نیزهٔ کوچک (برهان)

چون گوروار دایم برخوردن ایستادی

ای زشت دیو مردم درخورد تیروخشتی (۴۷۲)

خُشْکْ رِیْش: حیله‌ونفاق و بهانه کردن (برهان)

از قبل خشک ریش با همگان   روزوشب اندرخصومت‌وجدلی (۴۴۴)

انوری گوید:

گیرد فلک ار بخشک ریشم   من در ندهم بخویشتن نم[۳]

خَطَر: قدر و ارزش (منتهی الارب)

نه عجب کز تو خطر یافت جهان زیرا

خطر تخم ببار است سوی دهقان (۳۷۸)

خُفْسِیدَن: مقلوب خسفیدن = خسپیدن یعنی خوابیدن

اگر زگردش جافی فلک همی ترسی

چنین بسان ستوران چرا همی خفسی (۴۷۰)

نظیر این قلب و تبدیل در کلمهٔ «چفسیدن» دیده می‌شود بمعنی «چسبیدن» (برهان)

عطّار می‌گوید:

چند خفسی خیزو ره را سازکن   یک زمان اندر یقین پروازکن[۴]

۱- دیوان سنائی، ص ۵۰۹۸   ۲- ویس ورامین، ص ۳۸

۳- دیوان انوری، ص ۳۲۴   ۴- اشترنامه، ص [illegible]

خفیر: رهبر (آنندراج)

بهتر رهی بگیر که دو راه پیش تست

سوی بهینه راه طلب کن یکی خفیر(۱۵۷)

خَلَنْج: نام چوبی است که از آن کاسه وقدح سازند

آنست خردمند که خوردنش خلنجست

زانست که تو بی‌خرد از کاسه خلنجی (۴۹۵)

مولّف حدودالعالم گوید: واز این ناحیت (= خرخیز)... وچوب خدنگ، و چوب خلنج... خیزد[۱]

جاحظ در وصف ظرفی از طعام گوید: «صینیٌ مُلَمَّعٌ اَوْخَلَنْجِیَّةٌ کیماکیّةٌ»[۲]

بیرونی گوید: «وَمِنْهَا تُنْحَتُ الْمَوَائِدُ وَالْقِعَابُ وَالْمَشَارِبُ وَاَمْثَالُهَا بِاَرْضِ التُّرْكِ»[۳]

جوالیقی تصریح می‌کند که این کلمهٔ فارسی معرّب است، رشیدی گوید معرّب خدنگ است ولی بطوریکه دیده شد درحدودالعالم «خدنگ» و «خلنج» دو نوع چوب بشمار آمده است

دراشعار عرب «قَدَح خَلَنْج» و «کاسهٔ خَلَنْج» بکار برده شده

فرزدق گوید: «...أَجْثِم مِثْلَ الْقَدَحِ الْخَلَنْجِ»[۴]

ابن قیس الرقیّات گوید: «...لَبَنَ الْبُخْتِ فِي قِصَاعِ الْخَلَنْجِ»[۵]

قِصَاع جمع قَصْعَة و قَصْعَة معرّب کاسه است

بیت زیر از قطران تعبیر ناصرخسرو را آشکار ومبیّن می‌سازد:

مخالفان ترا قول هست و نیست عمل

چنانکه خوردنشان تا خلنج کاسه خلنج[۶]

۱- حدودالعالم، ص ۸۰

۲- البخلاء، ص ٥٤

۳- الجماهر فی معرفة الجواهر، ص ۱۷۰

٤- نقل از البصائر والذخائر، ص ۹۲

٥- المعرب، ص ۱۳٦

٦- دیوان قطران، ص ٦۱

خَلَه: چوبی که بدان کشتی را رانند (برهان)

آب تیره‌ست این جهان کشتیت را

بادبان کن طاعت و دانش خله (۳۸۵)

خَنّاس: دیوسرکش (آنندراج)

لیکن اندر دل خسان آسان چون بخس مار درخزد خناس (۲۰۷)

خُنبُره: خم کوچک، کوزهٔ کوچک (برهان)

در خنبره بماند دو دست برای جوز

بگذار جوزو دست برآور ز خنبره (۳۸٤)

خُنبَه: خم بزرگ (برهان)

هرچ او گران بخرّد ارزان شود درخنب وخنبه ریگ شود ارزنش (۲۲۷)

درفرهنگ اسدی درتعریف خنبه آمده: چهاردیواری که بکنند برمثال چرخشتی و اندران غلّه کنند

خَنج: سود (برهان)

گرگی که تو بی‌نفعی و بی‌خنج ولیکن

خود روزوشب اندر طلب نفعی وخنجی (٤۹۵)

قطران گوید:

هرآنچه زان نیاکانت بود بگرفتی

وزانچه بود طمعشان خدای دادت خنج[۱]

خِنگ سار: کسی که تمام موی سر او سپید باشد (برهان)

چند بگشت این زمان برسر من گرد جهان کرده خنگ سار مرا (۱۱)

خَنور: ظروف و اوانی خانه (برهان)

این کالبد خنور تو بودست شصت سال

بنمای تا چه حاصل کردی درین خنور (۱۹۹)

۱- دیوان قطران، ص ۶۰

خُنْیاگَرِی: سرایندگی و نغمه سرائی (آنندراج)

اگرشاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را (۱٤)

دراین بیت انوری نیز شاعروخنیاگر باچند صنف دیگرهمراه آورده شده:

چه کند گر نبود مجلس و دیوان تـرا

شاعرو راوی و خنیاگر و فصّال وگدای[1]

خُواجَه: شیخ و پیر (برهان)

ای خواجه جهان بسی حِیَل داند وز غدر همی بجادوئی ماند (۱۲۵)

کلمهٔ خواجه مفید معنی تعظیم بوده مانند خواجه نظام الملک وبیشتردرخراسان رایج ومعمول بوده است

مسعودی می گوید: «إنَّ أهْلَ خُراسانَ إذا عَظَّمُوا الشَّیْخَ فِیهِم سَمُّوهُ خَواجَه»[2]

خُورْدِی: نام طعامی مایع نظیر آش و آبگوشت

گنده پیری گفت کش خوردی بریخت

مر مرا نسان تهی بود آرزو (۵۰۷)

زمخشری درمقدّمة الادب درتعریف «مَرَقَة» گوید: شوربا، خوردی ودرتعریف «مَرّاق» شوربافروش، خوردی پز، خوردی فروش

در اشعارفارسی به کلمهٔ «خوردی پز» برخورد می کنیم

خاقانی گوید:

چون خورشید آسمان برنده خوردی پز خلق وناخورنده[3]

سنائی گوید:

زین سپس شاید سنائی گرنگوئی هیچ مدح

زان کجا ممدوح تو خوردی پز وبقّال ماند[4]

۱- دیوان انوری، ص ٤٤٧

۲- مروج الذهب، ج ٤ ص ۲۸۰

۳- تحفة العراقین، ص ٦۰

٤- دیوان سنائی، ص ۱٤۸

این کلمه درعربی بصورت «خُرْدِیق» درآمده جوالیقی گوید: «وَالْخُرْدِیقُ أَعْجَمِیٌّ مُعَرَّبٌ وَهُوَطَعَامٌ شَبِیهٌ بِالحَسَاءِ أَوِالخَزِیرَةِ قَالَ الرَّاجِزُ:
«وَهَاتِ بُرّاً نَتَّخِذْ خُرْدِیقاً»[1]

خَوَل: نگاهدارو تیماردار (آنندراج)

من فریفته گشته بجهل تکیه زده
بقول جعفرو زیدو ثنای خیل وخول (۲۴۸)

خَیَال: یکی ازحدود باصطلاح اسماعیلیان

فتح را نام اوست فتح بزرگ — به‌مثالش خیال بسته میان (۳۳۸)
زجد چون بدوجد پیوسته بود — برحمت مرا بهره‌داد ازخیال (۴۵۶)

ناصرخسرو جدوفتح‌وخیال‌را ازهفت نور اوّلی‌ازلی که علّت انوارجسمانیّات هستند بشمار می‌آورد ومی‌گوید این‌سه حدّ (= جدوفتح وخیال) را نام‌جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است[2]

خیرخیر: هرزه و بیهوده و بی‌سبب (برهان)

الم چون رسانی بمن خیرخیر — چو ازمن نخواهی که یابی‌الم (۲۶۳)

خَیش: نوعی‌ازپارچهٔ کتان (برهان)

دام دیوست ای کبل برپای‌و سر — مرترا دستارخیش‌وکفش‌ادیم (۲۸۴)

د

دَاعِی: یکی ازمراتب دعوت اسماعیلیان

پیش داعی من امروز چو افسانه‌ست
حکمت ثابت بن قرّه جرانی (۴۳۱)

رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «اساس»

۱– المعرب، ص۱۲۸؛ ۲– جامع الحکمتین، ص۱۰۹

دَبالَه: ترنج، همچنین است دبال (برهان)

آمدن لاله و گذشتن او کرد   لالهٔ رخسار من چو زرّ و دباله (۳۸۹)

دَبَران: یکی از منازل قمر (آنندراج)

قصد دبران نیست سوی نیستی او   یاری گر او دان بحقیقت دبران را (۲۶)

انوری گوید:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را [۱]

دَبُور: بادی که ازسوی مغرب وزد واطبّاء آنرا بد شمارند (آنندراج)

چرا گفت این بادرا کاین دبور   چرا گفت آن بادرا کان صباست (۸۳)

زمخشری درمقدّمةالادب گوید: صبا= بادخاوران، دبور= بادخربران، شمال= باد باختر، جنوب = باد نیمروز. باد دبور و باد صبا که اولی غربی ودومی شرقی است ضدّهم هستند باد دبور آورندهٔ بیماری وناراحتی است درحالیکه بادصبا آورندهٔ شادی وسلامتی می‌باشد درادبیات فارسی وعربی بادصبا یعنی بادشرقی نیکو شمرده شده

ابوصخرهذلی گوید:

إِذَا قُلْتُ هَذَا حِينَ أَسْلُو يَهِيجُنِي

نَسِيمُ الصَّبَا مِنْ حَيْثُ يَطَّلِعُ الفَجْرُ [۲]

فخرالدّین گرگانی گوید:

خوشا بادا که از مشرق درآید   تو گویی کز گلستانی برآید [۳]

دَبُوس: گرزآهنین (برهان)

از علم وخرد سپر کن و خود   وز فضل وادب دبوس وساطور (۱۹۷)

۱- دیوان انوری، ص ۱۰

۲- نقل از التنبیه والاشراف، ص ۱۶

۳- ویس و رامین، ص ۴۰۴

دُخْتَاندَر: رجوع شود به «مایندر»

دَرَقَه: گاوسپر، سپرچرمین (مقدّمةالادب)

و امروز بمهتری برون آمد بادرقه و تیغ چون ستمکاری (۴۶۹)

دِرَمْسَنْگ: هموزن درم (آنندراج)

نبینی که بدرید صد من زره‌را بدان کوتهی یک درمسنگ پیکان (۳۲۱)

دَرَن: جامهٔ کهنه و چرك (آنندراج)

چرخ پنداری نخواهد شیفتن زان همی پوشد لباس پردرن (۳۳۲)

دین یکی جامه‌ست چون داناش پوشد پاك و نو

بازچون نادان بپوشد چون گلیمی پردرن (۳۴۰)

دَرْوَاژ: سرنگون وسرگشته (برهان)

از ابر نبینی که همی مرد بکوشش

پرنده فرود آرد بسته شده درواژ (۵۰۵)

دِرّه: تازیانه، تازیانه از ترکه (مقدّمةالادب)

من مرد ذوالفقارم‌وتو مرد درّه‌ای درّه کجا بس‌آید باذوالفقارمن (۳۴۷)

درّه عمر و ذوالفقارعلی درنظم‌ونثر فارسی باهم آورده می‌شود

میبدی می‌گوید: آه کجاست درّه عمری و ذوالفقارحیدری [۱] اهل تسنّن برای «درّه» عمر فضائلی نقل می کنند چنانکه شیعه برای «ذوالفقار» علی[۲]

دَرَه: شکم وشکنبه (برهان)

گرگ از رمه خوران و رمه درگیاچران

هریک بحرص خویش همی پر کند دره (۳۸۲)

دَرِی: زبان فارسی (صحاح الفرس)

۱- کشف الاسرار، ج۳ ص۲۲۵ ۲- کتاب النقض، ص۵۶۶

من آنم که درپای خوکان نریزم مرین قیمتی درّ لفظ دری را (۱۴)

مقدسی گوید: «وَإِنَّمَا يُسَمَّىٰ مَا جَانَسَهَا دَرِيّاً لِأَنَّهَا اللِّسَانُ الَّذِي تُكْتَبُ بِهِ رَسَائِلُ السُّلْطَانِ وَتُرْفَعُ بِهَا إِلَيْهِ الْقِصَصُ وَاشْتِقَاقُهُ مِنَ الدَّرِ وَهُوَ الْبَابُ يَعْنِي أَنَّهُ الْكَلَامُ الَّذِي يُتَكَلَّمُ بِهِ عَلَى الْبَابِ»[1]

دَرْیُوش: گدا، درویش (برهان)

این خانهٔ الفنج از این معدن.کوشش
برگیر هلازاد و مر و لاغر و دریوش (۲۳۳)

دُژآگَه: مخفف دژآگاه، خشمگین وبداندیش (برهان)

زین دیو دژاگه چو گشتم آگه زین پس نکند صید باحتیالم (۳۰۱)

دَستَاسِین: منسوب بدستاس وآن آسیائی است که با دست گردانند (برهان)

درغریبی نان دستاسین و دوغ به که دردوزخ زقوم وخونوریم (۲۸۴)

دَستْگُزَار: معاون، مددکار (برهان)

جز بهمان جان گزارده نشود وام
گرت چه بسیار مال و دست گزاراست (۵۱)

بر علم تو حقّست گزاریدن حکمت
بگزار حق علم گرت دست گزارست (۵٦)

دلم از تو بهمه حال بشستی دست
گر ترا در خور دل دست گزارستی (۴۹۱)

ابوالهیثم گوید:

کسی که ذلّ نه برداشتست ازتعلیم بعزّ علم نباشد بسیش دست گزار[2]

دَستَه: یاری ومعاونت (آنندراج)

چون از فساد باز کنی دستست آنگه کند صلاح ترا دسته (۳۹۳)

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۳۵ ۲- جامع الحکمتین، ص ۲۴۵

دَستیار: یاری کننده، مددکار (برهان)

عفریت دوستار تو و دستیار تست جبریل دستیار من و دوستار من (۳۴۷)

دَغا: مردم ناراست و دغل وعیب دار (برهان)

مردم نبود صورت مردم حکما اند
دیگر خس وخارند و قماشات و دغا اند (۹۵)

مولوی گوید:

چون سیه روئی فرعون دغا رنگ آن باقی وجسم او فنا[1]

دَقَل: نخله پربار (آنندراج)

یکی قطره باشد از آغاز سیل یکی برگ باشد از اول دقل (۲۵۰)

دَلاّلَه: زنی که برای مردم زن پیدا می‌کند

تا گل در کلّه چون عروس نهان شد
ابر مشاطه شدست و باد دلاله (۳۸۸)

این کلمه مخفف «دَلاّلَة» است مونث «دَلاّل» صیغهٔ مبالغه مفید معنی حرفت و شغل ازمصدر دلالت

مولوی گوید:

همچو آن دلاّله که گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر[2]

دَلاَم: نیزهٔ کوچک، زوبین (برهان)

ای گشته جهان و دیده دامش را صدبار خریده مردلامش را (۲۱)

کمانت خاطر وحجّت سپرت باید ساخت
ترا سزای دلامش دلام باید کرد (۱۰۸)

برمن ازین پیش روا کرده بود همچو برین قافله دنیا دِلام (۳۰۷)

دُلدُل: استر پیغمبر (آنندراج)

۱- مثنوی، دفتر ٦ ص ۵۴۵ ۲- مثنوی، دفتر ۴ ص ۳۱۵

کان کور دل نیارد پذرفتن پند سوار دلدل شهبارا (۱۷)

کی شدستی نفس من براسب حکمتها سوار

گرنه ممدوحم سوار دلدل شهباستی (۴٤۱)

جریح بن مینا که او را مقوقس می گفتند و ازطرف قیصر عامل مصر واسکندریه بود ازجمله هدایائی که برسول تقدیم کرد «بَغْلَهٔ شَهْبَاء» بود باسرج ولجام و رسول آنرا «دلدل» نامید[1]

ونیز رجوع شود به (بحارالانوار ج٦ ص۱۲۳)

دَوَاج : لحاف (برهان)

نبینی که هرشب سحرگه هنوز دواج سمور است بر کوهسار (۱۹۹)

دَوَال : تسمهٔ رکاب (برهان)

تو چاکر مرد با دوالی من شیعت مرد ذوالفقارم (۲۸٦)

مقصود او از «دوال» «دِرّهٔ عمر» است که در ذیل کلمهٔ «دِرّه» نیز آن را برابر با «ذوالفقار» ذکر می کند

دَوَالَک بَازِی: حیله ومکرورزی (برهان)

خار باید همی ز من در چشم دیو بی حاصل دوالک باز (۲۰۵)

ز گیتی حذر ساز و با او دوالک

مباز و برون کن دل ازچنگ آزش (۲۲۹)

ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل

چونت باید باخداونداین دوالک باختن (۳٤۱)

دَوْبَل : بی وفا وبی حقیقت (برهان)

تن دوبل وبی وفاست ای خواجه چندین مطلب مراد ازین دوبل (۲٤۷)

دُوْپَیْکَر: برج جوزا (برهان)

گاهی بنشیبی شده همگوشهٔ ماهی گاهی بسر کوهی بر ترزدو پیکر (۱۷٤)

---

۱ - التحف والذخائر، ص ۷

دُوتاه: دوتا، خمیده، خم (آنندراج)

دانش نبود آنکه پیش شاهان یکباره قدت راکنی دوتاهی (۴۴۹)

رجوع شود به ذیل کلمهٔ «برناه» ونیز انوری گفته است:

پیش تختت بود چو سرو بپای تاکند چون بنفشه پشت دوتاه[۱]

دُوشا: هرچیز که آنرا می دوشند (برهان)

تا بسته نگیردت یکی جاهل هرروز بسان گاوك دوشا (از اضافات صفحهٔ ۱۹)

دُولاب: چرخ وآنچه درسیرودورباشد (برهان)

کسی کز راز این دولاب پیروزه خبردارد

بخواب وخور چوخرعمرعزیزخویش نگذارد (۱۳۷)

دَهر: روزگار (مقدّمة الادب)

دهر با ما بدان ندارد پای مثلی زد لطیف آن سرهنگ (۲۳۸)

کلمهٔ «دهر» ازمصطلحات فلسفهٔ اسلامی است ودربرابر «زمان» آورده می شود بطلیوسی در ذیل بیت ابوالعلاء معرّی:

مَکَانٌ وَدَهرٌ أخرَزَا کُلَّ مُدْرِكٍ

وَمَا لَهُمَا لَوْنٌ یُحَسُّ وَلاجِسْمٌ

می گوید: دهرمدّت اشیاء معقوله وزمان مدّت اشیاء محسوسه است[۲]

دَهری: آنکه عالم را قدیم داند وبقیامت قائل نباشد (آنندراج)

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنومحال دهری شیدارا (۱۵)

«دهری» و«طبعی» دربیت زیر ازمنوچهری باهم بعنوان دوکلمه که مفهومشان چندان متفاوت نیست بکاربرده شده:

تا هست خلاف شیعی و سنّی تا هست وفاق طبعی ودهری[۳]

۱- دیوان انوری، ص۴۲۳

۲- ملحق الانتصار، ص۷۱

۳- دیوان منوچهری، ص۱۱

ناصرخسرو فصولی از کتاب زادالمسافرین خود را در ردّ برطباعیان و دهریان قرارداده‌است[1]

دِهْقان : معرّب دهگان کشاورز، خداوند زمین، ایرانی

جهان زمین‌وسخن تخم‌وجانت دهقانست
بکشت باید مشغول بود دهقان را (۱۰)

چرا خوانم چوفرقان کردم‌ازبر بجای ختم فرقان مدح‌دهقان (۳۲۵)
سواران تا زنده را نیک بنگر درین‌پهن‌میدان‌زتازی‌ودهقان (۳۱۸)

دهقان را فرهنگ‌نویسان نوشته‌اند معرّب «دهگان» است این کلمه در پهلوی «دهیکان» بوده ودرعربی ازکلمهٔ «دهقان» مصدر «دَهْقَنَة» ساخته‌اند[2] ونیز «دهقانة» بمعنی زن دهقان بکار رفته‌است[3]

سه بیتی که ازناصرخسروآورده شده بترتیب سه معنی مختلف (=زارع، مالک، ایرانی) کلمهٔ دهقان‌است وابن‌سه معنی بترتیب دراین سه بیت از فردوسی نیز دیده می‌شود:

بهاریست گوئی در اندر بهشت ببالای او سرو دهقان نکشت[4]
ازیشان‌هرانکس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند[5]
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها بکردار بازی بود[6]

دَه‌ْنیم : سکّه‌ای که درقدیم‌رایج بوده (آنندراج)

ببغداد رفتی بده نیم سود بریدی بسی برّوبحروجبل (۲۵۰)

عطّار درشرح حال سریّ سقطی گوید: نقلست که درخرید وفروخت جزده نیم سود نخواستی[7]

۱- زادالمسافرین، ص۳۱و۵۷
۲- المعرب، ص ۳۱۹
۳- الخراج، ص۲۷
٤- شاهنامه، ج۹ ص۲۹۹۶
۵- شاهنامه، ج ۹ ص۲۹۸۲
٦- شاهنامه، ج۹ ص۲۹٦۹
۷- تذکرة‌الاولیاء، ج۱ص۲۲۸

دِیْباچَه : مصغّر دیبا، حریر (آنندراج)

گر من آنم که چو دیباچه نو بودم چون که امروز چو خفتانه خلقانم (۲۸۲)

دِیْباه : نوعی از قماش حریر، دیبا (آنندراج)

نازان و دمان بره چو نادانان باقامت سرو و روی دیباهی (۴۲۰)

دِیْرمَدار : کهنه

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدار است (۵٦)

دِیْم : نوعی چرم که بعربی ادیم گویند (آنندراج)

سخن جوید نجوید عاقل از تو نه کفش دیم و نه دستار و شاره (۳۹٤)

دِیْنَه : منسوب بدی، دیروزی

درخت پشیمانی از دینه روز درامروز باید که مان بردهد (۱۱۳)

آن غمگسار دینه مرا غم‌فزای گشت

وآن غم‌فزای گشته کنون غمگسار من (۳٤٦)

انوری گوید:

خواستم تا بیایم و گویم کز حریفان دینه چون رستم[1]

رَاسْتین : منسوب براست، حقیقی و واقعی (برهان)

ز فرزند زهرا و حیدر گرفتم من این سیرت راستین محمّد (۱۰۳)

رَاسُو : جانوری که آنرا موش خرما گویند (برهان)

عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه

پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان (۳٦٤)

رَاهْدار : راهزن (برهان)

۱- دیوان انوری، ص ٦٨١

خدای از شرّ و رنج راهداران گروه خویش را ایمن بداراد(۹۸)

رَاهَکْ: راه + کاف تصغیر، راه بمعنی ساز باشد(صحاح‌الفرس)

چون بگوش آیدت ازبربطی آن راهک نو

روی پژمردت چون‌گل‌شود وطبع کریم (۳۰۰)

فرخی گوید:

در دل ازشادی سازی دگر آراست همی

چون ره نو زدی آن ماه و دگر کردی ساز[۱]

رَاهَوِی: نام مقامی‌است از موسیقی که برَهاوی اشتهاردارد(برهان)

راه طاعت گیروگوش‌هوش سوی علم‌دار

چندداری‌گوش سوی نوشخورد راهوی(٤٦۲)

مقام‌ها یا پرده‌های موسیقی دوازده‌است وهندوشاه نخجوانی‌همه را دردو بیت زیر آورده:

نوا و راست، حسینی و راهوی و عراق

حجاز و زنگله و بوسلیک با عشّاق

دگر سپاهان باقی بزرگ زیر افکند

اسامی همهٔ پردهاست بر اطلاق[۲]

درکشورهای عربی نیز بهمین نامها بوده‌است وصفیّ‌الدین‌حلّی‌نیز دردو بیت زیرآنهارا جمع کرده‌است:

رَسْتُ رَهْوِی وَ بُوسَلِیکْ، حُسَینِی

وَ حِجَازٌ وَ زَنْکَلا وَ عِرَاقُ

وَ النَّوِیٰ وَ النُّورَکُ مَعَ زِیرْ افکنده وَالإِسْبَهَانُ وَالْعُشَّاقُ[۳]

کلمهٔ «نورک» اشتباه نسّاخ است و«بزرگ»بوده‌است

۱- دیوان فرخی، ص۱۹۹ ۲- صحاح الفرس، ص۳۰

۳- دیوان صفی‌الدین حلی، ص٤۰٤

از شعر ناصرخسرو بدست می آید که استماع آهنگها معمول و متداول بوده وانوری نیز دربیت زیر تصریح می کند که غزلهای خود را باآهنگ موسیقی می خواند:

غزلکهای خود همی خواندم در نهاوند و راهوی وعراق[1]

رَاهِی: راه‌رونده، مسافر (برهان)

این جهان راهست وما راهی ومرکب خوی ماست
رنجه گردد هرکه ازما مرکبش رهوارنیست (۷۷)

ازمن بردی تو دزد بی‌رحمت دزدان نکنند رحم برراهی (۴۲۰)

رَبُون: بیعانه، زری که پیش‌ازکار به‌مزدور دهند (برهان)

ای مر ترا گرفته بت خوش زبان زبون
تو خوش بدو سپرده دل مهربان ربون (۵۰۵)

رَحِیق: شراب خالص (ترجمان‌القرآن)

چه باید ترا سلسبیل و رحیق چوخرسندگشتی بسرکه وشخار (۲۰۰)

رُخبِین: دوغ‌ترش، قراقروت (برهان)

آن کودکی چو انگبین شد وآمد پیری ترش چو رخبین (۳۱۲)

سرخست قند نیزچو رخبین لیک شرینیش جداکند از رخبین (۳۲۲)

رَدّاس: مرد سنگ‌انداز (منتهی‌الادب)

خردوجهل کی شوند عدیل بز را نیست آشنا رداس (۲۰۷)

رَزمَه: پشتوارهٔ جامه (منتهی‌الارب)

کهسار که چون رزمهٔ بزاز بد اکنون
گر بنگری ازکلبهٔ نداف ندانیش (۲۲۲)

رَس: آن را گویند که برچیزی خوردن حریص باشد وعرب آن را «اَکُول» خواند (صحاح‌الفرس)

ای رس بجز از بهر تو نگردد این‌خانهٔ رنگین پررسانه (۳۹۹)

۱- دیوان انوری، ۲۶۹

بگرد داناگردورکاب دانابوس رکاب میرنبوسی‌مگرهمی‌زرسی (۴۷۰)

رَسانه : حسرت‌واندوه (برهان)

تو پنجاه سال ازپس‌مرگ‌ایشان فسانه شنودی‌وخوردی رسانه (۳۸۱)

ای رس بجز از بهر تو نگردد این خانهٔ رنگین پر رسانه (۳۹۹)

رَستار: رستگار (برهان)

گر همی‌گویدکه یک بد رابدی‌هم یک دهد

بازچون‌گویدکه هرگز بدکنش رستارنیست (۷۷)

رَش : مقدار از سردوش تا آرنج یا مسافت میان دو دست (برهان)

یک رش هنوز برنشدستی نه یک بدست

پنجاه سال شدکه درین سبز پشمکی (۴۵۰)

رَش : کنایه ازآب زدن متاع برای‌آنکه سنگین شود (درآنندراج بمعنی‌آب‌زدن‌آمده)

رش و سنگ‌کم و ترازوی‌کژ همه تذبیر مرد غدّار است (۶۹)

رُگُو: جامهٔ کهنهٔ سوده شده (برهان)

زیشان برست‌گبر و بشد یکسو بردوخته رگو بکتف شاره (۳۸۶)

رَمارَم : بر وزن‌ومعنی‌دمادم (برهان)

بسیار مگوی هر چه یابی با خار مدار گل رمارم (۲۷۴)

رَمکی: منسوب برَمَه (برهان)

پند بپذیر وچوکرّه رمکی سخت مرم

جاهل از پند حکیمان رمد وکره زشیب (۴۲)

جوالیقی در ذیل کلمهٔ «الرَّمَکَة» که بمعنی «مادیان» آورده‌گوید:

إنّ «الرَّمَکَ» بِالفَارِسِیَّةِ أَصْلُهُ «رَمَه»[۱]

رَندیدَن : تراشیدن (برهان)

چشم‌دلت‌ازخواب‌غفلت بازکن زنگ‌جهل‌از دل بدانش‌بازرند (۱۲۳)

۱– المعرب ، ص ۱۶۲

رَوَا: جاری‌وجایز (برهان)

تیره شود صورت پر نور او   کند شود کار روان و رواش(۲۲۵)

و نیزدرعربی بمعنی منظرودیدار (برهان)

گر رواگشت بر اوباش جهان زرق جهان

تو چو اوباش مرو براثر زرق‌و رواش(۲۲۱)

ومعنی اول دربیت زیر ازعطّار دیده می‌شود:

اگر عاشق نماندی درجدائی   نبودی عشق را هرگز روائی [1]

معنی‌دوم دربیت زیر از انوری:

با روای تو روز نامعروف   با وقوف تو راز نا مستور[2]

رَوَانَه: زود و فوری (یادداشتهای‌دهخدا)

باتو روانست روزگار حذرکن   تا نفریبد درین رهت بروانه(۳۹۸)

رُوزْبَازَار: رونق کار، گرمی بازار (برهان)

روز بازار ساخته‌ست ابلیس   وین سفیهانش روی بازارند(۱۲۶)

فردوسی گوید:

بفریاد شد گازر از کار اوی   همی تیره شد روزبازار اوی[3]

رُوزْنَامَه: جریده، نامهٔ اعمال

یکی روزنامه‌ست مرکارها را   که آنرا جهان‌دار دادار دارد(۱۳۲)

این کلمه‌درپهلوی« روچ‌نامک »بوده‌ودرفارسی‌بصورت «روزنامه» و« روزنامچه » و در عربی بصورت « روزنامج » دیده می‌شود مؤلف آننداراج در ذیل کلمهٔ « روزنامچه » گوید: کاغذی‌که درآن‌حساب یااحوال هرروزه کسی‌مرقوم باشد خوارزمی گوید: « الرُّوزْنَامَجُ تَفْسِيرُهُ كِتَابُ الْيَوْمِ لِأَنَّهُ يُكْتَبُ فِيهِ مَايَجْرِي كُلَّ يَوْمٍ مِنِ اسْتِخْرَاجٍ أَوْ نَفَقَةٍ أَوْغَيْرِ ذَلِكَ»[4]

۱- اسرارنامه ، ص۳۷   ۲- دیوان انوری ، ص۲۳۰

۳- شاهنامه ، ج٦ ص۱۷٦۲   ٤- مفاتیح العلوم ، ص٤٥

رَهایِش: رهائی یافتن، رستن

بر آسمان زکسوف سیه رهایش نیست
مر آفتاب درخشان و ماه تابان را (۹)

چوماهی به‌شست اندرون جان‌تو چنان می زبهر رهایش طپد (۱۱۳)

ناصرخسرو کتابی دارد بنام «گشایش ورهایش» مصحح کتاب در مقدمه می نویسد:
... و بکاربردن این گونه کلمات مانند گشایش ورهایش ازخصایص ناصرخسرو است چنانکه در کتابهای دیگر خود هم استعمال کرده است اما کلمهٔ رهایش در زبان فارسی با اصول لغت سازی وفق نمی‌دهد زیرا که هرچه ازین گونه مصدرها درفارسی هست اول شخص فعل امررا گرفته شین درآخرآن افزوده‌اند و اسم مصدرساخته‌اند وحال آنکه اول شخص فعل امر از رهانیدن «رهان» است واسم مصدرآن باید «رهانش» باشد نه «رهایش» که ظاهراً ناصرخسرو برای اینکه قرینهٔ «گشایش» باشد ساخته است[1]

دراینجادونکته‌را باید درنظرداشت: یکی آنکه کلمهٔ «رهایش» بمعنی «رستن» است نه «رهانیدن» و بعبارتی دیگر «لازم» است نه «متعدّی» ودیگرآنکه بکار بردن آن بجهت التزام قرینه سازی با «گشایش» نیست زیرا درجامع الحکمتین مکرّراً به‌تنهائی بکاررفته:

... رهایش ابدی ازعذاب جاوید... اندرمتابعت ایشان است[2]

درمقدّمة الادب چاپ دانشگاه درذیل کلمهٔ «سلام» آمده: «بی گزند، بی بدی، رهایش دهندهٔ ازبدی»[3] ولی درچاپ لیپزیک فقط «بی عیب، بی عیب کننده» آمده[4]
کلمهٔ «بودش» نیز درآثار ناصرخسرو بسیار بکاررفته واسم مصدرقیاسی نیست

رَهی: چاکر (برهان)

۱- مقدمهٔ گشایش ورهایش، ص ٤

۲- جامع الحکمتین، ص ۲۸۸ ونیز رجوع شود بصفحه‌های ۲۱۲ و ۲۲۵

۳- مقدمة الادب، ج ۱ ص ۱۵۷ ٤- مقدمة الادب، ص ۳۰

من رهی را جز بخشنودی تو واولاد تو
روزمحشر هیچ امید از رحمت جبّار نیست (۷۸)

رِیم: چرکی که ازجراحت برود (برهان)

زین رمه یکسو شو واز دل بشوی ریم فرومایگی و ریمنی (۴۳۴)

رِیمازه: جامه (برهان ذیل ریماز)

بدین نیکو تن اندرجان زشتت چوریمازه است درزرّین غراره (۳۹۴)

رَیمَن: مکّار، حیله گر (برهان)

هیچ مکن صحبت با خوی بد خوی بدایرا عدوی ریمن است (۷۵)

رِیوَند: داروئی است معروف که اسهال آرد (برهان)

حرارتهای جهلی را حکیمان زعلم وپند گفتستند ریوند (۱۱۰)

ازبیت ناصرخسرو مستفاد می‌شود که «ریوند» برای دفع حرارت بکارمی‌رفته وبیت زیر ازخاقانی نیزمو یّد این مطلب است:

قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف
بهر تفته جگران کافت گرما بینند[1]

ز

زاره: ناله وگریه (برهان)

گر ازین خانه بیرون رفت باید ندارد سودشان خواهش نه‌زاره (۳۹۳)

زاستر: آنسوتر، آنطرف‌تر (برهان)

وندر رضای خویش تو یا رب بدو جهان
از خاندان حق تو مکن زاستر مرا (۸)

زاولانه: بندیست ازآهن که برپای ستور ودیوانه و مجرم نهند (برهان)

بشهر تو گرچه گرانست آهن نشانی تو بی‌بند و بی‌زاولانه (۳۸۱)

۱- دیوان خاقانی، ص ۹۷

رودکی گوید:

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه[۱]

زَایِشی: زادن، زایش

پر نور و صور شد ز شما خاك ازیرا

مایهٔ صور و زایشی و کان ضیایید (۱۲۴)

کلمهٔ «زایشی» درپهلوی «زایشنیه» بوده ودرمتون پهلوی «فرزندزایشنیه» بمعنی فرزندزائی بکاررفته[۲] ونظایراین صورت درفارسی بندرت دیده می‌شودمنوچهری «خردك‌نگرشنی» بکاربرده که درپهلوی «خورتک نکیرشنیه» بوده‌است

خردك نگرش نیست که خردك نگرشنی

در کار بزرگان همه ذُلّت و هوانست[۳]

زَبْزَب: نوعی‌ازکشتی (آنندراج)

دریاست این جهان‌و دروگردان این‌خلق همچو زبزب وطیّاره (۳۸۷)

ابوالحسین هلال‌بن‌المُحسّن‌الصّابی متوفّی۴۴۸ که تقریباً همزمان ناصرخسرو بوده نام شش نوع کشتی نهری که در زمان عبّاسیان بکار می‌رفته بدین ترتیب ذکرمی‌کند: «وَ فِی دَجْلَةَ الشَّذّاآتُ وَالطَّیّارَاتُ وَالزَّبَازِبُ وَالشَّبّارَاتُ وَالزَّلّالاتُ وَالسُّمَیرِیّاتُ بِأَفْضَلِ زِینَةٍ وَعَلَی أَحسَنِ تَعْبِئَةٍ»[۴]

ازین شش‌نوع «زبزب» و «طیّاره» مهم‌تر بوده حتی‌وقتی دانشمندی و بزرگی وارد بغداد می‌شد بوسیلهٔ «زبازب» و «طیّارات» مورد استقبال قرارمی‌گرفت[۵] مقدسی درفصل چیزهائی که اهل اقالیم مختلف بنام‌های مختلف می‌خوانند «طیّار» و «زبزب» را آورده‌است[۶]

۱- لغت فرس، ص۱۵۲
۲- ماه فروردین روزخرداد، ص۴۴و۴۶
۳- دیوان منوچهری، ص۱۰
۴- رسوم دارالخلافة، ص۱۲
۵- ادب‌الاملاء والاستملاء، ص۱۸
۶- احسن‌التقاسیم، ص۳۱

قطران گوید:

گر آب جوی و کف او کند ببادیه راه
ببادیه نتوان کرد راه بی زیزب[۱]

زَحیر: ناخوشی، آزردگی (آنندراج)

ور می‌بمرد خواهند این زندگان همه
بودش همی زبهرچه باشد بدین زحیر (۱۵۷)

بیهقی گوید: که درویش گرسنه درمحنت و زحیر وتوانگر با همه نعمت چون مرگ فرازآید ازیکدیگر بازشان نتوان شناخت[۲]

زَرعُونی: نام معجونی است (منتهی الارب)

سخن حجّت بشنو که ترا قولش — به بکارآید از داروی زرعونی (۴۹۷)

زَریُون: بروزن ومعنی زرگون (آنندراج)

مشرق بنور صبح سحرگاهان — رخشان بسان طارم زریون است (٦٤)
مرا رنگ طبر خون دهر جافی — بشست ازروی بیرم باب زریون (۳۲۹)

دربرهان قاطع بمعنی سبزوخرّم و زرد رنگ وهمچنین گل شقایق آمده و معنی رنگ زرد از کلمهٔ «زرگون» فهمیده می‌شود زیرا «گون» پساوند مفید معنی رنگ است چنانکه درین بیت منوچهری:

زان می عنابگون، در قدح آبگون
ساقی مهتابگون ترکی حورا نژاد[۳]

کلمهٔ «زرگون» درعربی بصورت «زَرْجُون» درآمده ودرشعرزیر از اعشی نعامه دیده می‌شود:

إلیکَ أمیرَالمُؤمِنینَ رَحَلتُها
مِنَ الرَّملِ تَنْوِی مَنبِتَ الزَّرْجُونِ[۴]

۱- دیوان قطران، ص ۲۰ — ۲- تاریخ بیهقی، ص ٣٦٦
۳- دیوان منوچهری، ص ۲۰ — ٤- الصبح المنیر، ص ۲۹۲

زُگال: زغال (برهان)

پر صقالت بود روی از گشت چرخ
گشت روی پرصقالت چون زُگال (۲۳۸)

ولیکن تو خر کوری از چشم راست
ازینی چنین شوم و نحس و زگال (۲۵۶)

زُلیبیا: نوعی از حلوا (آنندراج ذیل زلابیه)

از پس دیوی دوان چو کودك لیکن
رود ومی است و زلیبیا و لکانه (۳۹۸)

مقدسی دروصف اهل شام گوید: «وَ يَصْنَعُونَ زُلاَبِيَةً فِي الشِّتَاءِ مِنَ العَجِينِ غَيْرِ مُشَبَّكَةٍ»[۱]

زَلیفَن: ترسیدن و بیم بردن (برهان)

کردست ایزد زلیفنت بقران در
عذر بیفتاد ازآنکه کرد زلیفن (۳۳۵)

زَمْ: نام رودخانه ایست، نام شهری که این رودخانه ازپهلوی آن می گذرد (برهان)

دهن خشك ماند بگاه نظر
اگردردهانش نهی رود زم (۲۶۳)

ترا فردا ندارد سود آب روی دنیائی
اگر بررویت ای نادان برانی آب رود زم (۲۶۹)

مقدسی گوید: «وَ زَمْ مَدِينَةٌ كَبِيرَةٌ عَلَى الشَّطِّ ... وَ هِيَ مُغَطَّاةٌ شُرْبُهِم مِنْ جَيْحُونَ وَيَدْخُلُ المَاءُ أَيَّامَ الحِصَادِ إِلَى وَسَطِ البَلَدِ»[۲]

خاقانی گوید:

گربزمین افتدی هندسه رای تو
قوس قزح سازدی طاق پل رود زم[۳]

زَمی: زمین (برهان)

بر آسمانت خواند خداوند آسمان
برآسمان چگونه توانی شد از زمی (۴۵۰)

۱- احسن التقاسیم، ص ۱۸۴

۲- احسن التقاسیم، ص ۲۹۱

۳- دیوان خاقانی، ص ۲٦٤

زَنْ بارَه: زن‌دوست (برهان)

در بلخ ایمنند زهر شرّی

می‌خوار و دزد و لوطی و زن باره (۳۸٦)

فردوسی گوید:

شبستان مرورا فزون‌ازصد است   شهنشه که زن باره باشدبداست[1]

کلمهٔ باره در «غلام باره» نیز دیده می‌شود (رجوع‌شودبه‌تاریخ بیهقی‌ص۴۱۰)

زَنْد: تفسیر اوستا بزبان پهلوی (حاشیهٔ برهان قاطع)

ای خوانده کتاب زندوپازند   زین خواندن زند تاکی‌وچند (۸۹)

زَنْگ: روشنی خورشیدوماه، زنگاروچرکی که برروی‌آینه وشمشیرنشیند(برهان)

سخن چون زنگ روشن باید از هرعیب و آلایش

که تا ناید سخن چون زنگ زنگ ازجانت نزداید(۹۲)

هردو معنی زنگ که دربیت ناخسرخسرو موجود است در شعر زیر از خاقانی دیده می‌شود:

گفته بت نوش لب با لب تو نوش‌نوش

برده می همچو زنگ از دل تو زنگ‌وهم[2]

زَنینَه: جنس‌زن

که‌ازدستش‌نخواهدرست‌یک‌تن   اگر مردینه باشد یا زنینه(۳۹۷)

این کلمه را بهاء ولد بکار برده:

زنینه‌اش فرستاد وگفت سلام من ببر[3]

زَوّار: خادم وپرستاربیمار (برهان)

اندرین زندان سنگین‌چون بماندم بی‌زوار

ازکه جویم جزکه ازفضلت رهایش‌راسبب (۳٦)

۱- شاهنامه بنقل‌ازلغت‌نامهٔ‌دهخدا   ۲- دیوان خاقانی، ص۲٦٤

۳- معارف، ج۱ ص۲۷۸

بزندان سلیمانم ز دیوان نمی‌بینم نه‌یاری نه‌زواری (۴۲۴)

زَوْبَعَه : نام شیطانی‌است یا رئیسی‌ازپریان(آنندراج)

زیرا که چوتو زوبعه نهاز است اندرمه‌ابلیستان‌شبان‌است(۷۲)

امّت جدّ خویش را فریاد ازفریبنده زوبعهٔ همّاز (۲۰۵)

زُوْدَازُوْد: شتاب شتاب(آنندراج)

جهان مثل چو یکی منزلیست برره خلق

در او همی گذرد فوج‌فوج زودازود(۹۲)

زُوْرفِیْن : حلقه‌ای باشدکه برچارچوب در وصندوق وامثال‌آن زنند(برهان)

خوی نیکورا حصارخویش کن وزقناعت برسرش‌زن‌زورفین(۳۲۸)

زِهْ : چشمه (برهان)

زاری نکرد سودکسی‌راکه‌کرد زاری‌وآب چشم کنارش‌چوزه(۳۹۵)

وکلمهٔ تحسین است مانندآفرین‌وبارك‌الله (برهان)

هرگزنگشت‌نیک ومهذّب نشد فرزند ناپکاره باحسنت‌وزه(۳۹۶)

زِهْوزَاد . هل‌وعیال‌وفرزند(برهان)

خاصه بخراسان که مر شما را آنجازه وزادست‌وخانمانست(۷۲)

زَیْمُلَه :کجاوه مانندی باشدکه درآن میوه‌وسبزی کنند وپشت چهارپای‌نهند(برهان)

زیمله برتو نهادست‌آن خسیس چون‌کشی‌گرخرنگشتی زیمله(۳۵۸)

زِیْنْ‌اَفْزَار: سلاح جنگ (برهان)

من رهی را جز زبانی همچو تیغ تیز تو

با عدوی خاندانت هیچ زین‌افزار نیست(۷۸)

ژ

ژَاژ: هرزه و یاوه(برهان)

سیر کند ژاژ ویت تا مگر سیرکند معده ناهارخویش(۲۱۳)

ژاژْخائیدَن: هرزه گوئی کردن، یاوه گفتن (آنندراج)

هزار آواز چون دانا همه نیکو و خوش گوید
ولیکن زاغ همچون مرد جاهل ژاژها خاید (۹۳)

ژاژْدَرائیدَن: هرزه گوئی کردن، یاوه گفتن (آنندراج)

چرا گر چون منست او همچو من بر صدر ننشیند
وگرنی چون بجوید نان وخیره ژاژ بدراید (۹۳)

شعر تو ژاژست مگر سوی تو فضل همه ژاژ درائیستی (٤٨٧)

ژاژیدَن: یاوه گفتن، هرزه گوئی کردن (مرکب از ژاژ + یدن = علامت مصدر)

خواری ازو بس بود آنکت کند رنجه بژاژیدن بسیار خویش (۲۱۳)

معانی که برای کلمهٔ «ژاژ»، «ژاژخائیدن»، «ژاژدرائیدن»، «ژاژیدن» ذکر شد معنی کنائی کلمه است ومعنی حقیقی آن در برهان چنین آمده: ژاژ بوتهٔ گیاهی باشد بغایت سفید وشبیه بدرمنه درنهایت بی‌مزگی وهرچند شتر آن را بخاید نرم نشود وبسبب بی‌مزگی فرو نبرد

س

سَا: مخفّف ساو، باج وخراج (برهان)

پادشا گشت آرزو بر تو ز بی‌باکی تو
جان دل بایدت داد این پادشا را باژوسا (۲۳)

فردوسی گوید:

کنون باژوساوش بتوران برند سوی شاه ایران همی ننگرند[1]

سارَان: سر، آغاز (برهان)

چون سخن گوی بود آخر کار جزسخن چون روا بود ساران (۳۳٦)

مولوی گوید:

گفت من در تو چنان فانی شدم که پرم از تو زساران تا قدم[2]

۱- شاهنامه، ج۳ ص۷۸۲ ۲- مثنوی، دفتر ٥ ص۱۲۹

ساطُور: کارد بزرگ وخنجر (آنندراج)

از علم و خرد سپر کن و خود وزفضل وادب دبوس و ساطور (۱۹۷)

سالُوك: دزد و راهزن. درعربی صعلوك (برهان قاطع وحاشیه)

سالوك وارزد بکمرش اندرون ازبهر حرب دامن پیراهنش (۲۲۸)

سامِکات: بلندیها (منتهی الارب)

خط ایزد را نفرساید هگرز گشت دهر وکائنات وسامکات (۷۹)

سامَه: پناه (آنندراج)

سامه کجا یافت ز دستان او رستم دستان ونه دستان سام (۳۰۶)

قول تو خط گشت مرخرد را سامه کن و برون مشو زسامه (۵۰۸)

ساهِرَه: دوزخ (آنندراج)

برگیر آب علم و بدان روی جان بشوی

تا روی پر ز گرد نیابی بساهره (۳۸٤)

سُبات: آسایش وراحت (ترجمان القرآن)

چند بر ما این کواکب بنگرند

روزوشب چون دیده‌های بی‌سبات (۷۹)

سَبْع مَثانی: هفتی از دوگانه (ترجمه وقصص قرآن)

ایزدش عطا داد بپیغمبر ازیراك

اویست حقیقت یکی از سبع مثانیش (۲۲٤)

مقصود از «سَبْعُ المَثانی» سورهٔ «فاتِحَةُ الکِتاب» است زیرا هفت آیت است که درهرنمازی دوبار خوانده می‌شود وبرخی گفته‌اند بجهت اینکه دوبار نازل شده یکبار بمکه ودیگربار بمدینه[1]

این کلمه ازقرآن گرفته شده (رجوع شود بصفحهٔ ۱۵ همین کتاب)

۱- کشف الاسرار، ج ٥ ص ۳۲۷ (نقل باختصار)

ودرادبیّات فارسي وعربی مکرّراً دیده می‌شود

سنائی گوید:

زسبْع سمَاوات تا بر نپرّی   ندانی تـو تفسیر سبع المثانی[۱]

عبدالرّحمن دوغی فقیه درمدح کسی گوید:

جَنَابُكَ مِثْلُ رَوْضَاتِ الْجِنَانِ

وَ مِنْكَ تُنَالُ غَايَاتُ الأَمَانِي

حَلَلْتُ مِنَ الْمَكَارِمِ فِي ذُرَاهَا

فَفِيهَا أَنْتَ كَالسَّبْعِ الْمَثَانِي[۲]

سُهَار: آهنی باشد سرتیز که زمین را بدان شیار کنند(برهان)

ای آدمی بصورت نیک و بدل ستور

برگردن تو یوغ منست وسپار من(۳٤۷)

سَپِست: گیاه سبزیست که به‌ترکی یونجه‌گویند(برهان)

از لشکزشان سپس نماندم   تا بود چو کاهشان سپستم(۲۹۷)

سَپَل: سُم شتروناخن فیل(برهان)

زمانی بکردار مست اشتری   مرا بست و بسپرد زیر سپل(۲۵۰)

سِپَنجِی: موقّتی وعاریتی(برهان)

نبینی همی خویشتن را نشسته   غریب وسپنجی بخانه کسانه(۳۸۱)

سَپَنْدَان: خردل فارسی، اسپند(برهان)

نگاه کن که بقارا چگونه می‌کوشد   بخردگی منگر دانهٔ سپندان را(۱۰)

سپید سار: سپید سر

این آسیا دوان و درو من نشسته پست

ایدون سپید سار درین آسیا شدم (۲۷۲)

برای تحقیق درکلمهٔ «سار» رجوع شود بکتاب(هرمزدنامه ص۳۲۷)

۱- دیوان سنائی، ص٦۷٦   ۲- تتمة الیتیمة، ج۲ ص۲٦

ستان : برپشت خوابیده (برهان)

روی نخواهی که بقبله کنی — تات نخوابند چو تخته ستان (۳۱۷)

ستانه : پیشگاه خانه (برهان)

گر از سوختن رست خواهی همی شو
بآموختن سر بنه بر ستانه (۳۸۲)

ستبرق : حریرستبر، معرّب استبرك (آنندراج ذیل استبرق)

وندر حریر سبز و ستبرقها — سیب و بهی چو موسی و هرون اسب (۶۵)

جمال‌الدین عبدالرزاق گوید:

بخروارها زرّ و زیور ربوده — برزمه حریر و ستبرق گرفته[1]

سته : ستوه، ستیزه (برهان)

مگرد گرد در من نه من بگرد درت
که من ز تو ستهم همچوتو زمن ستهی (۴۹۱)

ستیم : خون وچرکی که درجراحت جمع شود (برهان)

ازدروغ تست درجانم دریغ — وزجفای تست ریشم پرستیم (۲۸۵)

ای ستمکار و بخیره زده بر پای تبر
آنگه آگاه شوی چون بخوری ذرد ستیم (۳۰۰)

ستیهش : اسم مصدر ازستیهیدن، ستیزه‌گری (برهان)

اندر ستیهش است بمن این‌زن — می‌نازدی بچادر وشلوارش (۲۰۸)

سجّیل : سنگ بزرگ (مقدّمة‌الادب)

هیچ مردم مگر ز نادانی — برسرخویش کی زند سجّیل (۲۴۱)

سحر حلال : کنایه ازکلام فصیح وموزون که بمنزلهٔ سحررسیده باشد (آنندراج)

چه چیزست چیزیست این کزشرف — رسولش لقب داد سحرحلال (۲۵۵)

۱- دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق، ص ۳۱۸

فرّخی گوید:

سحرحلال خواهی رو لفظ خواجه بشنو

نقش بهار خواهی رو روی خواجه بنگر[1]

سَحیٰ: مهرنامه

مر تن نعمت را طاعت سراست نامهٔ نیکی را طاعت سحاست (۵۹)

خدای ما سوی ما نامه‌ای نبشت شگفت

نبشتهاش موالید وآسمانش سحی (۴۵٤)

برای تحقیق در معنوی لغوی و اصطلاحی کلمهٔ «سَحیٰ» رجوع شود به (ادب الکتّاب صولی ص۱۲۵)

خاقانی گوید:

ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست

چون سحای نامه یاچون عین عنوان دیده‌اند[2]

سَخْتَه: سنجیده و بوزن آمده (برهان)

هدیه نیابی ز کس تو جز که ز حجّت

حکمت چون درّ و پند سخته بمعیار (۱۶۶)

سَخْتِیان: پوست بز دباغت یافته (آنندراج)

سختیان را گرچه یک من پی دهی شوره دهد

زاندکی چربو پدید آید بساعت درقصب (۳٦)

سَخَر: فسوس ومسخره (آنندراج)

تا مر مرا تو غافل و ایمن بیافتی

ازمکروغدْر خویش گرفتی سخر مرا (۷)

سُخْرَه: بیگار (آنندراج)

۱- دیوان فرخی، ص۱۸۷ ۲- دیوان خاقانی، ص۹۰۲

سخره دیو شوی گر پس ایشان بروی
زانکه ایشان همه دیو جسدی را سخرند(۱۰۱)

درسخره وبیگار تنی ازخور و ازخواب
روزی برهد جان تو زین سخره وبیگار(۱۶۲)

سُدّاب: گیاهی است داروئی مانند پودنه (برهان)

از چه شد همچو ریسمان کهن آن سرسبزوتازه همچو سداب (۳۳)

سِدْرَه: درخت کنار است بالای آسمان هفتم وآنرا سدرةالمنتهی گویند (آنندراج)

سدره و فردوس مزخرف شود چون بزنندش بصحاری خیام(۳۰۷)

سِدیگَر: سوّم، ثالث (آنندراج)

نیابد هگرزآن سه مهمان چهارم نه این دو کبوتر بیابد سدیگر (۱۶۷)

در زبان پهلوی اعداد ترتیبی ازیک تا سه عبارتست از: «فرتوم»، «دتیکر»، «ستیکر» درفارسی بجای «دتیکر» کلمهٔ «ودیگر» و بجای «ستیکر» کلمهٔ «سدیگر» دیده می‌شود در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده: ... پنج چیزست که نگرستن اندروعبادت است اوّل نگرستن بروی علما ازعبادت است، ودیگر نگرستن بروی پدرومادر ازعبادت است، وسدیگر نگرستن درقرآن از عبادت است، وچهارم...[۱]

سَرّا: مخفف سَرّاء فراخی وشادی (ترجمان القرآن)

احوال جهان گذرنده گذرنده‌است سرما پس گرما، سرّا پس ضرّا (۱)

سَرار: شب واپسین ماه (مقدّمة الادب)

بر جان من چو نور امام زمان بتافت
لیل السّرار بودم شمس الضّحیٰ شدم (۲۷۳)

سَراگون: سرنگون (برهان)

۱- ترجمهٔ تفسیرطبری، ج۱ ص۷

پنجاه و اندسال شدی اکنون بیرون فکن زسرت سراگونی (۴۷۴)

از بسی ژاژ که خائید چنین گم شد

راه برخلق ز بس نحس وسراگونی (۴۹۷)

سَرَاوشَان: سرافشان، مست (آنندراج ذیل سرافشان)

ای حجّت خراسان کوته کن دست از هرابلهی و سراوشانی (۴۸۷)

سَرَب: خانهٔ زیرزمین (مقدّمة الادب)

درهزیمت چون زنی بوق اربجایستت خرد

ورنه مجنونی چرا می‌پای کوبی درسرب (۳۶)

سُعَال: سرفه (آنندراج)

هر آنگه کزو بازماند خطیب فزاید برو بی‌سعالی سعال (۲۵۵)

سَعْتَرِی: شوخ ودلفریب (آنندراج)

فخر چه داری بغزلهای نغز درصفت روی بت سعتری (۴۱۳)

قطران گوید:

ای سعتری بتی که چو با مشک سعترند

با روی نو بتان دلارای سعتری[۱]

سُفْتَه: تحفه، سخن تازه ونو (برهان)

اینم کند بخطبه درون نفرین وآنم بنامه فریه کند سفته (۳۸۷)

سَقَط: ناکس وفرومایه (آنندراج)

روزی سقطی شکار او باشد روزی شاهی و نام برداری (۴۶۸)

سَقْلَاطُون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده (برهان)

چوبرخوانند اشعارم منقّش بمعنی‌ها چو سقلاطون مدهون (۳۲۹)

سقلاطون بغداد و اصفهان بسیار مشهور بوده ثعالبی گوید: « فَأَمَّا الحُلَلُ

۱- دیوان قطران، ص ۳۷۷

وَالْعَتّابِیّاتُ وَالسَّقْلاطُونِیّاتُ فَإِنَّ بَغْدادَ وَاصْبَهانَ تَشارَکا فیهِ»[۱]

قطران گوید:

ازبسی دیبا که بخشیدی همی کمتر کسی

بستر از مقراضی وبالین ز سقلاطون کند[۲]

سُلالَه: نطفه (آنندراج)

نیک نگه کن بآفرینش خود در   تا بگه پیریت زحال سلاله (۳۸۹)

سَلْسَبِیل: نام چشمه‌ایست دربهشت (آنندراج)

آنجات سلسبیل دهند آنگه   کاین‌جا پلید دانی صهبارا (۱۷)

سُمَاری: کشتی (آنندراج)

در گردن تو طوق او ندارد   برخشک بخیره مران سماری (۴۰۸)

سَنْ: کلمهٔ ترکی بمعنی «تو»

از بهر خدای سوی این دیوان   یکّی بنگر بچشم دلت ای سن (۳۷۶)

خاقانی گوید:

مرا درفارسی فحشی که گویند   بترکی چرخشان گوید که سَنْ سَنْ[۳]

سَنْدَل: کفش وپای‌افزار (برهان)

ترا جوانی و جلدی گلیم و سندل بود

کنونت سوخت گلیم ودریده شد سندل (۲۴۹)

سُوْتَام: چیزکم و اندك (آنندراج)

بس بی‌خطروخوار کام یابی   زین‌جای بی‌اندام وعمر سوتام (۲۶۵)

سُوْر: مهمانی (صحاح‌الفرس)

جهلت را دورکن زعقلت ازیراك   سورنباشد نکو ببرزن شیون (۳۳۶)

۱- لطائف المعارف، ص ۱۹۵

۲- دیوان قطران، ص ۸٤

۳- دیوان خاقانی، ص ۳۲۰

این کلمه درزبان عربی‌هم وارد شده . پیغمبرروزی به سلمان فارسی گفت : سوری برای ما فراهم کن[۱]

سُوْزِیَان : مخفّف سودوزیان (برهان)

همه وام جهان بودست بر تو تن‌واسباب وعمرو سوزیانت (۸۵)

بدوز چشم سر سوزیان بسوزن پند
که زار و خوار تو ازبهر سوزیان شده (۳۹۱)

سُوْفَار: دهان‌تیر(برهان)

کنون تیر گلبن عقیق و زمرّد ازین کینه بر پرّ وسوفار دارد(۱۳۰)

سَوْلان : یا سبلان‌کوهی است درسه فرسنگی اردبیل (برهان)

ازین چاه بر شو بسولان دانش
بیک سو شو ازجوی و ازجرّ عصیان(۳۲۲)

تو بپایه‌ش یکان یکان برشو پس بپاسای بر سو سولان(۳۳۷)

ای جوان عبرت ازین پیرهم اکنون‌گیر
از سرسولان بندیش هم از پایان (۳۷۹)

استادپورداود درکتاب خود فصل‌مشبعی تحت عنوان« سولان »آوردموگفته‌های مورّخان و جغرافی‌نویسان را دربارهٔ‌آن نقل‌کرده و چنین برمی‌آیدکه این‌کوه نزد زردشتیان بسیارمحترم بوده و ابیات زیرکه ازخاقانی‌است درهمان‌جا درج شده است :

قبلهٔ اقبال قلّهٔ سبلان دان کوزشرف کعبه‌وارقطب کمالست
کعبه بود سبزپوش‌اوزچه‌پوشد جامهٔ احرامیان‌که‌کعبهٔ حالست
درخبری‌خوانده‌ام‌فضیلت‌آن‌را خاست‌مراآرزوش‌قرب‌سه‌سالست
رفتم تا بر سرش نثارکنم جان نیست‌عروسی‌که‌امّهات‌جبالست[۲]

۱- الامتاع والموانسة، ج۳ص۸۲ ۲- یسنا ، ص۷

سِپارَه: محتمل است که این کلمه سپاره بوده که اصل آن سپاری بمعنی ساق خوشهٔ جووگندم است (حواشی-دهخدا)

بکشت بی گهی مانی که درتو	نبینم دانه جز کاه وسیاره (۳۹٤)

سِیان: گیاهی که بردرخت پیچدو بعربی عشقه گویند (برهان)

آنکو سرش از فضل خداوند بتـابد

فردا بکند آتِش واغلال سیانیش (۲۲٤)

سِیکِی: شراب جوشانیده که بعربی مثلّث گویند (برهان)

رخصت سیکی پخته بود یکی دام

دیگر دامی حدیث عشرت غلمان (۳٤۸)

ابوالفضل رشیدالدّین میبدی گوید: ابوحنیفه گفت... ومطبوخ که دو سیک از آن بشود و سیکی بماند خوردن آن مباح است وحد واجب نکند[۱]

قوامی رازی گوید:

بروزگار جوانی نبودهٔ هشیار	مخور به پیری سیکی که تانمیری مست[۲]

ونیز رجوع شود به ذیل کلمهٔ «بادهٔ پخته»

ش

شادُرْوان: پردهٔ بزرگ که درایوان شاهان می آویختند (برهان)

ایمنی در بزرگ ملکت او	گستریده فراخ شادروان (۳۳۸)

شار: نام پادشاه غرجستان (صحاح الفرس)

استاده بدی بیامیان شیری	بنشسته بدی بغرج درشاری (٤٦۸)

مقدسی گوید: «الغَرْجُ» هِیَ الْجِبالُ وَ«الشّارُ» هُوَالْمَلِكُ فَتَفْسِیرُهُ جِبالُ الْمَلِكِ، وَالْعَوامُّ یُسَمُّونَها غَرْجِسْتانَ وَمُلُوکُها إِلی الْیَوْمِ یُخاطَبُونَ بِالشّارِ»[۳]

۱- کشف الاسرار، ج ۳ ص ۲۳٤	۲- دیوان قوامی رازی، ص ۱۵۲

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۰۹

ودر جای دیگر با عبارت: «وَ طُوبیٰ لِأَهْلِ الغَرْجِ بِعَدْلِ الشّارِ»[۱] اشاره بدادگری شارو رفاهیت اهل غرج می کند عنصری نیز دربیت زیراشاره به «شار» کرده است:

بدولت ملك آن ناحیت بدست آمد

نه قلعه ماند و نه شار ونه چاکر ونه غلام[۲]

شارْسان: شهروشهرستان (برهان)

پس بیش مشنو آن سخن باطل کسی

کز شارسان علم سوی روستا شدست (٥٤)

زیرا که تو درشارسان حکمت بانعمت وبا مال ودستگاهی (٤٥٠)

شارِسْتان: شهروشهرستان (برهان)

گر بشارستان علم اندربگیری خانه‌ای

روزخویش امروزوفردا فرّخ ومیمون کنی (٤٠٦)

کلمهٔ «شارستان» درکتب جغرافیائی وتواریخ محلّی شهرها بسیاربچشم می خورد معمولاً قسمت مهم هرشهرعبارت بوده است از:

۱- قهندز (=کهن دژ) درکتب فارسی بصورت «کندز» آمده[۳]: دژاستوارومحکم میان شهرکه ازآن تعبیر به «حصارارگ» یا «قلعه ارگ» هم می شده

۲- مدینه: قسمت داخلی شهر که درمیان باروی مخصوصی بوده ودرفارسی ازآن تعبیربه «شارستان» می شود[۳]

۳- ربض: قسمت میان باروی داخلی وباروی خارجی که درفارسی به «گرداگرد شهر» تعبیر می شود (مقدّمة الادب)

ابن حوقل درباره «سمرقند» گوید: «وَلَهَا قُهَنْدِزُ وَمَدِينَةٌ وَرَبَضٌ»[٤]

۱- احسن التقاسیم، ص ٣٤ ۲- دیوان عنصری، ص ١٣٥

٣- تاریخ بخارا، ص ١٨ ٤- صورة الارض، ٤٠٥

ودرحدودالعالم آمده : سمرقند... واوراشهرستان است وقهندزاست وربض است[۱]
بارتولد می‌گوید : شارستان محل اشراف و ارباب املاك بوده وربض مرکز تجّار وصنعت‌گران وهر اندازه که طبقهٔ اشراف ملاك رو بانحطاط رفته وطبقهٔ تجّار وصنعت‌گران ترقّی می‌کرد همان درجه‌هم زندگی ازشهرستان به ربض منتقل می‌شد[۲] ازهمین جهت است که با مرگ سلطان محمود وقفه‌ای درکارتجارت وصنعت روی داد و تجّار و صاحبان حشمت سرمایهٔ خود را جمع کرده و از ربض بسوی شارستان انتقال کردند

فرخی گوید :

کاخها بینم پرداخته ازمحتشمان — همه‌یکسرزربض‌برده بشارستان‌بار[۳]

شَارَه : چادررنگین که زنان هندی پوشند، دستارهندیان(برهان)

رست اوبدان رگوونرستم من — برسر نهاده هیجده‌گز شاره(۳۸۶)

سخن جوید نجوید عاقل ازتو — نه کفش دیم‌ونه‌دستاروشاره(۳۹٤)

شَاعِي : شیعی

زاب خرد گر خبرستی ترا — میل توزی مذهب شاعیستی(٤۸۷)

این‌ازبلا گریخته یعنی‌که شاعیم — فتنه بجهل وشیفتهٔ کربلا شدست(٥٤)

شاعی بمعنی شیعی درمتون قدیم دیده می‌شود عبدالجلیل قزوینی‌رازی گوید :
... آن شاعی نامان رافضی‌لقبان‌که درسپاه علی‌بودند...[٤]

عثمان مختاری گوید :

شاعیان را منع‌کردی ازهوای خویشتن
گر بدین بخشش بدیدی دیدهٔ حیدر ترا[٥]

۱– حدودالعالم، ص۱۰۷

۲– تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ، ص۵۷

۳– دیوان فرخی ، ص ۹۰

٤– کتاب‌النقض ، ص۳۷٤

٥– دیوان عثمان مختاری ، ص۹

شَانْدَن: شانه کردن (برهان)

هرگز بدروغ این فرومایه / جز جاهل وغمر گربه کی شاند (۱۲۶)

بحسرت جوانی بتو بازناید / چرا ژاژخایی چرا گربه‌شانی (۴۸۱)

انوری گوید:

جهان بآب وفا روی عهد می‌شوید

فلک بدست ظفر جعد ملک می‌شاند[1]

و نیز مقایسه شود بابیت زیر از ناصرخسرو:

چگونه شود پارسا مرد جاهل / همی خیره گربه‌کنی توبشانه (۳۸۱)

شَایِگَان: درخوروسزاواروولایق (برهان)

آن ختلي مرد شایگانی / معروف شده بپاسبانی (۴۶۵)

شَبْ چَرَه: چراکردن حیوانات درشب (برهان)

گرگ آمدست گرسنه و دشت پر بره

افتاده در رمه رفته بشب چره (۳۸۲)

شِبِسْت: چیزی که برطبع ناخوش آید (برهان)

پنجاه سال رفتی از گاهواره تا گور

برناخوشی بریدی راهی بدین شبستی (۴۷۱)

شَبْیَار: رستنی باشد تلخ وبعربی آن را صبر گویند (برهان)

پشمست و مینمایدت انگلیون / شکر نماید او بتو شبیارش (۲۰۸)

شَبّیروشَبَّر: حضرت امام حسین وحسن علیهما السلام (آنندراج)

ندانی بحق خدا و نداند / کس این جز که فرزند شبّیر و شبّر (۱۶۹)

انوری گوید:

عفو فرمای گر مثل گنهم / خون شبّیر و کشتن شبراست[2]

فرخی گوید:

همیشه بدیدار تو شاد سلطان / چو حیدر بدیدار شبّیر وشبّر[3]

۱- دیوان انوری، ص ۱۴۴
۲- دیوان انوری، ص ۶۶
۳- دیوان فرخی، ص ۱۴۹

شَخار: قلیه‌ای بود که صابون‌پزان بکاربرند، نوشادر (برهان)

ناصبی شوم را بمغز سر اندر
حکمت حجّت بخارو دود شخارست (۵۲)

از درد چگونه شود به‌آنکس کز سر که نهاد و شخارمرهم (۲۷۸)

شَخُودَن: خراشیدن

سواران خفته و آن اسب برسرشان همی‌تازد
که نه کس‌را بکوبد سرنه کس‌را روی بشخاید (۹۲)

می بکار آید هر چیز بجای خویش
تری ازآب وشخودن زشخارآید (۱۰۹)

شَدْیار: شخم‌وشیار وشکافتن زمین (برهان)

یکی را زمین بوستانست‌وشوره یکی کشنت وفالیز وشدیار دارد (۱۳۲)
گل‌خوشبوی‌پاکیزست اگرچند نروید جزکه درسرگین وشدیار (۱٤٤)

کلمهٔ «شدکار» نیز بهمین معنی است قطران می گوید:

شدکار شود زاب سخای تو چوجیحون
جیحون شود از آتش خشم تو چوشدکار[1]

شَرِیف: کسی‌که ازفرزندان پیغمبرباشد، سیّد بمعنی امروز

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند
یعنی‌که از رسول خدایست نسبتش (۲۱٤)

سیوطی می‌گوید: کلمهٔ «شریف» درصدر اسلام برهرکسی‌که ازاهل بیت‌بوده اطلاق می‌شده اعمّ ازاینکه حسنی باشد یاحسینی یا علوی یا جعفری یاعقیلی یا عباسی ولی پس از آنکه فاطمیان بمصر استیلا یافتنند این لقب خاصّ ذریّهٔ حسن‌وحسین گردید[2]

۱- دیوان قطران، ص ۱۱٤ ۲- الحاوی للفتاوی، ج۲ص ۳۲

سعدی هم در داستان «شیادی گیسوان بافت یعنی علویست ... پس او شریف چگونه صورت بندد» کلمهٔ «شریف» را مساوق باکلمهٔ «علوی» آورده[۱]

شُشتَری: دیبای منسوب به ششتر ازشهرهای خوزستان

مرد بحکمت بهاء وقیمت گیرد　　　زیّ زنانست ششتری وبهائی (۴۲۰)

ثعالبی هنگام ذکرشهرهای خوزستان و آنچه آن شهربدان معروف است گوید:

«وَ مِنْهَا تُسْتَر (= شوشتر) الَّتِی بِهَا طِرَازُ الدَّبَابِیجِ الْفَاخِرَةِ وَهِیَ مَوْصُوفَةٌ مَعَ دَبَابِیجِ الرُّومِ»[۲]

بطوریکه ملاحظه می‌شود دیبای شوشتر با دیبای روم رقابت می‌کرده و حتّی جامهٔ بیت الحرام نیز از دیبای شوشتر بوده‌است[۳]

کلمهٔ ششتری صفت بجای موصوف است یعنی دیبای ششتری و گاهی هم با موصوف ذکر می‌شود مانند: وهمگان باقباهای دیبای شوشتری بودند[۴]

وهمچنین عنصری گوید:

ایا شکسته سرزلف ترک کاشغری　　　شکنج تو علم پرنیان شوشتری[۵]

شَطَوِی: نوعی جامه بوده‌است

امروز همی بمطربان بخشی　　　ثوب شطوی و شَعر گرگانی (۴۱۵)

ثعالبی جامه‌های مخصوص بچهارفصل را چنین ذکرمی کند: «قَالَ فَأَخْبِرْنِی عَنْ أَنْعَمِ اللِّبَاسِ قَالَ:

أَمَّا فِی الرَّبِیعِ فَالشَّاهْجَانِی وَالدَّبِیقِی،

وَ أَمَّا فِی الصَّیْفِ فَالتَّوَّزِی وَ الشَّطَوِی،

۱- گلستان، ص ۶۰
۲- لطائف المعارف، ص ۱۷۴
۳- صورة الارض، ص ۲۳۱
۴- تاریخ بیهقی، ص ۲۸۸
۵- دیوان عنصری، ص ۱۷۸

وَأَمَّا فِي الخَرِيفِ فَالمُنَيَّرُ الرَّازِي وَالمُلْحَمُ المَرْوَزِي،

وَأَمَّا فِي الشِّتَاءِ فَالخَزُّ وَالحَوَاصِلُ»[1]

بنابراین «شطوی» از بهترین جامه‌های تابستانی بوده است، مقدسی هنگام نقل ضرائب ومکوس در «جزیرة العرب» گوید: درجدّه ازهرسبد جامهٔ شطوی سه دینار اخذ می‌شده[2]

شَعْر: جامهٔ ابریشمین (مقدّمة الادب)

رجوع شود بشعرقبل ذیل کلمهٔ «شطوی»

فردوسی گوید:

هم ازشعر پیراهنی لاژورد یکی سرخ وشلواروم‌قناع زرد[3]

شَقَاقُل: زردك صحرائی (برهان)

چند شقاقل خوری که سستی پیری

باز نگردد ز تو بزور شقاقل (۲۵۸)

شِکَرْدَن: شکارکردن و شکستن (برهان)

من بدیشان شکرم جاهل بی‌حرمت را

که خران را حکما نیز بشبیران شکرند (۱۰۰)

شِکَنج: شکنجه و آزار (برهان)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی

زآنست که با بنده پر از مکروشکنجی (۴۹۵)

شکنی: منسوب به شکنان از ولایات خراسان بزرگ

ازین گشتهٔ گر بدانی تو بنده شه شکنی و میرمازندری را (۱٤)

مولّف کتاب البدء والتاریخ می‌گوید: شهرهای بزرگ خراسان چهاراست:

۱- غرراخبارالملوك الفرس، ص ۷۱۰ ۲- احسن التقاسیم، ص ۱۰٤

۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲٦٤٤

نیشابور ومرو هرات و بلخ و بالای بلخ پیش‌ازنهرشهرهای طخارستان وختل‌و شغنان و بدخشان‌است[۱]

ابن‌خردادبه درفصلی که خراج شهرهـای خراسان‌را درسنه[*] ۲۱۱و۲۱۲هجری ذکر می‌کندگوید: شقنان چهل‌هزاردرهم[۲]

ابن‌رسته آنجاکه صفت‌نهرهارا یاد می‌کندگوید: نهرمهران‌نهر سند ازکوههای شقنان سرچشمه می‌گیرد[۳]

بیرونی می‌گویـد برنواحی غربی کشمیر بلورشاه و شکنـان شاه و وخشان شاه حکومت می‌کنند[۴] ودرشاهنامه نام این‌شهر برده شده‌است:

زبلخ وز شکنان وآموی وزم سلیح وسپه خواست وگنج ودرم[۵]

شَل: دست یا پای ازکارمانده (برهان)

مدار دست گزافه به پیش این سفله

که دست باز نیابی مگر شکسته وشل(۲۴۸)

گهی دست می باید و گـاه پـای

بیک دست ویک پای لنگست و شل(۲۵۰)

شَلیدَن: درآویختن

آتش بی‌شک بجانت درنشلد چون تو به‌چیزحرام درنشلی(۴۴۴)

درصحاح‌الفرس‌آمده: «بشل» بفتح باء یعنی درآویز ابوالقاسم مودّب گفت:

شرم بیکسو بنه ای عاشقا خیز بدان مستحل اندر بشل[۶]

شَمَنْد: شمن، زاهد وتارك دنیا (حاشیه[*] برهان)

بر در طاعت بیایدت ایستاد گرهمی زیزد بترسی‌چون شمند(۱۲۳)

شَمیدَن: وحشت زده شدن، پریشان‌گشتن (برهان)

و اکنونْ که خوانده‌اند وتو لبیّک گفته‌ای

درکار خود چومرد پشیمان چرا شمی(۴۵۰)

۱- البدء والتاریخ، ج۴ص۷۹
۲- المسالک‌والممالک، ص۳۷
۳- الاعلاق‌النفیسه، ص۸۹
۴- تحقیق ماللهند، ص۱۰۱
۵- شاهنامه، ج۸ ص۲۴۱۴
۶- صحاح‌الفرس، ص۲۰۵

شَمیدَه: آشفته (برهان)

ورگشت شمیده گلبن زرد   دادست بسیب گونه وشم (۲۷۴)

شَنج: کفل وسرین (برهان)

اندیشه کن ازبندگی امروزکه بندهٔت

پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی (۴۹۵)

شَنگ: شوخ وظریف، دزدوعیّار (برهان)

بیک اندازه‌اند بر در بخت   مرد فرهنگ با مقامروشنگ (۲۳۸)

قطران گوید:

تا بود گردنده گردون بزم تو خالی مباد

از بتان شنگ‌وشوخ‌وساقیان شوخ‌وشنگ[1]

شَنگَلَه: خوشه (برهان)

درخت خرما صد خار زشت داردوخشک

اگر دو شنگله خرمای خوب‌وتر دارد (۱۱۴)

شَوغار: جای خوابیدن چهارپایان (برهان)

بام مسبح و جای خردمندان   این خاکدان طویله وشوغارش (۲۰۹)

شَوک: خار (آنندراج)

مرغزاریست این‌جهان که در او   عامه شوکان مردم‌آزارند (۱۲۷)

شَهتَرَه: (مخفّف شاه تره) سبزیست بغایت سبزوخرم ودرطعم‌اندکی تلخ‌است ودر دواها بکاربرند (برهان)

آزو طمع ای پسر ز تو هرگز   بیرون نشود به‌آب شهتره (۳۹۰)

معرّب‌آن «شاهتَرَج» است[2]

شَهری: کسی‌که دروطن‌است، مقابل روستائی (آنندراج)

۱- دیوان قطران، ص ۱۹۰   ۲- مفیدالعلوم، ص ۱۲۷

جان تو غریب است و تنت شهری ازینست

از محنت شهریت غریب تو بآزار (۱۹۳)

شَهْلاَن : نام کوهی است

ور بمال اندر بودی هنر و فضل و خطر

کوه شهلان ملکی بودی بیدار و بصیر (۱۹٤)

درحاشیهٔ برهان قاطع چنین آمده : درمعجم‌البلدان و حدود العالم و نخبة الدّهر این نام نیامده، وآن مصحّف «ثهلان» است و «ثهلان» کوهی است عظیم بنی‌نمیر را درناحیهٔ شریف:

عمّان ومحیط و نیل وجیحون جودی وحری وقاف و ثهلان

(خاقانی ، نقل ازلغت‌نامه : ثهلان)

کلمهٔ «شهلان» دربیت زیر ازقطران دیده می‌شود:

همچنان باشد که وصف قطره با جیحون کند

همچنان باشد که نسبت درّه با شهلان کند [1]

شِیْب: رشتهٔ تازیانه (صحاح‌الفرس)

پند بپذیر وچو کره رمکی سخت مرم

جاهل ازپند حکیمان رمد و کره زشیب (٤۲)

شِیْر: نام پادشاه بامیان

استاده بدی ببامیان شیری بنشسته بدی بغرجْ درشاری (٤٦۸)

یعقوبی هنگام ذکراز «بامیان» گوید : «...وَ کَانَ بِهَا رَجُلٌ دِهْقَانٌ یُسَمّی أَسَداً وَ هُوَ بِالْفَارْسِیَّةِ «شیر» ...... فَافْتَتَحَهَا مَعَ جَمَاعَةٍ مِنَ الْقُوَّادِ فَمَلَّکَهُ عَلَی الْبَامِیَانِ وَ سَمَّاهُ بِاسْمِ جَدِّهِ «شیربامیان» [2]

۱ - دیوان قطران ، ص۹۲ ۲- البلدان ، ص ۲۸۹

ص

صَاحِبِ رَأی: لقب ابوحنیفه نعمان بن ثابت است

می جوشیده حلالست سوی صاحب رای

شافعی گوید شطرنج مباحست بباز (۲۰۱)

پیروان ابوحنیفه را «أَصْحَابُ الرَّأْی» می‌گویند دربرابر «أَصْحَابُ الحَدِیث» که به چهار فرقه «مَالِکِیَّه» و «شَافِعِیَّه» و «حَنْبَلِیَّه» و «دَاوُدِیَّه» اطلاق می‌شود[1]

کلمهٔ «رَأی» که ابوحنیفه وپیروانش بدان منسوبند عبارتست ازحکم به حلال بودن وحرام بودن برحسب آنچه مفتی مصلحت می‌داند بدون اعتماد برنصّی ازقرآن وحدیث[2]

صَاحِبِ غَار: لقب ابوبکربن ابی قحافه است

بغار سنگین در نه بغار دین اندر

رسول را بدل پاك صاحب الغاریم (۲۶۷)

مردم آنست که چون مرد ورا بیند

گوید ای کاش کم این صاحب غارستی (۴۹۲)

وقتی پیغمبر باراده هجرت از مکّه بیرون آمد با ابوبکر درغاری پنهان شد و کلمهٔ «صَاحِب» و «غَار» ازقرآن گرفته شده (رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۷ همین کتاب ذیل بیت صفحهٔ ۲۶۷)

صَبَا: بادشرقی که بفارسی بادبهار گویند (آنندراج)

چرا گفت این باد را کاین دبور

چرا گفت آن باد را کان صباست (۸۳)

رجوع شود به ذیل کلمهٔ «دبور»

۱– مفاتیح العلوم، ص ۲۶ و ۲۸   ۲– ملخص ابطال القیاس والرای والاستحسان، ص ٤

صَبْر: رستنی باشد تلخ که بفارسی شبیار گویند (آنندراج ذیل کلمهٔ شبیار)

چو صبرِ تلخ باشد پند لیکن بصبرت پند چون صبرت شود قند (۱۱۰)

در هاونی که صبر بکوبد طبیب

چون صبرِ تلخ تلخ بود هاونش (۲۲۸)

صَدْرَه: جامه‌ای که سینه را بپوشاند (لغت نامه)

جز این نستاند از کسی کابین راضی نشود بصدره وصرّه (۳۹۰)

خاقانی گوید:

بجای صدرهٔ خارا چو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا[۱]

صَفُّ النِّعَال: کفش کن، پای ماچان (آنندراج)

صفّ پیشین شیعیان حیدرند جز که شیعت دیگران صفّ النّعال (۲۴۰)

صُوْر: شاخی که اسرافیل دروی دمد (منتهی الارب)

کار تو کشت و تخم تو سخن است

بدروی بر چو دردمند بصور (۱۵۲)

ض

ضَرّا: (مخفّف ضَرّاء) بدحالی وتنگی وسختی ورنج (ترجمان القرآن)

احوال جهان گذرنده گذرندست سرما پس گرما سرّا پس ضرّا (۱)

ط

طَارُوْن: نوعی از جامهٔ ابریشمی (آنندراج)

ای گرد گرد گنبد طارونی یکبارگی بدین عجبی چونی (۴۷۴)

مردم ز علم و فضل شرف یابد نز سیم و زرّ و از خز طارونی (۴۷۵)

ابواسحاق صابی در توصیف کبکی چنین گوید:

أَنْعَتُ طَارُونِيَّةَ الثِّيَابِ لَابِسَةً خَزّاً عَلَى الإِهَابِ[۲]

۱- دیوان خاقانی، ص ۲۶ ۲- یتیمة الدهر، ج۲ ص۲۶۶

طَبَرخُون: بید سرخ، بید طبری (برهان)

در باغ و راغ مفرش زنگاری پرنقش زعفران وطبرخونست (٦٤)

طَرّار: کیسه برحیله گر (آنندراج)

زنهـار تـا بصورت طرّاران ارزن نموده ریگ نپیمائی (٤٠٢)

گرچه طرّاری وعیّار جهان ازتو عالم الغیب کجا خواهد طرّاری (٤١٧)

مولوی گوید:

گفت طرّاری تو یا خود ابلهی بلک تو دزدی وزین حال آگهی[1]

بنابقول مقدسی در آغاز کتابش «طرّاران» گروه متشکّلی بوده‌اند: «وَامتَحَنتُ الطَّرّارِینَ»[2]

طَراز: نگارجامه (منتهی الارب)

بسخن‌های من پدید آیـد برتن وآستین حق طراز (۲۰۵)

یکی خوب دیبا شمر دین حق را

که علمست و پرهیز نقش و طرازش (۲۳۰)

تار ریسمان (لغت نامه)

بچپ و راست مدو راست برو برره دین

ره دین راست تراست ای پسر از تارطراز (۲۰۳)

ز آرزوی طراز توزی و خز زاربگداختی چو تارطراز (۲۰٤)

فردوسی گوید:

شبانگه شدندی سوی خانه باز شده پنبه شان ریسمان طراز[3]

یکی ازشهرهای ترکستان (آنندراج)

نیم از آن کاینهـا بردین محمّد کردند

گر ظفر یابد برما نکند ترک طراز (۲۰۳)

۱– مثنوی، دفتر ۲ ص ٤۰٤

۲– احسن التقاسیم، ص ٤۰

۳– شاهنامه، ج ۷ ص ۱۹٤۷

مقدسی در ضمن «اقلیم المشرق» از طراز نام می‌برد و گوید شهری آباذان و پرباغ و بوستان است[۱]

طَرازیدَن : آرایش دادن (آنندراج)

چو رُوی دهر زی بازی طرازیدن همی بینی

سزد گر روبتابی زوی و کارخویش بطرازی (٤٤٥)

فرخی گوید:

شعر درتهنیت شاهی من دانم گفت

تو درآن شعر که فردا بطرازم مطراز[۲]

طُرفَه: شگفت و نادر ازهرچیزی (منتهی الارب)

دست بگیرد ز بوحنیفه رسولت

طرفه‌ترست این سخن ز طرفه بغداد (۱۱۷)

ثعالبی در وصف بغداد گوید: . . . وَمَجمَعُ الطُّرَفِ وَالطَّیِّبَاتِ وَ مَعدِنُ المَحَاسِنِ وَاللَّطَائِفِ»[۳]

قطران گوید:

دشت شد از باد پر ظرائف عمّان

باغ شد از ابر پر طرائف بغداد[٤]

مرحوم دهخدا توجیه دیگری برای «طرفه بغداد» در «لغت نامه» و «امثال و حکم» کرده است

طُغرُل : نوعی ازمرغ شکاری است (برهان)

از بی گنهان بدل مکش کینه همچون زکلنگ بی‌گنه طغرل (۲٤۷)

طَلّ : باران نرم که قطرات آن ریزاست (آنندراج)

---

۱ - احسن التقاسیم ، ص ۲٤۷

۲ - دیوان فرخی ، ص ۱۷۲

۳ - لطائف المعارف ، ص ۱۷۰

٤ - دیوان قطران ، ص ٦۳

بتوبه تازه شود طاعت گذشته چنانک

طری و تازه شود باغ تیره روی بطل(۲۴۸)

طلی: داروئی مالیدنی، قطران(برهان)

گهی سخن خسک وزهر وخنجراست وسنان

گهی سخن شکر وقند ومرهمست وطلی(۴۵۴)

طمیم: یک نوع جامه بوده است

چه بکار است چو عریانست از دانش جانت

تن مردار نپوشند بدیبای طمیم (۳۰۰)

این کلمه درکتب لغت دیده نشده، نظامی عروضی گوید: وازآن هزارقباء اطلس معدنی وملکی وطمیم ونسیج الخ[۱] استاد دکترمعین درحواشی چهارمقاله بنقل ازمرحوم قزوینی نوشته اند این کلمه مکرّراً درخطط مقریزی بکاررفته وهمچنین درمجمل التواریخ والقصص عبارت زیردیده می شود: واندرسال صدوشصت و یک مهدی بحج رفت... وکعبه معظم را دوکسوه طمیم پوشید[۲] بنابراین شعر ناصرخسرو ماخذ چهارمی برای این کلمه بشمار می آید

طَوَاسین: سوره هائی ازقرآن که با «طا» و«سین» آغازمی شود

بازیست پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم(۲۷۱)

سه سوره از قرآن با طا و سین آغاز می شود: النّمل که اولش طس والشُّعَراء و القصص که طسم است[۳] شاعر گفته:

«وَبِالطَّوَاسِینِ اللَّتِی قَدْ ثُلِّثَتْ»[۴]

طَیّارَه: کشتی سریع وتیزرو(آنندراج)

دریاست این جهان ودروگردان این خلق همچو زبزب و طیّاره(۳۸۷)

۱- چهارمقاله، ص ۳۳
۲- مجمع التواریخ والقصص، ص ۳۲۴
۳- مجمع البیان، ج ۴ ص ۱۸۳
۴- تفسیرطبری، ج ۱ ص ۱۰۴

رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «زبزب»

ظ

ظَلیم: شترمرغ (آنندراج)

که همی دهر بیوباردمان خرد و بزرگ
وآهن تافته از گوشت نداند چو ظلیم (۳۰۱)

ع

عَتیق: لقب ابوبکراست (آنندراج)

آن را که عتیق و عمر از راه ببردند
زی راه برد رهبر تو مستنصربالله (۵۰۸)

مسعودی گوید: «وَلَقَبُهُ عَتِيقٌ قِيلَ لِجَمَالِهِ وَقِيلَ لِعِتْقِهِ مِنَ النَّارِ وَقِيلَ إِنَّ ذَلِكَ كَانَ اسْمُهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ»[۱]

ابن‌درید می‌گوید: یکی ازانصار درسقیفهٔ بنی‌ساعده هنگام نصب ابوبکربخلافت چنین گفت:

فَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصْبُ سَعْدٍ وَنَصْبُكُمْ
عَتِيقَ بْنَ عُثْمَانٍ حَلَالٌ أَبَابَكْرِ
وَأَهْلٌ أَبُوبَكْرٍ لَهَا خَيْرُ قَائِمٍ
بِهَا وَعَلِيٌّ كَانَ أَخْلَقَ بِالْأَمْرِ[۲]

سنائی گوید:

تاکی غم امام و خلیفهٔ جهان خوریم
تاکی دم از علیّ و عتیق و فدك زنیم[۳]

۱- التنبیه والاشراف، ص ۲۸۴ ۲- کتاب الاشتقاق، ص ۴۹
۳- دیوان سنائی، ص ۴۰۵

عَجّاج: لقب یکی ازشاعران عرب که نامش عبدالله بن رؤبه بود

گر شنوندی همی اشعار من   گنگ شدی روبه وعجّاج لال (۲۵۱)

وجه تلقیب او بدین جهت است که گفته: «حَتّیٰ یَعِجَّ ثَخَناً مَنْ عَجْعَجا»[1]
و گاهی بقاعده تغلیب برپسر (= عجّاج) و پدر (= روبة) اطلاق «عجّاجَین» شده‌است[2]

عَدْلِی: یک نوع سکّه بوده‌است

زکات مال جزقلب وسیه ندهی بدرویشان
نثار میر عدلیهای چون زهره بری رخشان (۳٤٤)

این کلمهٔ درجایی دیده نشد ومعنی آن بقرینه مصراع اول وهمچنین بیت ریراز عنصری بدست آمد:

چومجلس ملک الشّرق ازنثار ملوك   بجعفری وبعدلی نهفته شادروان[3]

عُرْجُون: چوب خوشهٔ خرما (ترجمان القرآن)

گفتهٔ دانا چو ماه نو بفزونست
گفتهٔ نادان چنان کهن شده عرجون (۳۰۹)

ور ز نور آفتابش بهره گیرد خاطرت
پیش روشن خاطرت مرماه را عرجون کنی (٤۰٦)

عَرَن: ترکیدگی دست و پای ستور (آنندراج)

دست را چون مرکب تیغ وقلم کردی مدار
هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن (۳۳۹)

عِرْنِین: پرهٔ بینی (مقدّمة الادب)

گر ناصبی مثل مگسی گردد   بگذشت نارد از در عرنینم (۲۷۱)

۱- لطائف المعارف، ص ۳۱

۲- حاشیهٔ دسوقی برمغنی اللبیب، ج ۲ ص ۲۰۸

۳- دیوان عنصری، ص ۱٤۱

عُزّیٰ: نام بتی بوده‌است درجاهلیّت (آنندراج)

اینکه می‌بینی بتانند ای پسر کرد باید نامشان عُزّیٰ ولات (۷۹)

انوری گوید:

گرحرم را چون حریم حرمتت بودی شکوه

در درون کعبه هرگز نامدی عزّیٰ ولات[۱]

عَسْکَرِی: منسوب به «عَسْکَرِ مُکَرَّم» ازبلاد خوزستان

بداروی علم درون علم دین زبس منفعت شکّرعسکریست (۶۰)

حجّاج بن یوسف غلامی داشت «بنام «مُکَرَّم» که با عسکر (=لشکر) خود باین ناحیه فرود آمد وسپس آباد گردید وبه «عسکرمکرّم» معروف گشت[۲]

ثعالبی شکرعسکرمکرّم را از «أَفْخَرُ المَتَاجِر» بشمار می‌آورد ومی‌گوید در هیچ جای دنیا شکری بخوشبوئی وفراوانی شکرعسکری نیست بااینکه نی‌شکر درعراق وگرگان وهند فراوان است[۳]

عنصری گوید:

زتبّت بمغز اندرش کاروان زعسکربطبع اندر اورا شکر[۴]

عَسَلِی: پارچه زردی که یهودان برای امتیاز ازمسلمانان بردوش جامه می‌دوخته‌اند (آنندراج)

بی‌عسل و روغنست نانت‌وخوان تا نستانی جهود را عسلی (۴۴۴)

درادبیات فارسی معمولاً «عَسَلی» را برای یهودیان و«زُنّار» را برای مسیحیان بکارمی‌برند انوری گوید:

گاه می‌دوخت یکی را بکتف برعسلی

گاه می‌بست یکی را بمیان بر زنّار[۵]

۱- دیوان انوری: ص۱۳۶

۲- احسن التقاسیم، ص۴۰۹

۳- لطائف المعارف، ص۱۷۴

۴- دیوان عنصری، ص۶۸

۵- دیوان انوری، ص۱۵۵

خاقانی گوید:

فلک را بیهودانه بر کتف ارزق یکی پارهٔ زرد کتّان نماید ۱

عَضْبَا: (مخفّف عَضْباء) شترمادهٔ گوش شکافته، لقب ناقهٔ حضرت رسول (آنندراج)

فخرت بسخن باید زیرا که بدو کرد

فخر آنکه بماند از پس او ناقهٔ عضبا (۳)

طبری گوید: و پیغامبر علیه السّلام بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر عضبا بود و عضبا آن باشد که دو گوش او بلو نیمه بود۲

عَقْعَق: مرغی ابلق که بفارسی آنرا عکّه گویند (آنندراج)

گوشم نشنود لحن بلبل چون گشت سرم برنگ عقعق (۲۳۶)

عِلْم اَوائِل: بعلوم یونانی اطلاق شده

علّت جنبش چه بود از اوّل بودش

چیست درین قول اهل علم اوائل (۲۴۳)

یاقوت دربارهٔ ابن مسکویه می گوید: «وَ کَانَ مَسْکَوَیْه مَجُوسِیّاً و أَسْلَمَ، وَ کَانَ عَارِفاً بِعُلُومِ الأَوائِلِ مَعْرِفَةً جَیِّدَةً»۳

عَوّا: (مخفّف عَوّاء) نام یکی از منازل قمر (آنندراج)

گلبن چو برج جوزا گشتست و گل بر او

بشکفت جای جای سماك وعوا شده است (۵۲)

عَوّان: ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان (آنندراج)

بد فعل و عوان گرچه شود دوست بآخر

هم برتو بکار آرد یک روز عوانیش (۲۲۳)

ممکن است مخفّف «عَوّان» باشد عبدالجلیل قزوینی رازی «عوّان» را در برابر

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۲۷

۲- ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱ ص ۲۴۴

۳- معجم الادباء، ج ۵ ص ۱۰

«خویش کار» آورده: عقلاء بضرورت دانندکه بریک محلّه که دوپاسه عوّان باشند باقی مردم خویش کار باشند وعوّانی بمذهب تعلّق ندارد [۱]

واحتمال دارد مخفّف «أعْوَان» باشد در تفسیر کشف الاسرار آمده: در بازار بغداد یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت دروی آویخته بودند[۲]

عیّار: دزدوراهزنی که اصول جوانمردی را رعایت می کند

گرهمی این بعقل وهوش کنند هوشیارند و جلدوعیّارند (۱۲۷)

بیچاره شود بدست مستان در هشیاراگرچه هست عیّاری (۴۶۹)

یعقوب لیث صفّارخطاب بخلیفه گفته: ... و این پادشاهی و گنج وخواسته از سرعیّاری وشیرمردی بدست آورده ام[۳]

کلمهٔ «برنا» و «جوانمردپیشه» نیز بهمین معنی آمده:

دزدان سخت خرّم شدند وهرجاکه درهمه کوچ وبلوچ مردی برنا وعیّارپیشه بود وسلاح داشت آگاه کردند[۴]

و این مردمانی اند دزد پیشه، کاروان شکن و شوخ روی و اندرآن دزدی جوانمرد پیشه[۵]

عیّاران معمولاً گروه متشکّلی بودند مقدسی ضمن وقایع سفرهای خودگوید:

«ورَأیتُ دُوَلَ العَیّارِین»[۶]

بیشترعیّاران درنواحی خراسان ومشرق دارای قدرت ونفوذ بودند علی بن زید درضمن ذکرمضاف ومنسوب نواحی مختلف «عیّاران طوس» را ذکرمی کند[۷] مقدّسی می گوید در ایرانشهر که قصبه نیشابور است هرگاه امیری معزول شود عیّاران ازدوجهت سربشورش برمی دارند[۸]

۱- کتاب النقض، ص۶۳۶

۲- تفسیر کشف الاسرار، ج۵ ص۴۳۸.

۳- سیرالملوك ، ص۲۴

۴- سیرالملوك ، ص ۸۵

۵- حدودالعالم ، ص۱۲۰

۶- احسن التقاسیم ، ص۴۵

۷- تاریخ بیهق ، ۲۸

۸- احسن التقاسیم ، ص۳۱۶

عَیبَه: جامه‌دان (مقدّمة‌الادب)

عیبهٔ اسرار نبی بد علی		روی سوی عیبهٔ اسرار کن (۳۷۵)

قوامی رازی گوید:

گهی زخلعت او دستم است در عیبه
گهی ز نعمت تو پایم است در کندو[1]

عَیُّوق: نام ستاره‌ای است (آنندراج)

نبینی بنوروز گشته بصحرا		بعیّوق ماننده لالهٔ طری را (۱۲)

غ

غَاب: طعامی که ازخورش کسی بازمانده باشد (برهان)

زانهمه وعده نیکو بچه خرسند شدی
ای خردمند برین نعمت پوسیدهٔ غاب (۴۰)

غَار: گیاهی است که درسوختن بوی خوش می کند (برهان)

پنبه او را بچه دادی بدل		ای بخرد غالیه وغارخویش (۲۱۲)

غاشِیَه: پوشش زین (آنندراج)

گل سوار آید بر مرکب یا قوتین
لاله در پیشش چون غاشیه دار آید (۱۰۹)

معمولاً خادمان ازپیش می‌آمدند وغاشیه مخدوم خود را حمل می‌کردند بیهقی گوید: اکنون هر که پنجاه‌درم داردوغاشیه تواند خرید پیش‌او غاشیه می‌کشند[2] ابن‌ابی‌مرّه مکّی درهجو ابوخلف تکریتی چنین‌گوید:

رَأَیْتُ أَبَا خَلَفٍ رَاکِباً		وَقُدَّامُهُ تَحْمِلُ الْغَاشِیَة
فَلَمْ أَدْرِ أَیُّهُمَا لِحْیَةٌ		وَلَمْ أَدْرِ أَیُّهُمَا الغَاشِیَة[3]

۱- دیوان قوامی رازی، ص۳۷		۲- تاریخ بیهقی، ص۳۶۰

۳- تتمة الیتیمة، ج۱ص۸٤

غالی: (اسم فاعل ازمصدر غُلُوّ) مبالغه کننده، درگذرنده ازحد (آنندراج)

خواری مکش وکبر مکن برره دین رو

مؤمن نه مقصّر بود ای پیرونه غالی (۴۱۰)

برتر مشو از حدّ و نه فزون تر   هش دار مقصّر مباش وغالی (۴۳۶)

دراصطلاح ملل ونحل «غالی» به کسی می‌گویندکه دربارهٔ حضرت علی بن ابی‌طالب غُلُوّ کند. اشعری آنجا که اصناف شیعه را برمی‌شمارد گوید: «فَمِنْهُمْ «الغالِیَةُ» وَ إِنَّما سُمُّوا الْغالِیَةَ لِأَنَّهُمْ غَلَوا فِی عَلِیٍّ وَقالُوا فِیهِ قَوْلاً عَظِیماً»[۱]

قطران گوید:

جز همّت عالی نبد علی را   خلقی بوی اندرشدند غالی[۲]

غرغر: سرگلوازطرف دهان (برهان)

ز بس چون و چرا کاندر دلم خاست

رسید از خیرگی جانم بغرغر (۱۸۵)

غرغره: داروئی که درگلو ریزند وحرکت دهند (برهان)

بنگر بخویشتن و گرت تیره گشته مغز

بزدا ازو بخار به‌پرهیز وغرغره (۳۸۳)

غرّه: پیشانی (آنندراج)

آرایش او برنگ وبوی خوش   افشاندن جعد وشستن غرّه (۳۹۰)

غِسلین: آبی‌که بدان جراحت یا چیز دیگررا شسته باشند (آنندراج)

نزدیک عاقلان عسل النّحلم   واندر گلوی جاهل غسلینم (۲۷۲)

آخر وفا نکرد جهان با تو   برانگبینت ریخت چنین غسلین (۳۲۳)

۱- مقالات الاسلامیین، ص۵   ۲- دیوان قطران، ص۳۶۷

غَلالَه : آنچه زیرجامه پوشند(برهان)

فتنه کند خلق را چو روی بپوشد

همچو عروسان بزیر سبز غلاله (۳۸۹)

غَلّه : دخلی‌که از کرایه خانه واجرت غلام‌وسود زمین بدست‌آید (قاموس‌المحیط)

چو مه گذشت تو شادی ز بهرغلهٔ تیم

ولیکن آنکه ترا غله او دهد بغمست (۸۸)

بسخاوت سمری از بس که وقف رباط

بفسوسی بدهی غله گرمابه و تیم(۳۰۱)

درتاج‌العروس ذیل‌این کلمه‌چنین آمده : «وَالغَلَّةُ الدَّخلُ الَّذی یَحصُلُ مِنَ الزَّرعِ وَالثَّمَرِ وَاللَّبَنِ وَالإِجارَةِ وَنَحوِ ذٰلِکَ»

رشیدالدین میبدی‌درذیل‌آیهٔ : «... یَعمَلُونَ فِی البَحرِ... »گوید: که کار می‌کردند درآن وبغله‌آن می‌زیستند[۱]

وگندم‌و جو ومانندآن است(آنندراج)

ازین‌جا همی‌خیزدش‌غله لیکن بدان عالم دیگر انباردارد (۱۳۲)

وبتخفیف هم‌استعمال شده :

چیست بنگر ز آسیا مر آسیابان را غله

گر نبایستش غله آسیا ناراستی (٤٤٠)

فردوسی گوید:

غله هرچه دارید بپراکنید ز دینار پیروز گنج آگنید[۲]

غله‌گُزار: مستاجر، اجاره دهنده

بسرای اندر دانی که خداوندش

نه چنان آید چون غله گُزار آید (۱۱۰)

۱– کشف‌الاسرار، ج۵ ص۷۱۲ ۲– شاهنامه ، ج۹ ص۲۲۶۸

غَلیواژ: مرغ گوشت ربا که زغن نام دارد (برهان)

نه هرچه با پر باشد ز مرغ باز بود
که موشخوار و غلیواژ نیز پر دارد (۱۱٤)

غَنْجارَه: سرخیست که زنان برخسار خود مالند (برهان)

روزی چو تازه دختر کی باشد رخساره گونه داد بغنجاره (۳۸۷)

غُنُودَن: خفتن (صحاح الفرس ذیل غنوده)

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنود
من بی طاعت درطاعت تو چون غنوم (۲۸۹)

«غنودن» مرادف «خواب» نیست بلکه حالت نیمه خواب است که ازآن تعبیر به «چُرت» می شود لذا طبری و میبدی در ترجمهٔ: «لاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ ولا نَوْمٌ»[۱] نوشته اند: نه گیرد اورا غنودنی ونه خواب[۲]؛ نگیرد ویرا نه نیم خواب ونه خواب[۳] مگر اینکه ازخواب خواب سبک اراده شود چنانکه مولّف لسان التّنزیل در ترجمهٔ «سِنَة» گوید: غنودن یعنی خواب سبک[٤]

غُور: میوهٔ نارس، غوره (یادداشتهای دهخدا)

باردرخت دهر توئی جهد کن مگر
بی مغز نوفتی زدرختت چو گوز غور (۱۹۸)

غُوشَا: سرگین حیوانات (برهان)

بپیش ناکسی ننهم بخواری تن چو نادانان
نهد کس نافه مشکین بپیش گنده غوشائی (٤٥۸)

غَوْغَا: (مخفّف غَوغَاء) آشوبگران، شورانگیزان (مقدّمة الادب)

از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت
تاویل بدانا ده و تنزیل بغوغا (٤)

۱- سورة البقرة، آیه ۲۵۵
۲- ترجمهٔ تفسیرطبری، ج ۱ ص ۱۶۱
۳- کشف الاسرار، ج ۱ ص ۶۸۵
٤- لسان التنزیل، ص ۲۱۳

جمع آن «غَاغَة» است مقدسی دربارهٔ اهل هرات گوید: «إِنَّ أَهْلَهَا غَاغَةٌ وَالقَتْلُ عِنْدَهُمْ عَادَةٌ»[۱]

فَاحِشَه: معصیت ونافرمانی (وجوه قرآن)

یله کی کردی هرفاحشه را جاهل — گرنه ازبیم حدو کشتن ودارستی (۴۹۲)

زن زشت‌کار، قحبه

زین فاحشه گنده پیر زاینده — بنشسته میان نیلگون کندو (۳۷۹)

معنی اول کلمهٔ «فاحشه» دراین آیه دیده می‌شود: «وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً» یَعْنِي مَعْصِيَةً[۲]

ومعنی دوم که هنوزهم متداول‌است وبیشتربجای «روسپی» فارسی بکارمی‌رود دراین‌شعرخاقانی دیده می‌شود:

خاقانی را که آسمان بستاید — ای فاحشه زن تو فحش گویی‌شاید[۳]

فَانَه: وپانه چوبیست که درپشت در اندازند تابازنشود (برهان)

ترا خانه دین است و دانش درو شو

بدین خانه شو سخت کن در بفانه (۳۸۲)

فَتح: یکی ازحدود باصطلاح اسماعیلیان

فتح را نام اوست فتح بزرگ — بمثالش خیال بسته میان (۳۳۸)

رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «خیال»

فَخفَرَه: سبوس آرد گندم‌وجو (برهان)

فخری مکن برآن‌که تومیده و بره خوری

یارت بآب در زده یک نان فخفره (۳۸۳)

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۰۷ — ۲- وجوه قرآن، ص ۲۱۴

۳- دیوان خاقانی، ص ۷۱۳

فَخَم : جرعه‌ای از آب (لغت‌نامه باستناد همین دو بیت)

کسی که جوی روانست ده بباغش در
بوقت تشنه چوتو بهره زانش یک فخم است (۸۸)

دل از علم او شد چو دریا مرا چو خوردم ز دریای او یک فخم (۲۶۴)

فَرَاز : بسته (برهان)

کند بـاز هرگز مگر دست طاعت
دری را که کردست عصیان فرازش (۲۲۹)

گنج علمند و فضل اگرچه زبیم در فراز و دهان بمسمارند (۷۷)

فَرَب : نام رودی است بخراسان (آنندراج)

ایمنی و بیم دنیا هر دو با یکدیگرند
ریگ آمویست بیم و ایمنی رود فرب (۳۶)

قطران گوید :

بطبع رادی قلزم بدست چشمهٔ زم
بدل چو رود فراتی بکف چو رود فرب[1]

فَرْخَمیدَن : پنبه‌زدن (آنندراج)

افسوس نیامد ترا ازین کار برخویشتن این کارها مفرخم (۲۷۸)

در کتاب المصادر زوزنی کلمهٔ «الحَلْج» به «فرخمیدن» معنی شده است[2]

فَرْز : گیاهی است تلخ که برای پیچش شکم سودمند است (آنندراج)

که فرمود از اوّل که درد شکم را
فرز باید از چین و از روم والان (۳۱۹)

فَرْسُودَن : محوونابود کردن (برهان)

فرسودن اشخاص بودشی را ایّام بساید به تیزسوهان (۳۳۱)

۱- دیوان قطران، ص ۳۲ ۲- المصادر، ص ۱۲۵

فَرْغَر: جویی باشد که از رود بار گیرند (صحاح الفرس)

شیران ز بیم خنجر او حیران		دریا به‌پیش خاطر او فرغر (۱۴۸)

دراین شعر قطران نیز کلمهٔ «فرغر» دربرابر «دریا» آورده شد:

فرغر شود از دست او چو دریا		دریا شود از فرّ او چو فرغر[1]

فَرْفَرَه: بازی کودکانه

با بی‌قرار دهر مجوی ای پسر قرار

عمرت مده بباد بافسون و فرفره (۳۸۳)

دربرهان قاطع گوید: چرمی مدوّر که اطفال ریسمانی در آن گذارند ودر کشاکش آورند، وکاغذ پاره‌ای راهم گفته‌اند که طفلان برچوبی تعبیه کنند وبدست گیرند و روبباد بایستند تا باد آن را بگردش درآورد

بیت زیر ازخاقانی اشاره بیکی ازین دواست:

بفرفره بمشاق و بکعب و سر مامک

بخرد چاهک و چوگان و گوی درطبطاب[2]

فَرْنَاس: غافل، خواب آلود (برهان)

وز گروهی که با رسول و کتاب

فتنه گشتند بر یکی فرناس (۲۰۶)

صاحب صحاح الفرس در ذیل این کلمه بیت زیررا ازناصرخسرو نقل کرده که دردیوان او موجود نیست

تو پاك باش وز ناپاك هیچ باك مدار

وگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس

بیت فوق ازقصیده‌ایست که بدست ما نرسیده ودو لغت «پرواس» و «لاس» که درصفحهٔ ۱۲۳ نقل گردیده ازاین قصیده است

۱- دیوان قطران، ص۱۱۶		۲- دیوان خاقانی، ص۵۰۳

فَرَه: افزونی یکی ازدوحریف بر دیگری (برهان)

دیویست صعب درتن‌تو آرزو . جویای آز وناز و محال‌و فره(۳۹۵)

فره نجویم بر کس بعدل خرسندم
چرا کشم چو نجویم همی فره فرهی(۴۹۰)

ظهیر فاریابی گوید:

امام عالم و مفتی خلق محی الدّین
تو بی به‌اسب و رخ از کلّ کاینات فره[1]

فَرِیغُون: نام یکی‌ازشاهان‌خوارزم که اولاد واحفاد اورا آل‌فریغون‌گویند(آنندراج)

چون دلت از بلخ شد بیمگان خرسند
پس چه فریدون بسوی تو چه فریغون (۳۰۹)

فِرْیه: دروغ وبهتان(برهان)

منگر سوی‌آن کسی‌که زبانش جز خرافات وفریه ندراید (۱۳۹)

فَسَان: سنگی که‌کارد وشمشیر بدان تیزکنند(برهان)

تو بدر او شده زنهار خواه دشنه همی مالدت اوبرفسان(۳۱۷)

علم بیاموز تام عالم یابی تیغ گهربارشو که منت فسانم(۲۹۵)

فُسُوسی: مرد مسخره(برهان)

مرمؤذّن را چون نانی دشوار دهی
مرفسوسی را دینار جزآسان ندهی (۴۵۳)

فَلا: (جمع فلات) دشت‌وبیابان(منتهی‌الارب)

یا رب چه شد این خلق‌که با آل پیمبر
چون کژدم و مارند و چوگرگان فلااند(۹۶)

فَلاخَن: آلت سنگ‌اندازی(برهان)

۱- دیوان ظهیر فاریابی، ص۳۳۸

راست چگونه شودت کار چو گردون

راست نهادست برتو سنگ فلاخن (۳۳۵)

فَنْصُوْر: نام شهری است

ز رومت کاروان آورد نوروز　　زفنصور آرد اکنون مهرگانت (۸٤)

درحدودالعالم آمده: شهریست بزرگ جای بازرگانان وازو کافور بسیار خیزد[۱]

ابوالفداء این شهررا ازشهرهای جنوبی «جاوه» تعیین می‌کند[۲]

ثعالبی درذکرخصائص بلاد «کافور فنصور» را ذکر کرده‌است[۳]

فُوْطَه: جامهٔ نادوخته، لُنگ (آنندراج)

فوطه بپوشی تو تا عامه گفت　　شایند بودن کاین صوفیستی

گرت بفوطه شرفی نوشدی　　فوطه فروش تو بهشتیستی (٤۸۷)

ازبیت فوق برمی‌آید که «فوطه» جامهٔ خاصّ صوفیان بوده مقدسی می گوید به‌شهر سوس رسیدم و بجامع رفتم تا از شیخی استماع حدیث کنم جبّه‌ای از صوف قبرسی و «فوطهٔ» بصری برتن داشتم به‌مجلس صوفیان آمدم همه پنداشتند من «صوفی» ام[٤]

ابوبکرعنبری گفته: لَیْسَ التَّصَوُّفُ بِالفُوَطْ (رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۵ این کتاب)

فِهْرِسْت: تفصیل وتوضیح آغاز کتاب (برهان)

تفکّر کن که تو مربودنیها را

چو بندیشی ز حال بود فهرستی (٤۷۳)

ذکراعمال ودفاتری که دردیوان است نیزفهرست گویند[٥]

فَی: (مخفّف فیئ) غنیمت (مقدّمة الادب)

۱- حدودالعالم، ص ٦٤　　۲- تقویم البلدان، ص ۳٦۹

۳- لطائف المعارف، ص ۲۳۸　　٤- احسن التقاسیم، ص ٤۱٥

٥- مفاتیح العلوم، ص ٥۷

وز خمس فی و عُشر زمینی که دهند آب

این ازچه مخمّس شدو آن ازچه معشّر (۱۷۵)

«فییٔ» درحقوق اسلامی بچند چیز اطلاق می‌شود: الف جزیه (=مالیات سرانه، سرگزیت) که اهل ذمّه (= یهودیان، عیسویان، زردشتیان، صابیان) می‌پردازند تادربرابرآن جان و مالشان محفوظ بماند. ب ــ خراج (= مالیات زمین، خراگ) زمین‌هائی که با جنگ تصرّف شده سپس بفرمان امام طبق قرارداد معیّنی در اختیاراهل ذمّه گذاشته شده. ج ــ مالیاتهای تجارتی که ازاهل ذمّه وکافرانی که ببلاد اسلام می‌آیند گرفتة می‌شود. فییٔ تعلّق بهمهٔ مسلمانان چه غنی وچه فقیر دارد[1]

ق

قَابِ قَوْسَیْن: مقداردوکمان (ترجمان القرآن)

از طاعت بر شد بقاب قوسین   پیغمبر ما از زمین بطحا (۲۲)

قَالِی: نوعی ازفرش (آنندراج)

ای زهد فروشنده تو از قال و مقالی

با مرکب و با ضیعت وباسندس وقالی (۴۱۰)

هر چند که پشمست اصل هر دو

بسیار بهست از پلاس قالی (۴۳۵)

این کلمه منسوب به شهری است بنام «قالیقلا» یاقوت می گوید: «وَ تُعْمَلُ بِقَالِیقَلا هٰذِهِ الْبُسُطُ الْمُسَمَّاةُ بِالْقَالِی»[2]

ثعالبی در فصل خصایص بلدان از «زلالی قالیقلا» نام می‌برد[3] و زلالی جمع «زِلِّیة» بمعنی فرش است مولوی گوید:

۱ــ الاموال، ص۱۶   ۲ــ معجم البلدان، ج۴، ص۲۰

۳ــ لطائف المعارف، ص۱۸۳ و۲۳۶

می‌برندت خانهٔ تنگ و زحیر نی درو قالی ونه در وی حصیر[1]

قُبَّةُ الإسلام : لقب شهربلخ بوده‌است

امـام مفتخر بلخ قبّة الاسلام

طریق سنّت را ساختست مختصری (٤٨٥)

بشهرهای دیگرنیز اطلاق می‌شده‌ازجمله‌بخاراوبصره (فرهنگ‌آنندراج) وانوری نیز ببلخ اطلاق کرده‌است:

شاه اسلام چون‌زبلخ برفت حال سکّان او بترزان گشت

اندر آن دور قبّهٔ اسلام زان‌جدائی‌چوبیت‌احزان‌گشت[2]

قحف: کاسهٔ شراب ، قدح (آنندراج)

چند گذشتستی بر جاهلان برکفشان قحف ومیانشان قحاب (۳۸)

قطران گوید:

لاله چون جام عقیقی پر زگلناری نبید

اقحوان چون قحف پراز زر دیناری مدام[3]

قذال : پس‌سر (آنندراج)

کسی کو بگرداند از قبله روی

قذالش بود روی ورویش قذال (۲۵٦)

قُرْطه : (معرّب کُرته) پیراهن (آنندراج)

تن همان خاك گران و سیه است ارچند

شاره زربفت کنی قرطه و شلوارش (۲۱۰)

درزبان فارسی« قرطه »و« قرطق» هردوبکاررفته

۱– مثنوی ، ج۲ص۲۲٤ ۲– دیوان انوری ، ۱۰٤۳

۳– دیوان قطران ، ص۲۲۹

انوری گوید:

که بارد ازدهن ابر برصدف لؤلؤ　　که پوشد ازاثر صنع درسمن قرطق[۱]

وبنابرقوانین تعریب «قرطق» درست است وجوالیقی هم همین طور ضبط وتصریح کرده که معرّب «کرته» است

ازاین کلمهٔ مُعرّب درزبان عربی اسم مفعول «مُقَرْطَق» ساخته شده یعنی کسی که «کُرته = قُرْطَق» برتن دارد ابونواس گفته:

مُقَرْطَقٌ، خَرْسَنُوهُ فِي حَدَاثَتِهِ
لَمْ يُغْذَ وَاللهِ فِي مَرْوٍ وَلاَ طُوسَا[۲]

وبهمین صورت درفارسی نیزبکاررفته است قطران گوید:

مانند بباغ بلبلان از گل　　خوبان متوّج و مقرطق را[۳]

مصحّح دیوان بشاراین کلمه را با «مُقَرَّط» یعنی کسی که «قُرْط =گوشواره» برگوش دارد اشتباه کرده است[۴] درحالیکه ازکلمهٔ قُرْط اسم مفعول «مُقَرَّط» بکاررفته ابونواس گفته:

مُقَرَّطٌ، وَافِرُ الأَرْدَافِ، ذُوغُنُجٍ
كَأَنَّ فِي رَاحَتَيهِ وَشْمَ حِنَّاءِ[۵]

قِرْمِزِي: دیبای نازك سرخ رنگ

همچنین دانم نخواهد ماند برگشت زمان
موی جعدت ششتری وروی خوبت قرمزی (۴۶۳)

جاحظ درذیل «خیر البُزْيُون= بهترین دیباهای نازك» گوید: «وَأَبُوقَلَمُون مِن الزَّلاَلِيِّ الخُسْرَوَانِيِّ الرُّومِيِّ القِرْمِزِي»[۶]

۱- دیوان انوری، ص۲۷۳
۲- دیوان ابونواس، ص۲۰۳
۳- دیوان قطران، ص۱۱
۴- مقدمهٔ دیوان بشار، ص۷۰۱
۵- دیوان ابونواس، ص۷۱۰
۶- التبصر بالتجارة، ص۱۷

ابن حوقل پس از شمردن جامه‌ها و فرش‌های بلدهٔ «دبیل» از بلاد ارمنستان گوید:

«وَغَیْرِ ذٰلِکَ مِنْ أَصْنَافِ الأَرْمَنِیِّ الْمَصْبُوغِ بِالقِرْمِز»[۱]

قَرَنْفُل: گل میخک

نیست قرنفل خسیس وخوار سوی ما
گرچه ستوران نمی‌خورند قرنفل (۲۵۸)

درمعرّبات رشیدی آمده که این کلمه معرّب کرن پهول هندی است مرکب از کرن که بمعنی گوش و پهول که بمعنی گل است وچون زنان هند اکثر آن‌را درسوراخ گوش می‌گذارند تابسته نشود باین نام مسمّی شده[۲]

استادپورداود دربارهٔ «میخک» گوید: آن‌را دریونانی کروئفولن Karuophulon نامند کلمه‌ای که قرنفل شده وگل میخک را هم قرنفل گوئیم:[۳]

دراشعارعرب این کلمه را درمورد مبالغه درخوشبوئی بکارمی‌برند امرؤالقیس درمعلّقه خود گوید:

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ المِسْکُ مِنْهُمَا
نَسِیمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِیَّا القَرَنْفُلِ[۴]

قَزاگَنْد: جامه‌ای که پنبه‌وابریشم درآن آگنده باشند (برهان)

تدبیر بکن مباش عاجز　　سرخیره مپیچ درقزاگند (۹۰)

قِسِّیس: دانشمند ترسایان (ترجمان القرآن)

بشناس امام و مسجد را آنگه　　قسّیس را نکوه وچلیپا را (۱۷)

قَصْرِمَشِید: نام محلّی درجزیرة العرب

خانه خمّار چو قصر مشید　　منبر ویران ومساجد خراب (۳۸)

۱– صورة الارض، ص ۲۹٤
۲– معربات رشیدی، ص ۱٦ (ضمیمهٔ فرهنگ رشیدی)
۳– هرمزدنامه، ص ۱۵۹
٤– شرح المعلقات السبع، ص ۷

مقدسی برای اثبات فضیلت «جزیرة‌العرب» بذکر اماکن کهن ومهم آنجامی پردازدو ازجمله از «القصر المشید» نام می‌برد[۱]

صاحب مجمل‌التواریخ‌والقصص درضمن ذکربناهای مهم مانند سد یاجوج و ماجوج ومناره اسکندریه از «قصرمشید» یاد می کند وگوید ازبناهای عاد دوم یعنی منذربن‌عادالاوّل بوده است[۲] ودر قرآن نیز آمده (رجوع شود بصفحه ٦۰ این کتاب)

قطار: یک رسته شتر (منتهی‌الارب)

رو تو بقطارخویش از یراك من باتو شترنه درقطارم (۲۷٦)

قُطرَبُلی: (منسوب به‌قُطرَبُّل) نام دهی‌میان بغدادوعکبر

رخصت‌دادست مرترا که بخور شهره امامت نبید قطربلی (٤٤۸)

یاقوت می گوید: «إِسْمُ قَرْيَةٍ بَيْنَ بَغْدَادَ وَعُكْبَرَ يُنْسَبُ إِلَيْهَا الْخَمْرُ وَمَا زَالَتْ مُتَنَزَّهاً لِلْبَطَّالِينَ وَحَانَةً لِلْخَمَّارِينَ»[۳]

ابونواس گوید:

إِشْرَبْ عَلَى الْوَرْدِ فِي نَيْسَانَ مُصْطَحِباً
مِنْ خَمْرِ قُطْرَبُلٍ حَمْرَاءَ كَالْكَاذِي[٤]

قلاوُز: محافظ وپاسبان (برهان)

بی‌زحمت قلاوز خار ایدون کی دشت میدهد گل گلزارش (۲۰۸)

مولوی گوید:

کیست بوی گل دم عقل وخرد خوش قلاوز ره ملک ابد[۵]

۱– احسن التقاسیم ، ص ٦٧
۲– مجمل التواریخ والقصص، ص ٤٩٥
۳– معجم البلدان ج ٤ ص ۱۳۳
٤– دیوان ابونواس، ص ٦۸٥
٥– مثنوی ، دفتر ٥ ص ۲۱۲

قلتبان: مرد بی‌حمیّت وقوّاد (برهان)

همقلتبان بچشم من آن مردی کودل نهد بزیورو تیمارش (۲۰۹)

قمار: نام شهری‌است درهندوستان که عودآنجا معروف بوده (برهان)

گرش بورزی بجای هیزم و گندم
عود قماری بری و لولوی عمان (۳۴۷)

صاحب حدود العالم گوید: ملوك قمارعادل‌ترین ملکانند اندرهندوستان ... وصلت ملوك قماردندان پیل‌است وعود قماری[1]

انوری گوید:

مجمرغنچه پر از عود قماریست بسوز
هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای[2]

دراشعارعربی نیز بکاررفته:

فَلا ذَنبَ لِلعُودِ القَمارِي إِنَّما
يُحَرَّقُ إِنْ دَلَّتْ عَلَيهِ رَوائحُهُ[3]

قماش: پست ازهرچیز، مردم فرومایه (آنندراج)

مردم نبود صورت مردم حکمااند
دیگر خس وخارندو قماشات ودغااند (۹۵)
که حکیمان جهانند درختان خدای
دگراین خلق همه خاروخسانندو قماش (۲۲۱)

قنطار: پوست گاو پراز زریاسیم (ترجمان القرآن)

از زرد و سرخ مرد بنفریبد ناراست صره وی وقنطارش (۲۰۹)

۱- حدودالعالم، ص ۶۵ ۲- دیوان انوری، ص ۴۴۴
۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۸۷

فرّخی گوید:

اگر همی رسدی دست او بهمّت او
کمینه بخشش او بدره بودی و قنطار[1]

قَنینَه: شیشهٔ بزرگ، خم می (مقدّمة الادب)

چو ننوازی و ندهی گشت پیدا — که جز بادی نداری درقنینه (۳۹۷)

سنائی گوید:

گفتم صنما هلا قنینه — زان آب حیات راستینه[2]

قوّال: مرد زبان آور، مطرب وسرودگوی (آنندراج)

دانا بسخنها خوش ودلشاد شود جانش
نادان بسرود وغزل ومطرب وقوّال (۲٤٦)

قوّالی غیر از مطربی است، روش قوّالان اینست که اشعارومدایحی حفظ می کنند و در کوچه و بازار با سرود می‌خوانند و بالبداهه مدح و وصف اشخاص را علیٰ حسب مراتبهم می‌کنند و صاحبان دکاکین و خداوندان مال چیزی بآنان می بخشند[3]

شیخ عطّار گوید:

از خرقهٔ هستیم برون آر — تا خرقه در افکنم بقوّال[4]

قَوْصَرَه: تنگ شکر (مقدّمة الادب)

گر جایگیر نیست بجسم این لطیف جان
تن را چرا تهیست میانش چو قوصره (۳۸۳)

این کلمه درعربی بتشدید را بکاررفته شاعرگفته:

أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ قَوصَرَّة
يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّة[5]

۱– دیوان فرخی، ص ۱۱۰ — ۲– دیوان سنائی، ص ۱۰۱۲

۳– قاموس الصناعات الشامیة، ج ۲ ص ۳۷۰ — ٤– دیوان عطار، ص ۳٤۳

٥– المعرب، ص ۲۷۸

ولی درفارسی مخفّف شده‌است مولوی گفته:

پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره

او چه داند چیست اندر قوصره[۱]

قَهْرَمان: رئیس، سالار، کارگزار

اگر اشتر و اسب و استرنباشد		کجا قهرمانی بود قهرمان را (۵)

چه یافتی که بدان برجهان و جانوران

چنین مسلّط وسالاروقهرمان شده‌ای (۳۹۱)

حضرت علی (ع) خطاب به‌دهقانی که‌تازه مسلمان شده بود گفت: جزیه‌را ازنو برمی‌داریم و زمینت ازآن مسلمانان‌است واگربخواهی تورا «قهرمان» می‌کنیم[۲]

فخرالدّین گرگانی گوید:

سپهدار بزرگش بود ویرو		وزیر و قهرمانش بود کیلو[۳]

سنائی گوید:

گرگ را برمیش کردن قهرمان باشد زجهل

گربه را برپیه کردن پاسبان باشد خطا[۴]

قِیفال: رگ سر، رگ‌هفت‌اندام (مقدّمة‌الادب)

قفلست مثل گر تو بپرسی ز کلیدش

برعلّت جهلست ترا اکحل‌وقیفال (۲٤۶)

صاحب مفیدالعلوم گوید: «قِیفَال هُوَ الْعِرْقُ الَّذِی یُفْتَصَدُ مِنْ وَحْشِیِّ الذِّرَاعِ وَتُسَمِّیهِ العَامَّةُ عِرْقَ الرَّأْسِ» (= رگ سر)[۵]

۱- مثنوی، دفتر٤، ص٤۰۵
۲- الخراج، ص٤۳
۳- ویس‌و رامین، ص۳۷۰
٤- دیوان سنائی، ص۲۰
۵- مفیدالعلوم، ص۱۳

قطران گوید:

چون خواب رود تیرش در دیده شیران

وز دیدهٔ شیران بگشاید رگ قیفال[۱]

ک

کاج: سیلی (برهان)

گر میان پیش میر بگشایند حق ایشان بکاج بگزارند (۱۲۸)

چون رشوه بزیر زانویش در شد

صد کاج قوی بتارکش برزن (۳۷۷)

عنصری گوید:

مرورا گشت گردن وسروپشت سربسر کوفته بکاج و بمشت[۲]

کاچار: آلت و ادوات ومایحتاج خانه (برهان)

تا میان بسته‌اند پیش‌امیر درتک و تازکار وکاچارند (۱۲۸)

در طلب آنچه نیاید بدست

زیر و زبر کردی کاچار خویش (۲۱۲)

کاژ: لوچ، احول (برهان)

ای تیغ زبان آخته برقافلهٔ ژاژ

چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ (۵۰۴)

کاف و نون: دوحرفی که فعل امر «کُن» را تشکیل می‌دهد

چون نشناسی که از نخست بابداع

«فعل نخستین ز کاف رفت سوی نون (۵۵)»

کلمهٔ «کُن» ازقرآن گرفته شده (رجوع شود به‌صفحهٔ ۲۳ این کتاب).

۱- دیوان قطران، ص ۲۰۶ ۲- دیوان عنصری، ص ۲۱

فردوسی گوید:

دو گیتی پدید آمد از کاف و نون چرا نه بفرمان او در نه چون[۱]

کَالفَتَه: آشفته و دیوانه (برهان)

ترا علّت جهل کالفته کرد کزین صعب‌تر نیست چیز از طلل (۲۵۱)

یک خیل خوک‌وار درافتاده بایکدیگر چو دیوان کالفته (۳۸۷)

کَالَه: کالا، اسباب و متاع (برهان)

حکمت حجّت بخوان که حکمت حجّت

بهتر و خوشتر بسی ز مال و ز کاله (۳۸۹)

درمقدّمة الادب کلمهٔ «عَرَض» به «کاله»، «کالا»، «سود این جهان» معنی شده است

کَانَا: نادان واحمق (برهان)

نبینی برگه شاهان مگر غدّار وبی‌باکی

نیابی برسر منبر مگر زرّاق و کانائی (۴۵۸)

کَانُون: ماه سوّم وچهارم ازماههاي رومی (آنندراج)

نثار آرد عروسان را به بستان زگوهرهای الوان ماه کانون (۳۳۸)

رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «تشرین»

کَبَارَه: سبد میوه که برچهارپا بارنمایند (برهان)

ترا این تن یکی خانه سهنجت مزوّر پل مغربل چون کباره (۳۹۴)

بصورت «کواره» هم بکاررفته وهنوزدرخراسان مستعملست

عطّارگوید:

عاشقانی که وصل او طلبند همه را دوغ در کواره کند[۲]

۱- شاهنامه، ج۶ ص۱۸۰۰ ۲- دیوان عطار، ص۲۲۶

کَتَارَه: شمشیری بوده‌است اهل‌هندرا که درایران قداره می گفتند(آنندراج)

درین خانه چهارستت مخالف کشیده هریکی برتو کتاره(۳۹٤)

عطّار گوید:

تو درد عشق خود چه شناسی که چون بود

تـا بـر دلت ز عشق نیـاید کتـاره‌ای ۱

کَتَالَه: بروزن ومعنی کتاره(آنندراج)

نرگس جمّاش چون بلاله نگه کرد

بید برآهیخت سوی لاله کتاله (۳۸۸)

کَدْبَانُو: بانوی خانه(برهان)

نشنو دستی که خاك زر گردد از ساختهٔ کدخدا وکدبانو (۳۸۰)

درپهلوی کلمهٔ «کَتَک» بمعنی خانه‌است ودرفارسی «کده» شده ودرکلمات آتشکده، دانشکده دیده می‌شود درفـارسی «مهمانکده» بجای «مهمانخانه» امروزبکاررفته

خاقانی گوید:

روز از سر ره رحیل کرده مهمانکده‌ها سبیل کرده ۲

کلمهٔ «کده» بتنهائی بندرت درفارسی دیده می‌شود

قطران گوید:

تو شاه ازآن کده‌ای کافتاب عالم ازوست

همیشه تو شه باش و همیشه این کده باد۳

کلمهٔ «کدخدا»و«کدبانو» معنی متقابل‌دارند«مردخانه» و «زن‌خانه»ودرفارسی این‌مثل‌آمده: «خانه بدوکدبانو نارفته ماند و بدوکدخدای ویران»٤

۱- دیوان عطار، ص۵۵۸

۲- تحفة‌العراقین ، ص۳۱

۳- دیوان قطران ، ص۷۸٤

٤- سمرالملوك ، ص۲۰۱

سنائی گوید:

گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند
دریک خانه دو تن دعوی کدبانوئی[1]

کَدْخُدا: خداوندخانه (برهان)

کدخدائی کرد نتوانی برین ناکس عروس
زانکه کس را نامدست ازخلق ازوکدبانوی (٤٦۱)

کُدِیْن: چوبی باشد که گازران جامه را بدان کوبند (برهان)

دل مؤمنان را زوسواس امانی سرناصبی را بحجّت کدینی (٤۰٤)

کَدِیْوَر: برزیگر، زارع (برهان)

وزان پس کت کدیور پاسبان بود رسول مصطفی شد پاسبانت (۸٦)

کُرْتَه: پیراهن ومعرّب آن قرطه است (برهان)

همان شغ کش حریرین بود کرته همی از خزبربندد ازاری (٤٤۱)
رجوع شود به ذیل کلمهٔ «قرطه»

کَرْدَر: زمین پشته پشته، زمین کوه و درّه (برهان)

خورشید پیش طلعت او تیره گردون بجای حضرت او کردر (۱٤۹)

کَرْوِیا: تخمی است که آنرا زیره رومی گویند (برهان)

دست از دروغ زن بکش و نان مخور
یا کرویا و زیره و آویشنش (۲۲۸)

اکنون نچرد گوزن در صحرا جز سنبل و کرویا و آویشن (۳۷٦)

کَژْدُم: عقرب (برهان)

مناز بردم دنیا که کژدمش بگزدت
زکژدمش بحذرباش کش گزنده دمست (۸۹)

۱– دیوان سنائی، ص ۱۰۲۱

اندر دست کژدم بد را هلاک سرش

از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی (۴۵۰)

کژدم در پهلوی «گزدم» است و از شعر ناصرخسرو هم همین معنی بدست می‌آید

کژرف: گیاهیست بغایت بدبوی (برهان)

من پس تو سنبل ترچون چرم   گر تو همی کژرف گنده چری (۴۱۲)

کژور: ریشهٔ گیاهی است تلخ مزه (برهان)

عسلش را بحنظل است نسب   شکرش را برادراست کژور (۱۵۱)

کُستی: کمربند مخصوص زردشتیان و در این جا بمعنی زنار است (حاشیهٔ برهان)

تو با ترسا سوی دانا بیک نرخی

اگرچه تو کمربستی و او کستی (۴۷۳)

این کلمه در عربی بصورت «کُستیج» معرّب شده در تاج العروس چنین آمده:

«الکُستیجُ بالضمّ خیطٌ غلیظٌ یشدُّهُ الذمّیُّ دونَ الزُّنّارِ وقد تکرّرَ ذِکرُهُ فی کُتُبِ الفِقهِ وَهُوَ مُعَرّبُ کُستی»

عمر درضمن فرمانی دربارهٔ اهل کتاب گفت: «وأنْ یَرْبِطُوا الکُستیجاتَ فی أوْساطِهِم لیُعْرَفَ زیُّهُم مِنْ زیِّ الإسلامِ»[1]

پس معلوم می‌شود که پس از اسلام کُستی برای یهودیان و مسیحیان هردو بوده است

ابن سکّره هاشمی گوید:

فوا أسفا علی کُستیجِ قُسٍّ

ویا لهفا علی قوسِ الصّلیبِ[2]

صورتی دیگر از این کلمه «کُشتیز» است که دزی در ذیل قوامیس عرب ذکر کرده است

۱- کتاب الاموال، ص ۵۲   ۲- یتیمة الدهر، ج ۳ ص ۲۳

در امان‌نامه‌ای که یهودیان ادّعا می‌کردند از حضرت رسول بخط حضرت علی دردست دارند آمده: ... «ولا شدّ الکُسْتیز» یعنی و نباید کُستی به‌بندید[۱]

کَشاوَرْز: مزرعه (برهان)

در کشاورز دین پیغمبر — این فرومایگان خس وخارند (۱۲۷)

چون کشاورز خوك وخار گرفت — تخم اگر بفکنم بود تاوان (۳۳۹)

کُشْتار: مذبوح، جانور بسمل کرده (برهان)

گاه گوید زین بباید خورد کاین پاکست وخوش

گاه گوید نی نشاید خورد کاین کشتار نیست (۷۷)

بدبتن خویش چو خود کرده‌ای — بایدخوردنت زکشتار خویش (۲۱۲)

ابوالفتوح رازی درضمن تفسیر «اِلّا ما ذَکَّیتُم» (مائده/۳) گوید: ...کارد بگلوی او براند او مذکّی باشد و کشتار و حلال و پاکیزه[۲]

کِشْتمَنْد: زمین زراعت کرده شده (برهان)

تو کشتمند جهانی زداس مرگ بترس

کنون که زرد شدستی چو گندم نحسی (۴۷۱)

فردوسی گوید:

اگر کشتمندی شود کوفته — وزان رنج کارنده آشوفته[۳]

کَشْکَلَه: پای افزار پیادگان (برهان)

پای پاکیزه برهنه به بسی . — چون بپای اندر دویدن کشکله (۳۸۵)

کِشْوَر: اقلیم (برهان)

بنا چون بی‌خداوندی نباشد — نباشد بی‌خدائی هفت کشور (۱۸۲)

۱- مجموعة‌الوثائق‌السیاسیة، ص ۹۵
۲- تفسیرابوالفتوح، ج ۳ ص ۳۷۰
۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۰۷۹

تعبیر هفت کشور که در عربی بصورت «الأقالیمُ السبعة» دیده می‌شود در زبان پهلوی هم هست: «اُخوت پت هپت کیشور خوتاییه بی‌نشینیت» یعنی و خود به هفت کشور خدائی بنشیند[1]

کَفتَه: شکافته (برهان)

گل سرخ نو کفته بر بار گوئی
برون کرده جوری سر از سبز چادر (۱۵۰)

مستان و بیهشان چو بدیدندم   پر درد جان و زانده دل کفته (۳۸۸)

کَفچَلیز: چمچه بزرگ سوراخ‌دار، کفگیر (برهان)

در دیگ خرافات کفچلیزی   در آینه نا کسی خیالی (۴۳۶)

جوالیقی گوید: وَالقَفشَلیل: «المِغرَفَة وَهُوَ مُعَرَّبٌ أَصلُهُ بِالفارسِیَّةِ کَفچَلاز»[2]

کَلات: دیهی بود بر بلندی یا قلعه (صحاح‌الفرس)

وای بومسلم که مرسفّاح را   او برون آورد از آن پی در کلات (۷۹)

مقدسی در آن فصل که چیزهائی را ذکر می‌کند که اهل اقالیم در نام آنها اختلاف دارند کلمات: حصن، قلعة، قهندز (=کهن دژ)، کلات را می‌آورد[3] کلاته نیز بمعنی دیهای کوچک است (صحاح‌الفرس) و بمعنی مطلق ده هم بکار می‌رود فردوسی گوید:

بدو گفت خسرو که دانای چین   یکی خوب‌تر داستان زد برین
چو دیوار شهر اندر آید ز پای   کلاته نباید که ماند بجای[4]

کُلال: کوزه‌گر، فخّار (برهان)

۱– ماه فروردین روز خرداد، بند ۳۱
۲– المعرب، ص ۲۵۱
۳– احسن التقاسیم، ص ۳۱
۴– شاهنامه، ج ۹ ص ۲۷۱۷

بی‌خطر باشد فلان یااوچنانک پیش‌زرگر بی‌خطر باشد کلال (۲۴۰)

کُلاله: موی پیچیده که بعربی مجعّد گویند (برهان)

گشت جهان کودك دوازده‌ساله ازسمنش روی وازبنفشه کلاله (۳۸۸)

کُلَند: کلیدان وغلق درکوچه (برهان)

ای شده چاکر آن درگه انبوه بلند

وزطمع مانده شب‌وروز برآن درچو کلند (۱۴۳)

کَمالَه: کج، کژ، مقابل‌راست (حاشیهٔ برهان قاطع)

باز قوی شد بباغ دختر نرگس

دست شده سست‌وپای گشته کماله (۳۸۸)

کَنَب: گیاهی‌است که ازآن ریسمان بافند (برهان)

بولهب بازن به‌پیشت می‌رود ای ناصبی

بنگر آنک زنش‌را درگردن افکنده کنب (۳۷)

درصحاح الفرس چنین‌آمده:

کنب: کنو باشد که ازآن ریسمان سازند ودراصفهان کاغذ نیز ازآن‌کنند

حکیم انوری‌گفت:

دختر رز که تو برطارم تاکش دیدی

مدتی شد که برآونگ سرش درکنب‌است

درعربی «قنب» است (مقدّمة‌الادب ذیل‌قنب) ودرفارسی‌هم بکاررفته است

قوامی‌رازی‌گوید:

حبل‌المتین بدست حسود تو چون دهند

کورا بزیر حلق دو انگشت بس قنب ۱

کُنْجاره: نخاله کنجد وامثال آن‌که روغن آنرا کشیده باشند (برهان)

روغن‌وکنجاره بهم‌خوب نیست ایشان کنجاره ومن‌روغنم (۲۸۱)

۱ – دیوان قوامی‌رازی، ص ۳۰

رفتست پاك روغن ازاین زیتون جزدانه نیست مانده و کنجاره(۳۸۷)

کُنْدا : حکیم وفیلسوف ودانا (برهان)

حصاری به ز خرسندی ندیدم خویشتن را من

حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ کندائی (۴۵۸)

قطران گوید :

بجای مجلس او خلد باشد کنده دوزخ

بجای خاطر او کند باشد خاطر کندا ۱

کَنْدْمَنْد : خراب وازهم ریخته (برهان)

مادر بسیار فرزندی ولیک خوارداریشان همیشه کندمند(۱۲۲)

ابوالتّقی عبّاس بن طرخان گفته :

سمرقند کند مند بذینت کی افکند ۲

کَنْدَه : خندق (برهان)

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت

یا روضهٔ بهشت یا کندهٔ سعیر (۱۵۷)

شعر قطران درذیل کلمهٔ «کندا» دیده شود

کُوتْوال : درهندی بمعنی صاحب قلعه (آنندراج)

جز بدین اندر نیابی راستی راستی شد حصن دین را کوتوال(۲۳۹)

معنی «کوتوال» دراین بیت قطران کاملاً آشکاراست :

دیگران از قلعه‌ها نازند و او از شهرها

لاجرم او شاه باشد دائم ایشان کوتوال ۳

۱- دیوان قطران ، ص ۴

۲- المسالک والممالک ، ص ۲۶

۳- دیوان قطران ، ص ۲۱۲

کُهینَه: کهنه، قدیمی (یادداشتهای دهخدا)

چه آویزی درین چون می‌ندانی که دینه‌ست این‌مدینه یا کهینه (۳۹۷)

گ

گاوَرْس: دانه‌ای شبیه بارزن که به کبوتران دهند (حاشیهٔ برهان).

همچون کدوئی سوی نبید و سوی مزکت

آگنده بگاورس‌دو خرواری غنجی (۴۹۵)

معرّب آن «جاوَرْس» است صاحب مفیدالعلوم گوید: «هُوَالحَبُّ المُسَمّیٰ بِالبَرْبَرِیَّةِ «بَانِیل» وَبِالعَجَمِیَّةِ «بَنْج» بَاءُهُ وَجِیمُهُ أَعْجَمِیَّتَانِ وَیُسَمّیٰ بِافْرِیقِیَّةِ «قُمْحَ السُّودَان» وَ«الذُّرَّة»[1]

گاوَرْسَه: صنعتی‌است در زرگری (یادداشتهای دهخدا)

گاورسه چو کردمی ندانی بایدت سپرد زر بزرگر (۱۵۴)

ظاهراً گوهرنشان ساختن‌است‌وازین‌جهت کهکشان را گاورسهٔ نقره‌گون گویند (آنندراج)

گُرازِیدَن: رفتار از روی نازوتکبّر، خرامیدن (برهان)

بشنو این پند بدین اندروبرحق بایست

خویشتن کژ مکن وخیره چوآهو مگراز (۲۰۳)

ترا نامه همی برخواند باید تودرنامه چوآهوچون گرازی (۴۲۸)

گُرْبُزِی: حیله‌گری، مکّاری (برهان)

گربزی را ازتو پیدا گشت معنی زانکه تو

بی‌شبان درّنده گرگی باشبان لاغر بزی (۴۶۳)

کلمهٔ «گربز» درعربی بصورت «جُرْبُز» و «قُرْبُز» معرّب شده[2]

---

۱ ـ مفیدالعلوم، ص ۲۹ ۲ ـ المعرب، ص۹۶ و۲۵۹

گَرْدا: صفت فاعلی ازمصدرگردیدن

بنگر بچشم خاطر و چشم سر تر کیب خویش وگنبدگردا را(۱۵)

گَرْگَرْ: یکی ازنامهای خدا(برهان)

برآمد زکوه آنکه آرام وجنبش بدو داد در دهریزدان گرگر(۱۵۰)

دقیقی (بنقل صحاح الفرس) گوید:

چو بیچاره گشتند وفریاد جستند بر ایشان ببخشود یزدان گرگر

گَروگَر: مانند گرگرنام خداست(آنندراج)

فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی

فردات چه فریاد رسد پیش گروگر(۱۷۳)

عنصری گوید:

بدان ماند که یزدان گروگر جهانی نو بر آوردست دیگر[۱]

گَریبانی: جامه‌ای که دامن‌وآستین ندارد وبرروی قبا پوشند (آنندراج)

وز دست چو سنگ تو نمی‌یابد موذن بمثل یکی گریبانی (۴۱۵)

چون نکوشی که بپوشی شکم و عورت

دیگران را چه دهی خیره گریبانی(۴۳۰)

گُریج: بیغوله وزندان، خانهٔ کوچک(برهان)

درخاك چه زرماند و چه سنگ ترا گور

چه زیر گریجی و چه درخانه خضرا(۳)

گُزارِش: شرح وتفسیر (برهان)

همچنان کاندر گزارش کردن قرآن بخلق

هیچ کس انباز ویار احمد مختارنیست(۷۸)

۱- دیوان عنصری، ص ۷۵

گُزارَه : شرح وتفسیر (برهان)

سخن حجّت گزارد نغزوزیبا　　　　که لفظ اوست منطق را گزاره (۳۹۵)

گَسْت : زشت وقبیح (برهان)

ترا جا نیست بس عالی و نورانی

چو بیرون رفتی ازجای بدین گستی (۴۷۳)

گَشَن : بسیاروانبوه (برهان)

یکسوکش سرت ازین گشن لشکر　　　　بیهوده مروپس گشن ساری (۴۷۰)

گَنْدَنا : تره باشد برشکل خنجر (صحاح الفرس)

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم

کاین جهان راکرد ماننده بگردگندنا (۲۴)

گَنْدَه پیر : زن پیرسالخورده (برهان)

تا تو بدین فسونش به برگیری　　　　این گنده پیرجادوی رعنارا (۱۵)

درعربی بصورت «قَنْدَفِیر» معرّب شده ومی گویند: «عَجُوزٌ قَنْدَفِیرٌ»[1]

انوری گوید:

می‌دان که ساکنان فلک سیر گشته‌اند

از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر[2]

گَوْبارَه : رمهٔ گاوچر (صحاح الفرس)

نژاد دیو ملعونند یکسر　　　　مزایادآنکه این گوباره‌را زاد (۹۸)

ناید هگرزازین بله گوباره　　　　جزدرد ورنج عاقل بیچاره (۳۸۶)

دراین بیت فردوسی بصورت «گاواره» دیده می‌شود:

که خرشد که خواهد ز گاوان سُرُو

بگاواره گم کرد گوش از دو سو[3]

۱- المعرب ، ص۲۷۲　　　　۲- دیوان انوری ، ص۶۵۵

۳- شاهنامه ، ج۷ ص۲۷۰۳

ل

لابأس : باکی نیست

هرچه کان گفت لایَجُوز چنین

آن دگر گفت عندنا لاباس(۲۰۷)

درعربی «لابَأْسَ» بفتح سین، «لا» برای استغراق نفی جنس است و «بأس» اسم آن وخبرش محذوف است بابن تقدیر «لابَأْسَ عَلَیهِ» بیم وباکی برآن نیست

لاد: دیبای تنگ ونرم وسرخ (صحاح الفرس)

تو پنداری که نسرین وگل زرد   بباریده است برپیروزه گون لاد(۹۸)

ونیز بمعنی دیواری باشد برهم نهاده وهرتوی دیوار که برهم نهند لادی باشد (صحاح الفرس)

بچشم سر یکی بنگر سحرگاه   برین دولاب بی دیواروبی لاد(۹۸)

فرخی درمدح بوبکرحصیری گوید:

جاودان زی وهمین رسم وهمین عادت دار

خانهٔ قرمطیان را بفکن لاد از لاد[۱]

لاش : هیچ وچیزاندك (آنندراج)

دیرنپاید که کند گشت چرخ   این همه را یکسره ناچیز ولاش(۲۲۵)

شاید مخفف «لاشَیئ» باشدودرفارسی «لاشی» هم بکاررفته

فرخی گوید:

مالش همه لاشی شد وملکش همه ناچیز

دشمن بفضول آمد و بدگوی بگفتار[۲]

لاشیدن : لاش کردن، تاراج وغارت بزبان مرغزی (برهان)

۱- دیوان فرخی، ص٦٤   ۲- دیوان فرخی، ص ۱۵۷

ای پسر گردل ودین را سفها لاش کنند

توچوایشان مکن ودین ودل خویش ملاش (۲۲۱)

لالکا : کفشی که روستائیان پوشند (برهان)

وانرا که برآخر ده اسب تازیست

در پای برادرش لالکا نیست (۶۲)

شاعری گفته :

چو بیرن خرگه نهی لالکا　　　لهم باشد آن لالکالالکا[۱]

درمصراع دوم « لالکا » ی اول فارسی وبمعنی کفش و « لالکا » ی دوم « لالکَ » عربی یعنی « مال تونیست » می‌باشد و شاعرجناس بکاربرده واین کلمه در زبان عربی دررسالة الغفران بکاررفته :

رَأَیْتُ رَبِّی یَمْشِی بِلاَلَکَةٍ

فِی سُوقِ یَحْیَیٰ فَکِدْتُ أَنْفَطِرُ[۲]

مصحح کتاب هرچه جستجوکرده کلمهٔ « لالَکَة » را درمعاجم عربی نیافته و درحاشیهٔ کتاب گفته : « مَایَزَالُ قَوْلُهُ : « بِلالَکَة » غَامِضاً عَلَیْنَا رَغْمَ الَّذِی بَذَلْنَا مِنْ جُهْدٍ »[۳]

لام : لاف وگزاف (برهان)

آخر بدهی به‌ننگ و رسوائی　　　بی‌شک یک روز لاف ولامش را (۲۲)

لامُحَال : لامحاله، ناچار (آنندراج)

رنج مبر تو که خود بخاک یکی روز

برتو کنندش بلامحال و محاله (۳۸۸)

۱- صحاح الفرس، ص ۲۹ -　　　۲- الغفران، ص ۴۵۰

۳- حواشی الغفران، ص ۴۵۰

لاندَن: جنبانیدن (برهان)

پیش من چون که نجنبدت زبان هرگز
خیره پیش ضعفاریش همی لانی (۴۳۰)

طیان گوید:

با دفتر اشعار شدم دی بر خواجه
من شعر همی خواندم او ریش همی لاند[1]

عثمان مختاری با فعل «جنبدن» همین تعبیر را بکار برده:

شرف الملک ماوراء النّهر ریش بر بیهده چه جنباند[2]

لانَه: کاهل و بیکاره (برهان)

کنون پارسائی همی کرد خواهی چو ماندی بسان خری پیر و لانه (۳۸۱)
مردم نشدستی چو می ندانی جز خفتن و خور چو ثور لانه (۳۹۹)

لَباچَه: جامه‌ای که پیش آن دریده باشد (آنندراج)

زید از تو لباچه‌ای نمی‌یابد تا پیرهنی ز عمرو نستانی (۴۱۵)

انوری گوید:

ز بهر خسرو سیّارگان همی خواهد
که عشوه‌ای بخرم و آن لباچه بفروشم[3]

لِباسات: کنایه از تملّق و چاپلوسی (آنندراج)

سخن آموز که تا پند نگیری ز سخن
پند را باز ندانی ز لباسات و فریب (۴۲)

مولوی گوید:

گفت امیرای راه زن حجّت مگو مر ترا ره نیست در من ره مجو

۱- صحاح الفرس، ص ۸۳
۲- دیوان عثمان مختاری، ص ۲۶۷
۳- دیوان انوری، ص ۶۸۹

ره زنی ، و من غریب و تاجرم هر لباساتی که آری کی خرم[1]

لُجام : آنچه بدان فال بدگیرند(آنندراج)

رایت اویست همای و ملوك زیرهمایش همه جغدولجام(۳۰۷)

لَحام : آنچه بدان سیم و زررا پیوند دهند(آنندراج)

اگر دلت بشکستست سنگ معصیتی
دل شکسته بطاعت لحام باید کرد(۱۰۷)

سنگی زدست پیری برطاس عمر تو
کان را بهیچ‌روی نیابد کسی لحام(۲۶۲)

لَکا : رنگ لاك که سرخ‌رنگ است (برهان)

ورتوحکیمی بیارحجّت معقول زردمکن‌سوی‌من‌رخان‌لکائی (۴۲۰)

لَکانَه : رودهٔ گوسفند که بگوشت آگنده باشد(برهان)

چو خر بی‌خرد زانی اکنونکه آنگه
بمزد دبستان خریدی لکانه (۳۸۱)

از پس دیوی روان چو کودك لیکن
رودومی است و زلبیبا و لکانه (۳۹۸)

درعربی« لُکانَة »ودرفارسی به : سختوبا ، لکونه ، لکانه‌معنی‌شده (مقدّمة‌الادب)

لُوْر: زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد(برهان)

هشیار باش و خفته مر و تیز برستور
تا نوفتد ستور تو ناگه بجرّ ولور (۱۹۸)

لُوزِینَه: حلوائی است که ازمغز بادام وپسته پزند(آنندراج)

گاورا گرچه گیانیست چو لوزینهٔ تر
بد گوارد بهمه حال زلوزینه گیاش(۲۲۱)

۱– مثنوی ، دفتر۲ ص۳۹۶

این کلمه درعربی بصورت «لُوزِینَج» معرّب شده[۱]

در امثال عرب آمده : «مِنْ نَکَدِ الدُّنْیَا مَنْفَعَةُ الْهَلِیْلَجِ وَمَضَرَّةُ اللُّوزِینَجِ»[۲]

قوامی رازی گوید:

لب لوزینه پر شکرت طعم حلوای انگبینی برد[۳]

لَیْلِ قَدْر: شب بیست‌وهفتم از رمضان (مقدّمة الادب)

او بر دوشنبه و تو برآدینه تو لیل قدر داری‌واو یلدا (۲۹)

در عربی «لَیلَةُ القَدْر» است وازآیهٔ: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» گرفته شده

م

مَاذَرْیُون: گیاهی‌است که بجهت قبض‌واستسقا نافع است (برهان)

ور بدرویشی زکاتت داد باید یک‌درم

طبع‌را ازناخوشی‌چون ماروماذریون کنی (۴۰۵)

مَأْذُون: یکی ازمراتب دعوت اسمعیلیان

این علم را قرارگه و گشتن اندربنان‌حجّت‌وماذون‌است (۶۶)

فضل سخن کی شناسد آنکـه نداند

فضل‌اساس وامام وحجّت وماذون (۳۰۹)

حمیدالدّین کرمانی مراتب هفت‌گانه دعوت‌را بدین‌ترتیب ذکرمی‌کند: ناطق، اساس، امام، باب، حجّت، داعی، ماذون. وداعی‌را بداعی‌بلاغ وداعی‌مطلق‌و داعی محدود وهمچنین ماذون را بماذون مطلق‌وماذون محدود تقسیم‌می‌کند[۴] ناصرخسروگوید: ومردم را اندرمراتب دعوت نیزهفت منزلت‌است‌ازرسول‌و وصی‌ّو امام وحجّت وداعی و ماذون ومستجیب[۵]

۱ــ المعرب ، ص۲۹۹ ۲ــ التمثیل والمحاضرة ، ص۴٤

۳ــ دیوان قوامی‌رازی، ص۶۹ ٤ــ راحة‌العقل، ص۱۳۸

۵ــ جامع‌الحکمتین، ص۱۱۰

قطران گوید:

چنان چون دوست داری توخداوندان دانش‌را
ندارد هیچ شاعی‌دوست داعی‌را وماذون‌را[۱]

ونیز رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «اساس»

مَار: مخفّف «میار»

مرد را چون نبود جز که جفا پیشه
مارش انگارنه مردم سوی مأ مارش (۲۱۰)

قطران گوید:

یکی تار گشتم ز نا دیدن تو / توچندین بلا بر یکی تارمارا[۲]

مَارْسَار: مارسر

علی آنکه چون مورشدعمروعنتر / زبیم قوی نیزهٔ مارسارش (۲۳۵)

عنصری گوید:

دمان همچنان کشتی مارسار / که لرزان بود مانده‌اندرسنار

ناگزیر کشتیی مراداست که سرش مانند کلّهٔ مار ساخته شده باشد[۳]

مَازَنْدَرِی: منسوب به مازندران

دوستی عترت و خانهٔ رسول / کرد مرایمگی و مازندری (۴۱۳)

اینگونه تخفیف درنسبت جایزاست مانند «طَبَرَی» نسبت به «طبرستان»

مَازُو: باردرختی‌است که بدان پوست را دبّاغی کنند (برهان)

زین روی ترش بدان همی گردی
وزحرص رطب همی خوری مازو (۳۸۰)

مَان: خانه (برهان)

---

۱ - دیوان قطران، ص۲۲ (دردیوان «شاعر» آمده ولی بنظرمی آید که «شاعی» درست باشد)

۲ - دیوان قطران، ص۲۵ ۳ - هرمزدنامه، ص۳۰۱

که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان

درو امروز خان گشتند و خاتون (۳۲۹)

مَانَه: لوازم خانه (برهان)

بدانش بیلفنج نیکی کزین جا نیایند با تونه خانه نه مانه (۳۸۳)

مَایَنْدَر: مادراندر، زن‌پدر (برهان)

فاطمه را عایشه ماندر است پس تو مرا شیعت مایندری

شیعت مایندری ای بد نشان شاید اگر دشمن دخت اندری (۴۱۲)

درخراسان هنوز کلمهٔ «مادراندر» و «دختراندر» بکار می‌رود ودرشعر زیر از عنصری بصورت «مادندر» دیده می‌شود:

جز بمادندر نماند این‌جهان‌کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو باد ختند را[1]

مُحْتَسِب: نهی کننده ازچیزهائی‌که در شرع ممنوع باشد (آنندراج)

بر سر جهّال بامر خدای محتسب دین بکند احتساب (۳۹)

ابن‌الاخوة درتعریف محتسب گوید: «وَ المُحْتَسِبُ مَنْ نَصَبَهُ الإمَام أَوْ نَائِبُهُ لِلنَّظَرِ فِي أَحْوَالِ الرَّعِيَّةِ وَ الْكَشْفِ عَنْ أُمُورِهِمْ وَ مَصَالِحِهِمْ»[2]

جمال‌الدّین عبدالرزاق گوید:

زاغ باطیلسان چو محتسبی کامر معروف آشکارا کرد[3]

مَحْضَر: شهادت نامه

فعلهای او ز من برخوان که من

مرترا زین چرخ جافی محضرم (۲۹۰)

۱- صحاح الفرس، ص۱۰۲ ۲- معالم القربة فی احکام الحسبة، ص۷

۳- دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص۱۲۹

مقریزی ازشهادت‌نامه‌ای که علیه نسب خلفای فاطمی تنظیم وترتیب داده شده بود تعبیربه «مَحْضَر» می‌کند[1]

قوامی رازی گوید:

این همه صنع الهی برتو همچون محضریست

محضرش برخوان مکن بامحضرش بلمحضری[2]

مَحْلُوج: پنبه ازپنبه‌دانه پاك كرده شده (آنندراج)

همان اشتر که پوشیدش بدیبا باد نوروزی

خزانی باد پنهان کرد درمحلوج کوهانش (۲۱۶)

مِخْنَقَه: قلاده، گردن‌بند (منتهی‌الارب)

هر چه بر آمد ز خاك تیره بنوروز

مخنقه دارد کنون ز لولوی مکنون (۳۵٤)

مَخیدَن: حرکت کردن وچسبیدن (برهان)

دانش‌آموز و چو نادان زپس میر ممخ

تا چوداناشوی‌آنکه‌دگران درتومخند (۱٤۳)

مَدْحُور: مردود، رانده (منتهی‌الارب)

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی‌وخوارومدحور (۱۹۷)

مَر: شمار (آنندراج)

وزفلسفی ومانوی وصابی ودهری

درخواستم‌این‌حاجت وپرسیدم بی‌مر (۱۷٤)

مِرا: پیکارنمودن‌وجدال کردن (آنندراج)

آنست مرا کزدل با من بمرا نیست

آنها نه مَرا اندکه‌با من بمِرا اند (۹٦)

۱- اتعاظ‌الحنفاء، ص ۵۸ ۲- دیوان قوامی‌رازی، ص ۸٤

درعربی «میرَاء» است ودرفارسی مخفّف شده

نظامی عروضی گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد — که ازرفعت همی بامه مرا کرد[1]

مُرَائِی: ریاکننده، خودنما (آنندراج)

هرکه ازپس توآید از مکرو ازمرائی

گویی که من ترا ام چونانکه تومرائی (۴۶۰)

دربیت فوق ذکر مشتق و ارادهٔ مبدء شده است مانند اوامر و نواهی که جمع آمرو ناهی است ولی مقصود جمع امرونهی است. در بیت زیر از عطّار کلمهٔ «مرائی» درمعنی اشتقاقی خود بکاررفته:

نگه کن ای ز نامردی مرائی — که تامردان کجاوتو کجائی[2]

مَرَاغَه : غلتیدن ستوران (برهان)

در ره عمری بیک مراغه چه جوئی

ای خر دیوانه در شتاب و دوانه (۳۹۹)

بیهقی گوید: چون خاك یافت مراغه دانست کرد[3]

در حاشیهٔ تاریخ بیهقی آمده: مراغه دراینجا بمعنی تمرّغ است یعنی درخاك غلتیدن وگویا مخالف استعمال عرب است چه باین معنی فقط باب تفعیل وتفعّل استعمال می‌شود و مراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است نه مصدر، رک: صحاح وقاموس

مَرْدِینَه : جنس مرد

که ازدستش نخواهد رست یک تن — اگر مردینه باشد یا زنینه (۳۹۷)

رجوع شود به ذیل کلمهٔ «زنینه»

۱- چهارمقاله، ص ۴۶ — ۲- اسرارنامه، ص ۸۵

۳- تاریخ بیهقی، ص ۱۶۲

مَرْزَنْگُوش : نوعی ریحان‌است خوشبو که گل آن بگوش موش ماننداست (برهان)

بر سرم یک دسته مرزنگوش بود
کرد مرزنگوش را سحرش سمن (۳۳۳)

انوری نیز گوید:

ای کریمی که از سخاوت تو رویدازسنگ‌خاره مرزنگوش[1]

این کلمه درشعر اعشی قیس دیده می‌شود:

لَنَا جُلُّسَانٌ حَوْلَهَا وَبَنَفْسَجٌ
وَسِيْسَنْبَرٌ وَالْمَرْزَجُوشُ مُنَمْنَمَا[2]

مَرِی: گوارا

چو تشنه نباشدکس‌آنجا پس‌آن چه‌جای شراب‌هنی‌ومریست (۶۱)

مخفّف «مَرِیْءٌ» صفت، مشبهه ازمصدر «مَرَاءَة» بمعنی: گوارنده شدن (ترجمان‌القرآن)

مُزَخْرَف: آراسته، زراندود (آنندراج)

سدره وفردوس مزخرف‌شود چون بزنندش بصحاری خیام (۳۰۷)

مُزَکّی: کسی‌که درداد‌گاه حکم به‌پاکی شهود می کند

اینها که دست خویش چو نشپیل کرده‌اند
اندر میان خلق مزکّی و داورند (۱۱۹)

نه سخن خوب ونه‌پند ونه علم کس‌نه مزکّی‌ونه قاضیستی (۴۸۷)

درتاج‌العروس آمده: «مَنْ يُزَكِّي الشُّهُودَ وَيُعَرِّفُ الْقَاضِيَ أَحْوَالَهُمْ»

مقدسی درضمن رسوم خراسان می‌گوید که هرکسی دربارهٔ هرچیزی شهادت می‌دهد ولی‌درهرشهری عده‌ای «مزکّی» وجودداردکه اگرخصم‌دعوی‌شاهدرا طعن‌کرد حال‌او ازمزکّی پرسیده می‌شود[3]

۱- دیوان انوری، ص۶۶۰
۲- الصبح المنیر، ص۲۰۱
۳- احسن التقاسیم، ص۳۲۷

بیهقی در واقعهٔ حسنک گوید : ... حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکّیان ۱

ازموارد فوق ودومورد درشعرناصرخسروبدست می‌آیدکه «مزکّیان» همیشه در دادگاه همراه «قاضیان» بوده‌اند

مَزْکِت: مسجد (برهان)

جاکم به چراغ درپس ازمستی ازدبّهٔ مزکت‌افکند روغن (۳۷۶)

مَساوی: بدیها

گر گفتم ازرسول علی‌خلق را وصیت
سوی شما سزای مساوی چرا شدم (۲۷۳)

ثعالبی کلمات: مساوی، محاسن، مقابح، معایب را درضمن جمعهائی می‌آوردکه مفردی از بناء جمعشان برای آنها نیست پس مفرد این کلمات سوء وحسن و قبح وعیب است نه مسوی و محسن ومقبح ومعاب۲

مُسْتَحِل: حلال سازنده، حلال پندارنده (منتهی‌الارب)

مستحلا پیر مستحل نسزد چون‌که نخواهی‌ازین‌وآن‌بحلی (٤٤٧)

درقاموس‌آمده: «إِسْتَحَلَّهُ أَيِ اتَّخَذَهُ حَلالاً» یعنی‌چیزی‌راکه حلال‌نبود حلال گرفت

قطران گوید:

کسی کوشمارا بود بد سگال بود با خدای جهان مستحل۳

مُسْتَغَل: جای‌بدست آوردن غلّه (= مال‌الاجاره)

جهان جای الفنج غلّه تو است چه‌بیکارباشی‌دراین‌مستغل (۲۵۳)

درتاج‌العروس‌ذیل کلمهٔ «غلّة» آمده : «إِسْتَغَلَّ المُسْتَغَلاّتِ أَيْ أَخَذَ غَلَّتَهَا»

۱- تاریخ بیهقی، ۱۸۳
۲- فقه‌اللغة وسرالعربیة، ص۲۳۲
۳- دیوان قطران، ص۲۰۲

دربیهقی کلمهٔ «مستغل» صفت «دیه» قرارگرفته[۱] ومقصود دهی‌است‌که اجاره داده می‌شود (رجوع شود به‌ذیل کلمهٔ غلّه)

قطران گوید:

جاودان پاینده باد این مجلس عالی کجا

زائران را مسکنست و سائلان را مستغل[۲]

مُسْتَه: طعمهٔ جانوران شکاری مانند باز وشاهین (برهان)

چون مرغ چند دیدت هوای‌دل یک‌چند داده بود ترا مسته(۳۹۲)

مَسْنُون: بدبو(منتهی‌الارب)

گرهمی دانی‌که خانه‌ست این‌گل مسنون ترا

چون‌همه‌کوشش‌زبهراین‌گل‌مسنون‌کنی (۴۰۵)

لیکن آنگه که گهرت از تو شود بیرون

تو همان تیره گل گندهٔ مسنونی (۴۹۶)

«گل‌مسنون» ترجمهٔ «حَمَاء مَسْنُون» است‌که‌ازقرآن‌گرفته شده(رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۰و۲۸ همین کتاب)

سنائی گوید:

خداوندی که آدم را وفرزندان آدم را

پدید آورد از ماء معین و ازگل مسنون[۳]

مِطَال: درنگ‌کردن درادای وام وحقّ کسی(منتهی‌الارب)

معزول شد دو چیز جهان ازدو چیز تو

از علم تو جهالت واز جود تومطال(۲۵۵)

۱– تاریخ بیهقی، ص۴۳۹و۵۰۱ ۲– دیوان قطران، ص۲۰۰

۳– دیوان سنائی، ص۵۳۹

مُعَدِّل: کسی که حکم به عادل بودن شهود کند

دشمن عدلند و ضدّ حکمت اگر چند
یکسره امروز حاکمند و معدّل (۲٤٤)

میدانی گوید: المُزَکّی وَالمُعَدِّل آنکه عدول را تزکیه کند[۱]

بیهقی در واقعهٔ حسنک گوید: و قضاة بلخ و اشراف وعلما وفقها ومعدّلان و مزکّیان، کسانی که نامدار وفراروی بودند هم آنجا حاضر بودند[۲]

عبدالجلیل قزوینی رازی نیز این دو کلمه را باهم آورده[۳] ودر این بیت خاقانی بصورت «مُعَرِّف» دیده می‌شود:

روغن مصری ومشک تبّتی را دردو وقت
هم معرّف سیر باشد هم مزکّی گندنا[٤]

مَغَازِی: مناقب وبیان اوصاف غازیان (منتهی الارب)

چرا نامهٔ الهی را نخوانی چه گردی گرد افسانهٔ مغازی (٤۲۸)

درصدر اسلام سیرت نبوی ومغازی فنی خاص بوده ودانشمندان بسیاری بجمع آوری آن پرداختند

صفدی گوید: نخستین کسی که درمغازی تصنیف کرده عروة بن زبیر وبعد موسی بن عقبه وبعد از او عبدالله بن وهب است[٥]

سخاوی درفصل «سیرة الرّسول» نام کسانی که در این فن تالیف داشته اند نام می برد[٦]

ابونصر ابیوردی درشعر خود «کتب مغازی» را بعنوان نمونه کثرت ذکر می کند:

وَلَوْ جُمِعَتْ مَخَازِیه لَزَادَتْ
بِکَثْرَتِهَا عَلَی کُتُبِ الْمَغَازِی[۷]

۱- السامی فی الاسامی، ص٤۹
۲- تاریخ بیهقی، ص۱۸۳
۳- کتاب النقض، ص٤۵۹
٤- نقل ازصحاح الفرس، ص۲۸
۵- الوافی بالوفیات، ص۷
۶- الاعلان بالتوبیخ، ازص۱۵۷ تا۱۷۱
۷- یتیمة الدهر، ج٤ص۱۳٤

امّا طعن ناصرخسرو محتمل است متوجه «مغازی» باشد که بوسیله وهب بن منبّه جمع شده زیرا او منقولات عبدالله بن سلاّم و کعب الاحبار و خرافات رایج و قصص و اساطیر قدیم و اسرائیلیات و افسانه‌های متداول میان مسلمانان را درهم آمیخت و فن مغازی را توسعه داد. سخاوی گوید حوادث بی‌معنی و بی‌فایده را که ذکر آن نزد خردمندان مستهجن است او گردآوری کرد و اشاعه داد[۱] وشاید هم نظر ناصرخسرو متوجّه مذکّرین عوام بوده که بدون تحقیق منقولات مغازیها را برسر منبر می‌خواندند بطوریکه صاحب فضایح الروافض رافضیان را متّهم می‌سازد که بنای مذهبشان برشعرهای رکیک و مغازیها می‌باشد[۲]

مُغیلاَن: نوعی از درختان بزرگ خاردار درریگستان عرب (آنندراج)

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آیی پرخار مغیلانی (۴۳۰)

این کلمه درعربی «امّ غیلان» است بمعنی «مادر دیوان»

خاقانی گوید:

نه برسر راهش امّ غیلان نه گرد درش سپاه پیلان[۳]

مَفَازَه: بیابان، بادیه (مقدّمة الادب)

ای کوفته مفازهٔ بی‌باکی فربه شده بجسم وبجان لاغر (۱۴۷)

«مفازه» یعنی محل رهائی و نجات از مصدر «فَوْز» بمعنی نجات است ولی درزبان عربی به بیابان مخوف (= مهلکه) اطلاق می‌شود یعنی معنی واقعی آن خلاف آن چیز است که از لفظ برمی‌آید صفدی گوید درعرب گاهی تعبیراتی می‌شود که گوینده خلاف آن را اراده دارد بجهت تفأل مانند آنکه «مَهْلکه» را «مَفَازَه» و «لَدِیغ = مارگزیده» را «سَلِیم» گویند وهمچنین شاعر مفلق را «قَاتَلَهُ الله» وسوار کار مجرّب را «لاأَبَ لَهُ» بدنبال می‌آورند[۴]

۱- الاعلان بالتوبیخ، ص۹۰
۲- کتاب النقض، ص۲۶۶
۳- تحفة العراقین، ص۷۸
۴- الغیث المسجم فی شرح لامیة العجم، ج۲ ص۱۷۰

مولوی گوید:

هر بیابان را مفازه نام شد نام ورنگی عقلشان را دام شد[1]

مُلْحَم: جامهٔ تارابریشم وپود جز ابریشم (مقدّمة الادب)

بفریفت ترا دیو تا گلیمی بفروختت ای خربنرخ ملحم (۲۷۸)

فردات امید سندس خضروستبرقست

وامروز خود بزیرحریری وملحمی (٤٥١)

ثعالبی می‌گوید: شهرمرو مخصوص است بساختن «ملحم»[2]

وبیهقی می گوید:... درّاعه سپیدی پوشیدی بابسیارطاقهای ملحم مرغزی[3]

سنائی گوید:

پسران را زغمز او پوشید صاحبی و دبیقی و ملحم[4]

مِکَاس: باج، عُشر (آنندراج)

سخت بدگشت نقدها مستان درم از کس مگربه‌سخت مکاس (۲۰۷)

مَلِي: پر (منتهی‌الارب)

ای بخطاها بصیر وجلد و ملی نایدت ازکار زشت خود خجلی (٤٤٧)

مُلِیم: نکوهیده (منتهی‌الارب)

سخن حجّت بر وجه ملامت مشنو

نا نمانی به قیامت خزی وخوارومليم (۳۷۱)

مَنَاقِب: فضیلت وخوبی‌ها ومقصود ستودن خاندان علی‌است

هزارشکرخداوند را که خرسند است

دلم زمدح وغزل برمناقب ومقتل (۲٤۸)

حجّت بشعر زهلومناقب جز بر جان ناصبی نزند زوبین (۳۲٤)

مناقب خوان: بکسی گفته می‌شد که منقبت حضرت امیرالمؤمنین را برای مردم می‌خواند

۱- مثنوی، دفتر۲ص۳۲۷ ۲- لطائف المعارف، ص۲۰۱

۳- تاریخ بیهقی، ص۳۵۸ ٤- دیوان سنائی، ص۳۷۹

فضائل‌خوان: بکسی اطلاق می‌شد که مدح صحابه‌وخلفا را می‌خواند[۱] واین‌دورا «مناقبی» و«فضائلی» هم می‌گفتند وبالطّبع اوّلی شیعی‌ودومی سنّی‌بوده‌است عبدالجلیل قزوینی رازی از ابوطالب شیعی مناقبی و صدّیق سنّی فضائلی نام برده است[۲]

مُنْطِق: گویا(=آشکار)

بی شرح و بیان او خرد را　　　مبهم نشود هگرز منطق (۲۳۶)

مَنْگ: بنگ، بزرالبنج (برهان)

بخوشه دراز بهر بیرون شدن　　　چنان‌جمله‌شدماش‌ومنگ‌ونخود(۱۱۳)

رشیدی درذیل کلمهٔ «مَنْج» گوید: بالفتح معرّب منگ بالفتح وآن دانه‌ایست مشکی یا گیاه‌آن گویند، اجواین خراسانی‌است[۳]

مُوامَرَة: مشاورت کردن(آنندراج)

از حجّت خراسان آمدت یادگار

این پرزپندوحکمت‌ونیکو موامره(۳۸٤)

مَوْلیٰ: ازالفاظ اضداد وبمعنی خواجه وبنده می‌باشد(منتهی‌الارب)

بازیست ربابنده زمانه که نیابد　　　زوخلق رها هیچ نه‌مولیٰ‌ونه‌مولا (٤)

ابن‌الانباری‌گوید مَولیٰ ازالفاظ اضداد است وبمعنی‌مُنْعِم(= نعمت‌دهنده) مُعْتِق(=آزادکننده) بصیغهٔ اسم فاعل ومُنْعَم وَ مُعْتَقٌ عَلَیه بصیغهٔ اسم مفعول هردو بکارمی‌رود[۴]

در بیت زیر ازقطران نیزمانند بیت ناصرحسروهردومعنی‌آن استعمال‌شده:

ایا شاهی کجا هرگزنگردد برزبانت‌لا

تو مولائی بهر شاهی‌وشاهان دگرمولا[۵]

۱- کتاب النقض، ص۴۳　　۲- کتاب النقض، ص۷۸

۳- معربات‌رشیدی، ص٤۲　　٤- الاضداد فی‌اللغة، ص۳۷

۵- دیوان قطران، ص۲۸

مَهَائُل : افیون، تریاك خالص (برهان)

پند ز حجّت بگـوش فکـرت بشنو
ورچه بتلخی چو حنظلست ومهائل (۲۵۸)

مَهُول : مخوف (اقرب الموارد)

سیل مرگ ازفراز قصد تو کرد تیز برخیز ازین مهول مسیل (۲۴۲)

صاحب مفیدالعلوم گوید: دراین کلمه تحریف رخ داده ودرست آن «مَهُولٌ فیه» یا «مَهُولٌ مِنه» است و«هَائِل» بهترودرست‌تر ازهردواست[۱] این کلمه‌را جوالیقی نیزمتعرّض شده‌وگفته: «یَقُولُونَ أَمرٌ مَهُولٌ وَإِنَّمَا هُوَهَائِلٌ»[۲]

مَهِیل : جای مخوف (اقرب الموارد)

بنگر هول روز را که کند هول‌اوکوه را کثیب‌ومهیل (۲۴۲)

مِیَانِی :گوهرمیان گردن‌بند، واسطة العقد

درصدرخردمندان بی‌فضل نه‌خوبست
چون‌رشتهٔ لؤلؤکه بود سنگ میانیش (۲۲۴)

درفرهنگ آنندراج «میانه» ضبط شده

قطران گوید:

چوعقد را بمیانه چوتیغ را بگهر چوحلقه‌رابنگین‌وچوجامه‌رابطراز[۳]

مِیتِین : کلنگی که سنگ‌تراشان بدان سنگ تراشند (برهان)

گر گوهر سخنت همی باید ازدین‌چراغ کن‌زخرد میتین (۳۲۳)

پندمیتین ودل نادان سنگست بردل‌سنگین‌ای‌خواجه‌سزدمیتین (۳۴۳)

مَیْدَه : آردگندم دوباره بیخته (برهان)

فخری مکن برآن‌که تو میده و بره‌خوری
یادت به‌آب در زده یک‌نان فخفره (۳۸۳)

۱- مفیدالعلوم، ص۸۵ ۲- تکملة اصلاح ماتغلط فیه‌العامة،ص۲۶

۳- دیوان قطران ، ص۱۸۸

ن

نَابِغَه: زیادبن‌معاویةالذّبیانی‌شاعرعرب

تا سخنم مدح خاندان رسولست　　　نابغه طبع مرا متابع ویاراست(۵۱)

لقب«نَابِغَه»باو داده شد وقتی‌که بیت زیررا گفت:

وَ حَلَّتْ فِي بَنِي الْقَينِ بنِ جِسْرٍ

وَ قَدْ نَبَغَتْ لَنَا مِنْهُمْ شُؤُونٌ[۱]

نَال: نای، نی (برهان)

گوئی‌که حجّتی تو و نائی براه من

ازنال خشک خیره چه بندی کمرمرا(۸)

نَانْ پَارَه: زمینی‌است‌که پادشاه بچاکرخود برای معیشت وگذران ببخشد(آنندراج)

چاکرنان‌پاره گشت‌فضل‌وادب　　　علم بمکروبزرق معجون شد(۱۰۱)

درسیرالملوك‌آمده: ... وترا سرای ونان‌پاره دهم وچنان‌کنم‌که دل‌توخواهد[۲]

خاقانی گوید:

ندارم سپاس خسان،چون ندارم　　　سوی نان ونان‌پاره میل‌ونزاعی[۳]

نَاهَار: گرسنه وناشتا (برهان)

مخورانش مگرکه علم و خرد　　　هم‌ازاکنون‌که زاروناهاراست(۷۰)

بر دروغ و زنا و می‌خوردن　　　روزوشب همچو زاغ ناهارند(۱۲۶)

نَاهَارِی: چیزاندك‌که پیش‌ازطعام خورند(آنندراج)

بامدادانت‌دهدوعده بشامی‌خوش　　　شامگاهانت‌دهد وعده‌بناهاری(۴۱۷)

ای باز سپید خورده کبکان را　　　مردار مخور بسان ناهاری (۴۷۰)

۱- لطائف‌المعارف، ص۲۶　　۲- سیرالملوك ، ص۱۹۳

۳- دیوان خاقانی ، ص۴٤۰

نَبَسه: فرزندزاده‌ای که ازجانب پسریادخترباشد(برهان)

ای بتن‌تیره گر شریفی‌وگردون نبسهٔ گردونی‌ونبیرهٔ گردون(۳۰۷)

نُبِی: قرآن (برهان)

سخن زجملهٔ حیوان بما رسید چنانک

ز ما بجمله بجان نَبی رسید نُبی(٤٥۳)

این کلمه بصورت«نُبا» دراین‌بیت مولوی دیده می‌شود:

نور از آنِ ماه باشد وین ضیا آنِ خورشید این‌فروخوان از نبا[1]

نَحْسِی: خشکسالی

توکشتمند جهانی زداس مرگ بترس

کنون‌که زرد شدستی‌چوگندم‌نحسی(٤٧۱)

درعربی سال قحط را عام ناحس‌گویند(منتهی‌الارب)

نَخّاس: برده‌فروش(منتهی‌الارب)

مردم دانا مسلمانست نفروشدش کس

مردم نادان اگرخواهی‌زنخّاسان بخر(۱۳٦)

نَدّاف: پنبه‌فروش، پنبه‌زن (منتهی‌الارب)

وآن ابر همچو کلبهٔ نداّفان اکنون چوگنج لؤلؤ مکنونست(٦٤)

نَدَب: داوکشیدن برهفت باشد دربازی نرد(آنندراج)

عزّ و نـاز و ایمنی دنیـا بسی دیدم‌کنون

رنج‌وبیم‌وسختی اندردین بینم یک ندب(۳٦)

ای حجّت خراسان از ننگ این گروه

دین را بشعرمرتبت آور ندب ندب(٤٤)

درتفسیرطبری‌آمده: جالوت‌گفت‌که ندبی بازنمای تاخود چه خواهی‌کرد[2]

۱- مثنوی، دفتر٤ ص۱ ۲- ترجمهٔ تفسیرطبری، ج۱ص۱۰٦

انوری گوید:

همه درششدر عجزنـد و تـرا داو بهفت
ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست[۱]

نَسنَاس: موجودی افسانه‌ای شبیه بانسان (حاشیهٔ برهان)

که بـآل رسول خویش مرا		برهاندی ازین‌رمهٔ نسناس(۲۰۶)

سنائی گوید:

سخن کز روی حکمت گفت خواهی
جدا کن نـاس را اوّل ز نسنـاس[۲]

نَسُود: چیزنرم وساده(برهان)

ز خاک و آتش و آبی برسم ایشان رو
که‌خاک خشک ودرشتست‌وآب‌نرم‌ونسود(۹۱)

نَشپیل: قلاّب‌وشست(برهان)

هریکی ازبهر صید این ضعفا را		تیزچونشپیل کرده‌اند انامل(۲۴۴)

نُعمَان: ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت پیشوای مذهب حنفی

بادهٔ پخته حلالست به نزد تو		که‌توبرمذهب بویوسف‌ونعمانی(۴۳۰)

همه افسار بدادند به نعمان تـو بکوش
بخرد تامگر افساربنعمان ندهی(۴۵۳)

دراشعارعربی‌وفارسی از« نُعمَان »مطلق ابوحنیفه مراداست. ابوالعلاء معرّی دررثاء یکی ازفقهای حنفی گوید:

وَفَقِیهاً أَفکَارُهُ شِدْنَ لِلنُّعـ		مَانِ مَالَمْ یَشِدْهِ شِعْرُ زِیَادِ[۳]

درراحة‌الصّدور آمده:

۱- دیوان انوری ، ص۱۵۱		۲- دیوان سنائی ، ص۳۰۶

۳- شرح‌التنویر علی سقط‌الزند ، ج۱ص۳۰۸

نیستی اسلام اگر فتویّ نعمان نیستی
گر نه‌ای انگشتری ملک سلیمان نیستی[1]

نَغام: زشت وناخوش (برهان)

چون صورت وکاردیورا دیدی بگذار طریقت نغامش را (۲۳)

نَفام: سیاه فام وتیره رنگ (برهان)

آنکه بنور پدر و جدّ او نور گرفتست جهان نفام (۳۰۷)

نَفایه: بمعنی نفام است ودرعربی سیم قلب ناسره را گویند (برهان)

ای ناکس و نفایه تن من درین جهان
همسایه‌ای نبوده کس ازتو بتر مرا (۷)

جهود را چه نکوهی که توبسوی جهود
بسی نفایه‌تری زانکه سوی‌تست جهود (۹۱)

نَفَر: گروه ازسه تا ده تن (مقدّمة الادب)

بدین سبب متحیّر شدند بی خردان
برفت خلق چو پروانه هر سوی نفری (۴۸۵)

درقرآن آمده: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ»[2]

عنصری گوید:

زوّار بوفد و نفر آیند بسویش اوزربه نثارد بسر وفد و نفربر[3]

این کلمه درلهجات عراقی معنی آن تغییر کرده وبمعنی یک تن بکاررفته است درکتاب الحوادث الجامعة آمده: «نَهَضَ عَلى بَدْرِ الدِّين لُؤلُوصَاحِبِ الموصِلِ نَفَرانِ مِنَ البَاطِنِيَّةِ لِيَقْتُلاهُ»[4]

درجملهٔ بالا نفران یعنی دونفر بهمان معنی که امروز درایران رایج ومتداول است

۱– راحة‌الصدور، ص ۱٤ ۲– سورة الجن، آیهٔ ۱

۳– دیوان عنصری، ص ۱۱۹ ٤– الحوادث الجامعة، ص ۱۰۳

نَفْرِین: دعای بد کردن (آنندراج)

روز رخشان ز پس تیره شبان گوئی

آفرینست روان بر اثر نفرین (۳۴۱)

خود زبان ازهر دوان کوتاه کن چون همه نفرین ندانی ز آفرین (۳۲۸)

نُقْرَه: سیم (برهان)

وین تاختن شب از پس روز چون ازپس نقره خنگ ادهم (۲۷۵)

کلمهٔ «نقره» معمولاً بعنوان صفت «دراهم» یا «سیم» استعمال می‌شده وسپس جای موصوف را گرفته. درکتاب النُّقُود العَرَبِیَّة و علم النّمیّات آمده که دراهم نقره دو ثلث آن سیم ویک ثلث مس است[۱]

عنصری گوید:

مغلغل غالیه برسیم نقره مسلسل مشک بر ماه منوّر[۲]

نَکْبا: نام بادی است که درمیان دوباد وزد (منتهی الارب)

چه می‌دارد بدین گونه معلّق گوی خاکی را

میانش آتش وآب وهوا وتندرو نکبا (۲۸)

درعربی «نَکْباء» باالف ممدوده است ابوالعلاء معرّی گوید:

إِذَا هَبَّتِ النَّکْبَاءُ بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ

فَأَهْوَنُ شَیْءٍ مَا تَقُولُ الْعَوَاذِلُ[۳]

نَوَار: رشته‌ای که از ریسمان بافند (برهان)

کسی برتو نتواند از جهل بست یکی حرف دانش بسیصد نوار (۲۰۱)

نَوَرْد: پسند (برهان)

جهان خواری نوردست ای خردمند

نگه کن تا پدید آیدت برهان (۳۲۴)

۱- النقودالعربیة، ص ۱۱۳ ۲- دیوان عنصری، ص ۷۵

۳- شرح التنویرعلی سقط‌الزند، ج ۱ ص ۱۶۲

نَوَنْد: اسب تندرو (برهان)

چند گردی گردم ای خیمهٔ بلند
چند تازی روزوشب همچون نوند (۱۲۲)

نَوِیْدَن: حرکت کردن وخرامیدن ولرزیدن (برهان)

همان سروکز بس کشی می‌نوید کنون بازچون نی زسستی بود (۱۱۳)

ای کهن گیتی کهن کرده ترا چون بیهشی
برزمان تازگی و برنوی تاکی نوی (٤٦۲)

ابوشکور گوید:

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو [۱]

نُهَاز: گوسفند یا بزی که پیشاپیش گلّه رود (برهان)

سوی چشمهٔ شوربختی شتابد کرا آز باشد دلیل ونهازش (۲۲۹)

نروم اندرین بزرگ رمه که بدودر نهازشد بزلنگ (۲۳۸)

فرّخی گوید:

سپه دشمن او را رمه‌یی دان که درو
نه چراننده شبانست نه ره جوی نهاز [۲]

نَهَاوَنْدِی: نام آهنگی است

بگوش اندرهمی گویدت گیتی بار برخزنه
توگوش دل نهادستی بدستان نهاوندی (٤٩٤)

ثعالبی در کتاب خود درضمن نام آهنگها گوید: « وَالدَّسْتَانُ الإِصْبَهَانِی وَالغِنَاءُ النَّهَاوَنْدِی وَچَکَاوَكُ النَّیسَابُورِی » [۳]

نزاری گوید: بسازچنگ وبزن نغمهٔ نهاوندی [٤]

۱- لغت فرس، ص ۱۷۰ ۲- دیوان فرخی، ص ۲۰٤

۳- غرراخبار ملوك الفرس، ص ۷۱۰

٤- فرهنگ رشیدی ذیل کلمهٔ نهاوند

نِهالی: بستر ودوشک (برهان)

زیبا بخرد باید بودنت وبحکمت
زیبا تو بتختی و بصدری و نهالی (۴۱۰)

نُهنبن: سرپوش دیگ وتنور (برهان)

دوستی این جهان نهنبن دلهاست
ازدل خود بفکن این سیاه نهنبن (۳۲۴)

و

وَارُونی: شوم و نامبارك

دیو بدگوهر ز راه ببردست　　هست آن رهبر بدگوهر وارونی (۴۹۶)

کلمهٔ «وارونی» مساوق باکلمهٔ «وارونه» است ودر دوبیت زیر ازفردوسی کلمهٔ «واژونه» که بروزن ومعنی «وارونه» است صفت «دیو» و «ابلیس» قرار گرفته :

که امروز روز دگرگونه نیست　　بباغ گلان دیو واژونه نیست[1]
پس ابلیس واژونه این ژرف چاه　　بخاشاك پوشید و بسپرد راه [2]

وَالان: رازیانه است که بادیان گویند (برهان)

کـه فرمود از اول کـه درد شکم را
فرژ باید ازچین وازروم والان (۳۱۹)

به‌پند تلخ معنی‌دار بشکر درد جهلت را
چو درد معده‌را بینی که‌تلخی‌بایدو والان (۳۴۴)

وای: لفظی باشد که درمحل آزاری ودردی والمی برزبان آید (آنندراج)

واگه نه‌ که نفرین برجان خویش کردی
ای‌وای تو که کردی برجان خویش نفرین (۳۷۳)

وای تو گروعده خدای حقست　　ای‌عاصی‌ونیست این‌جهان‌ازلی (۴۴۴)

۱- شاهنامه، ج ۱ص ۱۶۱　　۲- شاهنامه، ج ۱ص ۲۰

وَرام: سبک وسهل وکم وزن (برهان)

جوهرمحض الهی نفس اوست وین جهان یکسربران جوهرورام (۹۹).

جهان پراز خس و پرخارو پرورام شدست

ترا کلام همی بی ورام باید کرد (۱۰۸)

وَرْزْکار: برزگر، زارع (برهان)

گهی بدرود خوشهٔ ورزکاری گهی بشکست شاخی باغبانت (۸۵)

وَرْزَه: زارع، برزگر (برهان)

چو ورزه بابکار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل (۲۵۰)

بی‌تخم وبی‌ضیاع یکی ورزه ازخویشتن بساخته دهقانی (۴۷۷)

وَزَر: پناهگاه وجای چنگ زدن (منتهی‌الارب)

دانم که‌نیست جز که‌بسوی‌تو ای‌خدای

روز حساب و حشر مفرّ و وزر مرا (۸)

وَش: شبه ومانند (آنندراج)

همه کژدم‌وش وخرچنگ کردار گوزن شیر چهر و گاو پیکر (۱۸۱)

وَشانه: بمعنی وشانی

دسترست نیست جز بخواب و خورایراك

شهرجوانی پراز زرست و وشانه (۳۹۸)

وَشانی: یک نوع زری بوده‌است درقدیم (برهان)

هر کورهیش گشت چومن بنده ازآن‌پس

از علم وهنر باشد دینار وشانیش (۲۲٤)

وَشی: منسوب به‌وش ازشهرهای ترکستان‌که بافته‌های آن معروفست (برهان)

زیر یکی فرش‌وشی گسترد باز بدزدد ز یکی بوریاش (۲۲۶)

دشت‌ازتو کشیده‌فرش‌وشی چرخ‌ازتوخزید درخزادکن (۳۷۶)

درحاشیهٔ برهان بنقل از (دزی ج۲ ص۸۰۹) چنین آمده: نوعی پارچهٔ ابریشمی است برنگهای مختلف وگاه زردوزی شده

وَطَا: لباس (آنندراج)

نه جامهٔ کبود و نه موی دراز　　　نه اندرسجاده نه اندر وطاست (۸٤)

انوری گوید:

آنک از برای خطبهٔ ایّام دولتش
برجیس را ردا و وطا کرد روزگار[1]

وَکْن: لانه و آشیانهٔ مرغ (منتهی الارب)

لرزلرزنده غضنفر در عرین　　　ترْس ترسنده عقاب اندروکن (۳۳۳)

کلمهٔ «وَکْنَه» هم بهمین معنی است وجمع آن «وُکَنَات» است

ابوالعلاء معرّی گفته:

وَکَیْفَ تَنَامُ الطَّیْرُ فِی وُکَنَاتِهَا
وَقَدْ نُصِبَتْ لِلْفَرْقَدَیْنِ الحَبَائِلُ[2]

وِیر: فهم وهوش (برهان)

زین بدکنش حذرکن وزین پس دروغ او
منیوش اگربهوش وبصیری وتیزویر (۱۵۷)

حیله‌اش را شناخت نتواند　　　جزکسی تیزهوش وروشن ویر (۱۷۱)

ه

هاژ: حیران وسرگشته (برهان)

همواره همی‌رو سپس دانش ازیراک
گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (۵۰۵)

۱- دیوان انوری، ص۱۷۰

۲- شرح التنویر علی سقط الزند، ج۱ ص۱٦٤

هال: آرام وقرار(برهان)

چرا گر موحّد نگشتست گلبن | چنین دربهشتست هال‌وقرارش(۲۴۳)

دیر نپاید بیکی حال بر | این‌فلک جاهل‌بی‌خواب وهال(۲۵۲)

فرّخی‌گوید:

وگر بباغ فرا رفتمی‌وبانم هیچ | نیافتی‌زخروشیدن‌ونکوهش‌هال[1]

هان وهین: هردو از ادات تنبیه(برهان)

هان‌وهینش کنم ازحکمت ازیرا خر

باز گردد زره کژ بهان و هین(۳۴۳)

های‌های: شوروگریهٔ مصیبت زدگان(برهان)

یا ترازین پیرهن خود نیست ای جاهل خبر

روزوشب زان ماندهٔ باهای‌های ومفتتن(۳۴۱)

هبیر: زمین‌هموار که گرداگردش بلند بود(منتهی‌الارب)

چو عادند وترکان چوبادعقیم | بدین بادگشتند ریگ هبیر(۱۹۲)

زید شده تشنه بریگ هبیر | عمروشده غرقه‌درآب‌زلال(۲۵۲)

هپیون: افیون(برهان)

چه حالست این که مدهوشند یکسر

که پنداری که خوردستند هپیون (۳۲۹)

علمست کیمیای بزرگی‌ها | شکّر کندت‌اگرهمه‌هپیونی(۴۷۵)

افیون که معرّب هپیون است همان شیرهٔ خشخاش است که امروز «تریاک» می‌گویند وتریاک که معرّب‌آن تریاق‌است بمعنی ضد زهر(= پادزهر) و چون درهرتریاک یک جزءآن افیون بوده رفته‌رفته تریاک‌وافیون دوکلمهٔ مترادف پنداشته‌شده‌است

۱- دیوان فرخی ، ص۲۱۵

قطران گوید:

سخنش گاه سخا خستگان محنت را
کند درست چو کژدم گزیده را افیون[۱]

کلمهٔ افیون که مانند کلمهٔ تریاک یونانی است در یونانی Opion که در لاتینی Opium شده و در همهٔ زبانهای اروپائی بهمین هیئت اخیر بجامانده و در زبانهای شرقی هم ناگزیر در قدیم بضمّ الف بوده و بعدها بفتح تلفّظ کردند[۲].

هَجَن: (جمع هُجْنَة) سخن معیوب (آنندراج)

آن سخن باشد سخن نزدیک من کزدین بود
وآن سخن کز دین برون باشد نباشد جز هجن (۳۴۰)

هَرّا: آواز مهیب (برهان)

مرا بیدار مانده چشم و گوش دل که چون یابم
بچشم از صبح برقی یا بگوش از وحش هرّائی (۴۵۶)

هَرْکاره: دیگ سنگی (برهان)

روزی بسان پیسر زنی زنگی آردت روی پیش چو هرکاره (۳۸۷)

فردوسی گوید:

بیامد زن از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش آر ازنهفت[۳]

هَرْگِزِی: ابدی ولایزالی (برهان)

هرچ او برود هرگزی نباشد او هرگزی و باقی و روان است (۷۱)

ای طمع کرده ز نادانی بعمر هرگزی
بافزونی و کمی مر هرگزی را کی سزی (۴۶۳)

۱– دیوان قطران، ص ۲۸۰ ۲– هرمزدنامه، ص ۱۱۳
۳– شاهنامه، ج ۷ ص ۲۱۵۷

هَرِیسَه : نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت وروغن ونمک ومصالح راست کنند(آنندراج)

اگرت خواب نگیرد زبهر چاشت شبی
که در تنور نهندت هریسه یاعدسی(۴۷۱)

هَژِیر: ستوده وپسندیده(برهان)

هژیرت سخن باید ای میراگر نباشد چه باکست رویت هژیر(۱۹۱)

هَشْتَن: گذاشتن(برهان)

نه حق را باز پس هشتم زباطل بکردم فرق از معروف منکر(۱۸۵)

هَگَرْز: هرگز

کور کی داند از روز شب تار هگرز
کر بنشناسد آوای خر از ناله زیز (۱۹۵)

ناید هگرز ازین یله گوباره جز درد ورنج عاقل بیچاره(۳۸۶)

این کلمه درپهلوی« هکرچ » است ودراین جمله دیده می‌شود« ...هکرچ فرزند زایشنیه نی بویت » یعنی هرگز فرزند زایشنی نبود[۱]

هَلاَ: از ادات تنبیه(برهان)

دلت گر زبی‌طاعتی زنگ دارد هلابانش علمّ وطاقت گدازش(۲۲۹)

هَلاَلُوش: شوروغوغا(برهان)

هلالـوش جویـان دین بی‌هشنـد
تو بی‌هوش را در هلالوش کن (۵۰۷)

هَلاَهِین : هردوکلمه از ادات تنبیه(برهان)

رفتند بجمله یـارکانت ببسیج تـو راه را هلاهین (۳۱۲)

۱– ماه فروردین روزخرداد ، بنده ۶

هَلیلَه: داروی سردی (مقدّمة‌الادب)

که دانست کاین تلخ و ناخوش هلیله

حرارت براند ز ترکیب انسان (۳۱۹)

معرّب آن «هلیلج» و «اهلیلج» است از امثال عرب است: «مِنْ نَکَدِ الدُّنْیا مَنْفَعَةُ الهَلیلَجِ وَمَضَرَّةُ اللّوزینَخِ»[1]

هَمْگین: همگان

بی‌گمان گردی اگر نیک بیندیشی

که بدل خفتست این خلق همی همگین (۳۴۲)

این کلمه در پهلوی بصورت «هاموگین» است[2] و در شعر ناصرخسرو «همگین» تاکید خلق است و در عربی «أَجْمَعُون» می‌آورند و در مقدّمة‌الادب اجمعون به «همگان» ترجمه شده است

هَموار: مساوی، برابر (برهان)

بحکمت است و خود برفزود مردان‌را

وگرنه ما همه از روی شخص همواریم (۲۶۶)

هَنْجام: تنبل و کاهل (برهان)

در دنیا سخت سختی ودر دین بس سست میانه کار و هنجامی (۴۰۹)

هِنْدْباج: گیاهی تلخ که بفارسی کاسنی گویند (برهان)

تو یکی هندباج نا...یشان چون دهدشان خدای حور و قصور (۱۵۲)

هَوازی: ناگاه (صحاح‌الفرس)

خزینهٔ علم فرقانست اگر نه برهوائی تو

که بردت بس هوازی جز هوی زی شعر اهوازی (۴۴۶)

۱- التمثیل والمحاضرة، ص ٤٤

۲- چند نمونه ازمتن نوشته‌های پهلوی، ص ۳۶

ممکن است درجمع بین «هوازی» و «اهوازی» شاعرمتاثّر ازاین بیت باشد:

یَا عَجَباً لِشَیْخِنَا الأَهْوَازِی
یُزْهِی عَلَیْنَا وَ هُوَ فِی هَوَازٍ [1]

بنابراین کلمهٔ هوازی عربی یاء آن بجهت اشباع کسره‌است ودراصل «هوازء» بوده جمع «هازِئَة» ازمصدر «هُزْء» بمعنی فسوس واستهزاء

هَیْجَن: جنگ وستیز

اگر نادان خریدار دروغست — تو بانادان مکن همواره هیجن (۳۷۲)

شاید صورتی از «هَیْجَاء» باشد

هِیرْبَد: بزرگ زردشتیان، معلّم (حاشیهٔ برهان)

اگر هیربد بد بود بد مکن — که گربدکنی خود توئی هیربد (۱۱۲)

درمتون عربی به «خَادِمُ النَّار» تفسیرشده [2]

مسعودی درتفسیر کلمهٔ «ایرانشهر» گوید «ایر» اسمی است جامع خیروفضل ازین جهت به‌رئیس آتشکده «ایربد» گفته شده یعنی رئیس برگزیدگان وفاضلان سپس معرّب شده و «هیربد» گردیده [3]

ی

یَارِغَار: یارصادق (آنندراج)

هارجهان گرچه تنگ وتارشدست — عقل بسندست یارغار مرا (۱۲)

من آگاه گشتسم ازغدْر وغورش — چگونه بوم زین سپس یارغارش (۲۳۵)

انوری گوید:

بردرکس عنکبوت جورهرگز — کی تند تا عقل باشد یارغارت [4]

ونیزرجوع شود به‌ذیل کلمهٔ «صاحب‌غار»

---

۱ - دمیة‌القصر، ص ۳۰۵ — ۲ - مفاتیح العلوم ، ص ۵۷

۳ - التنبیه‌والاشراف، ص ۳٤ — ٤ - دیوان انوری ، ص ۳۹

یارَه: دست‌بند، دست‌برنجن (برهان)

آن روزگارشد که حکیمان را   توفیق‌تاج بودوخردیاره (۳۸۷)

دل درویش را گر هوشیاری

زدانش طوق ساز از هوش یاره (۳۹٤)

معرّب آن «یارَق» است ودربیت زیر ازشبرمة‌بن‌الطّفیل دیده می‌شود:

لَعَمْرِیْ لَظَبْیٌ عِنْدَ بَابِ ابْنِ مُحْرِزٍ

أَغَنُّ عَلَیهِ الیَارَقَانِ مَشُوفُ [۱]

و نیز بمعنی ترکیبی است که اطبّا بجهت تلیین طبیعت دهند و ایارج معرّب آنست (آنندراج)

سخن چون راست باشد هرچه تلخ‌است

بود پر نفع برکردار یاره (۳۹۵)

درعلم داروشناسی «ایارجات» ازادویه مرکّبه معجونه بشمارمی‌آید [۲]

یَبَاب: خراب و ویران (آنندراج)

سپرده عنان دل بخطا   تنت آباد ودل خراب ویباب (۳٤)

ثعالبی درفصلی که در «إتباع» آورده «خراب یباب» را هم ذکرکرده‌است [۳]

وبه‌تنهائی نیز درشعرعرب بکاررفته مانند:

فَرَمَاهُ الزَّمَانُ مِنْهُ بِصَرْفٍ

غَادَرَ الْمَرْتَعَ الخَصِیبَ یَبَابَا [٤]

درفارسی با واو بکاربرده می‌شود

۱- المعرب، ص۳۵۸   ۲- مفاتیح العلوم، ص۱۷٦

۳- فقه‌اللغة‌وسرالعربیة، ص۳۷۹

٤- مجلة مجمع اللغة‌العربیة بدمشق، مجلد۳٦ جزء ٤

قوامی رازی گوید:

جهان سرای وبال است و بارگاه عذاب
رباط تیره وتنگ وپل خراب و بیاب[۱]

یَشْکْ: چهاردندان بزرگ پیش سباع وبهائم (برهان)

دهرترا می‌به‌یشک مرگ بخاید چاره‌آن سازخیره ژاژ چه‌خائی (۴۱۸)

یَنَال: ازالقاب ترکان

زشت بود بودن آزاده را بندهٔ طوغان و عیال ینال (۲۵۳)

خوارزمی «ینال» را بمعنی «ولیْعهد» گرفته وگوید: «وَلِکُلِّ رَئِیسٍ مِنْ رُؤَسَاءِ التُّرْکِ مِنْ مَلِکٍ أَوْدِهْقَانٍ یَنَالٌ أَیْ وَلِیُّ عَهْدٍ»[۲]

انوری گوید:

وانکه قدر در ادای خدمتش افکند
موی‌کشان گردن ینال و تکین را[۳]

یُوغ: چوبیست که هنگام شیار برگردن گاو نهند (آنندراج)

ای آدمی بصورت نیک وبدل ستور
برگردن تو یوغ منست وسپار من (۳۴۷)

۱- دیوان قوامی‌رازی، ص۸۹ ۲- مفاتیح العلوم، ص۱۲۰

۳- دیوان انوری، ص۱۲

فصل چهارم

امثال و حکم و تشبیهات و کنایات

ناصرخسرو توجّه زیادی به‌امثال داشته‌است و امثالی که در آن زمان درخراسان بکارمی‌رفته است دراشعاراو دیده می‌شود او باین نکته پی‌برده‌بود که بکار بردن مثل تاثیرزیادی درروشن کردن ذهن خواص وعوام مردم دارد زیراکه خواص از آن لطف و زیبائی درك می کنند و عوام هم بوسیلهٔ آن بمقصود گوینده نزدیکتر می‌شوند بقول ابن مقفع: «إِذَا جُعِلَ الكَلَامُ مَثَلاً كَانَ أَوْضَحُ لِلْمَنْطِقِ وَأَوْثَقُ لِلسَّمْعِ وَأَوْسَعُ لِشُعُوبِ الْحَدِيثِ»[1]

ناصرخسرو گاهی ازکلمه مثل معنی عام آنرا که شامل تشبیه وکنایه نیز می‌شده اراده کرده‌است چنانکه دراین دوبیت که سه‌چیزرا بسه‌چیز تشبیه کرده و سپس از آن نتیجه‌ای گرفته‌است.

جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقانست
بکشت باید مشغول بود دهقان را

---

۱ – مجمع الامثال ، ص۸

من این‌سخن که بگفتم ترا نکو مثلی است
مثل بسنده بود هوشیار مردان را (۱۰)

ودرقرآن‌نیز کلمهٔ «مثل» و «ضرب مثل» بهمین‌معنی آمده‌مانند «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»[۱]

وگاه نیز ازآیات متشابه قرآن تعبیر بمثل کرده‌است چنانکه درابیات زیر:

امثال قرآن گنج خدایست چه‌گوئی
از حَدَّثَنَا قَالَ گشوده شود امثال
بر علم مثل معتمدان آل رسولند
راهت ننماید سوی‌آن علم جزاین آل
قفلست مثل گر تو بپرسی ز کلیدش
برعلّت‌جهلست‌ترا اَکْحَل‌وقیفال
بر تست مثلهای قرآن تا نگزاریش
آسان نشود برتو نه‌امثال و نه احوال (۲٤٦)

دراین‌قسمت ناصرخسرو ازاسماعیلیان متأثرشده که آنچه‌را درظاهرقرآن‌آمده «مثل» می‌دانستند و از معنی‌حقیقی‌آن‌تعبیر به «ممثول» می‌کردند چنانکه المؤیّد فی الدّین داعی‌الدعاة شیرازی گفته‌است:

وَالَّذِيْ قَالَ فِي الْكِتَابِ تَعَالَىٰ
مَثَلٌ ذَاكَ تَحْتَهُ مَمْثُولٌ[۲]

ودربیشتر مواردهم «مثل» رابمعنی امروزی‌یعنی جملات کوتاهی که‌میان‌مردم‌رایج است‌استعمال می‌کند. ناصرخسرواین‌گونه امثال را درديوان خود بطرق مختلف بکار برده‌است باین معنی که‌گاهی برخی ازامثال را نسبت بشخص‌معیّنی‌میدهد مانند:

۱- سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲٤ ۲- دیوان المؤید فی‌الدین، ۲۱۷

دهر با ما بدان ندارد پای　　مثلی زد لطیف آن سرهنگ
گرچه گربه بزیر بنشیند　　موش‌را سربگردد اندرجنگ(۲۳۸)

خانه خالی به که پر از شیروگرگ

دانیال این کرد بر دانا یله (۳۸٤)

وگاهی‌اشاره بمکانی‌که مثل درآنجا رایج بوده‌است می‌کند مانند:

چون تو بزنی بخورد بایدت　　این خود مثلست درخراسان(۳٦۹)

وگاهی مثلی‌را نسبت بکتاب معیّنی می‌دهد مانند :

کزبدیها خود بپیچد بدکنش　　آن نوشتستند در استا و زند
چند ناگاهان بچاه اندر فتاد　　آنکه‌اومردیگران را چاه‌کند(۱۲۲)

وگاهی‌آنرا نسبت بمردم عامه می‌دهد مانند موارد زیر :

نیستی آگه چه‌گویم مرترا من جزهمانک
عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لوپیا (۲۵)

مکن چنانکه دراین باب عامیان گویند
چوسربرهنه کندتابجان‌بکوشدکل(۲٤۹)

زر و بزهر دو نباشد مثل عامست این
یک‌رهت سوی جحیمست و دگر سوی نعیم (۳۰۰)

نشنودی آن مثل‌که زند عامه　　مرده به‌ازبکام‌عدو رسته(۳۹۳)

ودربرخی‌موارد خود تصریح می‌کند باینکه ضرب‌المثل‌آورده‌است مانند:

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک
دشنام مثل چون درم دیر مداراست(٥٦)

مثلست اینکه چوموشان همه بیکاربمانند
دنه‌شان‌گیردوآیندسرگربه بخارند(۱۰٥)

گویند در مثل نبود رایگان گران

مشناس درمتاع جهان رایگان‌عیال (۲۵۳)

دمنه بکاراندرست وگاونه آگه — جزکه ترا این مثل نشاید گفتن (۳۲۶)

نیکو مثلست اینکه جای خالی — بهتر که پراز گرگ مرغزاری (۴۰۷)

این است آن مثل که فرو نامد — خر بنده جز بخان شتربانی (۴۷۸)

ودربیشترمواردهم امثالی بکاربرده‌است که خودتصریح باینکه «مثل» است واز که نقل‌شده ویادرکجاشهرت داشته نکرده‌است.

دراین فصل امثال بمعنی اخص باکلمات حکمت‌آمیزوپندواندرزوهمچنین برخی ازتعبیرات وتشبیهات وکنایات که دردیوان او بکاررفته‌است بترتیب حروف الفبا نقل می‌شود و برخی از آنها که توضیحی لازم دارد توضیح داده می‌شود این ترتیب که از «امثال وحکم» دهخدا گرفته شده ترتیبی منطقی بنظرنمی‌رسد و باید روزی فرارسد که‌همهٔ امثال‌وحکم‌وتعبیرات‌وتشبیهات‌فارسی‌برحسب‌زمان‌وهمچنین‌برحسب‌موضوع منظّم شود.

آ

آب ایستاده گنده بود

همواره همی رو سپس دانش ازیراک
گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (۵۰۵)

آبِ بغربال پیمودن

بنگر که کجا خواهدت این‌بازهمی برد
دیوانه مباش آب مپیمای بغربال (۲۴۵)

آب بهاون کوفتن

اندرین جای سپنجی چه نهادی دل
آب کوبی همی ای بیهده درهاون (۳۱۰)

آب درهاون سائیدن

بی‌علم دین همی چه‌طمع‌داری		درهاون آب خیره چرا سائی(۴۰۱)

آب را بنان نتوان داد: (آبرو را برای نان نباید ازدست داد)

بنانش چون من آب خویش بدهم

چو آبم شد من آنگه چون خورم نان(۳۲۴)

آب روان را سربفراز کن: (کارخلاف طبیعت انجام دادن)

جفت خیراست خرد زو ستم و شر مخواه

خیره مرآب روان را چکنی سر بفراز(۲۰۳)

آب زیرکاه: (حیله‌گرومکّار)

یکی چون‌آب زیرکه بقول خوش فریبنده

چو شاخی بارآن نشترولیکن برگ اوبیرم(۲۶۸)

آخر هُرسورجهان شیون‌است

در فرحش ز انده ترس و بدان		کآخر هرسورجهان شیون‌است(۷۵)

آزادگی وطمع بهم ناید

آزادگی و طمع بهم ناید		من کرده‌ام آزمون بصد مرّه (۳۹۰)

آزموده را میازمای

خیره میازمای مرین آزموده را

کز ریگ نامده‌ست خردمند را خمیر(۱۷۵)

آسمان را بگل‌نتوان اندود: (باچیزی‌خُرد از امری بزرگ جلوگیری نتوان‌کرد)

وگرش نیست مایه بر خیره		آسمان را بگل نینداید(۱۳۹)

ابر را ازفریاد سگان زیانی نیست

ابر سیاه را بهوا اندر		ازغلغل سگان چه زیان‌دارد(۵۰۲)

ارزن نمودن وریگ پیمودن: (نادرستی در داد و ستد کردن)

زنهار تا بسیرت طرّاران ارزن نموده ریگ نه‌پیمائی (۴۰۲)

از بیم مار در دهن اژدها شدن (نظیر: ازچاله درآمدن وبچاه افتادن)

ازشاه زی فقیه چنان بود رفتنم کزبیم مار در دهن اژدها شدم (۲۷۳)

از بن‌دندان: (ازته دل)

پادشاهی یافتستی بـر نبات و برستور

هرچه گوئی آن کنند آن ازبن‌دندان کنند (۱۰۶)

از پولاد شمشاد نروید

طمع چون کردی از گمره دلیلی

نروید هرگز از پولاد شمشاد (۹۸)

ازجاهل معلّمی جستن

بد را ز نیک باز ندانی همی از آنک

جستی زجهل خویش زجاهل معلّمی (۴۵۱)

ازجغد همائی نیاید

جغدك را چون همای‌نام نهادی ناید هرگز زجغد شوم همائی (۴۱۹)

با جهل مجوی زهد ازیرا کز جغد نیایدت همائی (۴۲۳)

ازخاطر ویران سخن ویزان آید: (کسی که پریشان فکر کند پریشان می‌گوید)

به‌حکمت چون‌عمارت شددلت نیکوسخن‌گشتی

که جز ویران سخن‌ناید برون ازخاطرویران (۳۴۵)

از دورنمایدت سورماتم

گوئی که بسور اندرم ولیکن از دور نمایدت سور ماتم (۲۷۸)

از دیگ‌آشامیدن: (بچیز پست خرسند شدن)

غرّه چه شدستی بعمر فانی مشتاب بکار وز دیگ ما شام (۲۶۶)

از روزن سر برون کن تا روز را بینی (نظیر : تاجنینی کارت خون‌آشامی‌است)

بخانه در زنور قرص خورشید همان بینی که در تابد بروزن

اگر مر روز را می‌دید خواهی سر از روزن برون بایدت کردن (۳۷۱)

از ریگ خمیر نیاید

خیره میازمای مرین آزموده را کز ریگ نامدست خردمند را خمیر (۱۷۵)

از زنبیل تهی خیری نیاید

چون نیاموختی چه دانی گفت خیر بر ناید از تهی زنبیل (۲۴۱)

ازصبر نردبان کن تا بجوزا رسی : (صبر پیروزی ببارمی‌آورد)

از صبر نردبانت بباید کرد گرزیر خویش خواهی جوزا را (۱۶)

ازقول بآواز خرسند شدن : (ازباطن بظاهر راضی گشتن)

معنی طلب از ظاهر تنزیل چو مردم

خرسند مشو همچو خر از قول بآوا (۴)

ازکلو هاونی نیاید : (بی‌هنر کارهنرمند را نمی‌تواند انجام دهد)

جای حکیمان مطلب بی‌هنر زانکه نیاید ز کلو هاونی (۴۳۵)

از گرگنان پرهیز کن تاگرگین‌نشوی

گرنخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن

جهل گرّست ای پسر پرهیز کن زین زشت گر (۱۶۲)

ازمکرخدا ایمن نتوان بود

این‌همه مکر است از خدای تعالی!

منشین از مکرش ایمن ای متغافل (۲۴۴)

ازنرخ پیاز آگه‌نبودن : (ازراه‌ورسم‌بی‌خبربودن)

صبر کن برسخن سردش زیرا کان دهو

نیست آگاه هنوز ای پسر ازنرخ پیاز (۲۰۳)

ازنرخ لوبیا آگه نبودن

نیستی آگه چه گویم مرا ترا من جزهمانک

عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لوبیا(۲۵)

ازیکی چوب همی منبرو دارآید

گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید

کز یکی چوب همی منبر و دارآید(۱۰۹)

اسب تازی را یک تازیانه بس است (نظیر: درخانه اگر کس است یک حرف بس است)

بسست اینکه گفتمت کافزون نخواهد

چو تازی بود اسب یک تازیانه (۳۸۱)

اشتررا به تیغ چوبین کشتن: (برای کار بزرگ وسیلهٔ کوچک بکاربردن)

لیکن رود این مرا همانا کاشتر نکشم به تیغ چوبین (۳۱۳)

اگر گازرخوبی جامهٔ چرب خودرا چرا نمی‌شوئی

چون که نشوئی سلب چرب خویش

گرتو چنین سحت سره گازری (۴۱۲)

اگر مدّعی گازری هستی چرا دستارخویش را نمی‌شوئی

گازری از بهرچه دعوی کنی چون که نشوئی خوددستارخویش(۲۱۲)

ب

باد درانبان داشتن: (تهی دست بودن)

گرباد توکنم خرمن خود را باد نبود فردا جز باد در انبانم (۲۸۲)

با درفش بقفا کوشیدن: (کار دشواروزیان‌داری انجام دادن)

گر تو به قفا با درفش کوشی دانی که علی حال برمحالی (۴۳۵)

بادم اژدها شوریدن(نظیر: این دم شیراست ببازی مگیر)

گیتیت بر مثال یکی بدخو اژدهاست
پرهیز دار و با دم این اژدها مشور (۱۱۹۸

باربرخرنهادن: (آماده شدن برای رفتن)
برنه بخرت بار که وقت آمده است
دل درسرای و جای سپنجی منه (۳۹۵)

بترب هرگزروغن نبود
زین خسان خیره چه جوئی چوهمی بینی
که بترب اندر هرگز نبود روغن (۳۱۰)

بخاکستردمیدن: (کارلغو انجام دادن)
مخورخام کاتش نه دور است سخت
بخاکستر اندر بخیره مدم (۲۶۲)

بدست‌چپ شکرآوردن‌وبدست‌راست‌تبرداشتن: (بظاهردوست ودرباطن‌دشمن‌بودن)
جهان اگر شکرآرد بدست چپ سوی تو
بدست راست درون بیگمان تبردارد (۱۱٤)

بدنبه حنجره بریدن: (باملایمت حریف را مغلوب کردن)
بسی حنجر بریدست او بدنبه شکستست آهنینه بابگینه (۳۹۷)

بره گرفتن: (= فریفتن؛ بره شدن ـ فریفته شدن)
ازبهرآنکه تابره گیری اگرمرا ای بی‌تمیزمردگری‌را مشو بره (۳۸۲)

بریخ‌نوشتن: (کاربیهوده‌انجام‌دادن)
بریخ بنویس چون کند وعده گفتارمحال وقول خامش را (۲۲)

بزفربه را شبانی پیش کنند
چونانکه چو بز بهتر و فربه‌تر گردد
از بهر طمع پیش کند مرد شبانیش (۲۲۳)

بشستم سال چون ماهی درشستم: (در سن شست سالگی آدمی مانند ماهی درقلاب گرفتارمی‌شود)

به شستم سال چون ماهی در شستم
به حلقم در توای شستم قوی‌شستی(۴۷۲)

بند خدای‌گشادن: (حکم اورا دگرگون ساختن)

بند خداوند را گشاد حرامست کشتن‌قاتل‌برین‌سخنت‌نشان‌داد(۱۱۶)

بند شریعت‌گشادن: (حکم شرع را تغییردادن)

چون خصم سرکیسهٔ رشوت بگشاید
در وقت شما بند شریعت بگشایید (۱۲٤)

بند علم عمل‌است: (علم بی‌عمل‌هدراست)

علم را جزکه عمل بند ندیدست حکیم
علم را کس نتواند که به بندد بطناب (٤۱)

بهتر ازشیرمادر(نظیر: حلال‌تر ازشیرمادر)

بهتر سخنان و پند حجّت صد بار ترا ز شیر مادر (۱۵۵)

بی ابرباران‌کردن: (بهانه‌جوئی‌کردن)

با سبکساران زآل مصطفی‌چیزی مگوی
زانکه این جهّال خود بی‌ابر باران می‌کنند(۱۰٦)

بی‌دانشی مایه کافریست

زدانش یکی جامه‌کن جانت را که بیدانشی مایه کافریست (٦۰)

بی سردرغم کلاه بودن: (اصل را رهاکردن ودنبال فرع رفتن)

دینست سر و این جهان کلاهست
بی سر تو چرا درغم کلاهی (٤٤۹)

بی‌شام خفته به‌که چو ازوام خورده شام

شومست مرغ وام مر اورا مگیر صید
بی‌شام خفته به که چو از وام خورده‌شام (۲۶۰)

بی‌علم یکیست تازی و رازی: (دانش که نبود عرب‌وعجم برابرند)

تازیت ز بهر علم دین باید بی علم یکیست تازی ورازی (۴۷۵)

بیگاری به‌که بیکاری

منشین بیکار ازانکه بیگاری به زانکه کنی بخیره بیکاری (۴۷۰)

بیمار بسامرّه ودرمان ببدخشان

سودی نکند حسرت و تیمار چو افتاد
بیمار بسامرّه و درمان ببدخشان (۳۵۳)

بی‌موزه بگلزاررفتن: (خود را دچار زحمت ساختن)

چه بودت گر نه دیوت را گم کرد
کـه بی‌موزه درون رفتی بگلزار (۱۴۵)

بینی بدیوارآمدن: (ناامید شدن)

بتاریکی اندر گزاف از پی او مدوکت برآید بدیوار بینی (۴۰۳)

پ

پالودهٔ بازاری: (خوش‌ظاهروبدباطن بودن)

نیکو و ناخوشی و چنین باشد پـالودهٔ مزوّر بـازاری (۴۳۸)

پزشکی ازبیمارجستن: (خواستن چیزی ازکسی که فاقدآنست)

جزکه بی‌راه و بتن رنجه نباشی چوهمی
رهبری‌گمره جویی و پزشکی سقیم (۳۰۰)

پستان مادرگزیدن: (بسیارشریر وبد سیرت بودن)

تن زبهر طاعتت دادند عاصی چون شوی
گرنه‌ای بدبخت مرپستان مادرچون گزی (۴۶۳)

پس قتال افکنده‌شدن (نظیر: پس معرکه بودن)

حقست و حقیقت به‌پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم (۳۰۲)

پلاس‌را با ششتری پاره دوختن

زیرا که بر پلاس نه نیک آید بر دوخته ز شوشتری پاره (۳۸٦)

پلاس ژنده را آستردیباکردن

مردمان برتو بخندند ای برادر بی‌گمان

چون پلاس ژنده را سازی بدیبا آستر (۱٦۳)

پوستین باشگونه کردن: (کاربرعکس شدن)

باشگونه کرده عالم پوستین رادمردان بندگان را گشته رام (۲۹۹)

پوستین بخاك مالیدن: (خشمناك شدن)

دادخواهی چون بخواهند از تو داد

پس بخاك اندر بمالی پوستین (۳۲۷)

پوستین‌دریدن: (آزاررساندن)

بدشنام مر پاك فرزند او را بدرّی همی پوستین محمّد (۱۰٤)

پیرزنٔ چون خوردیش ریخت گفت نان تهی آرزوداشتم (نظیر: دستش به‌انگورنمی‌رسید می‌گفت غوره‌است)

آن مثل کز پیش گفتند ای پسر

من بشعر آرم کنون از بهر تو

گنده پیری گفت کش خوردی بریخت

مر مرا نان تهی بود آرزو (۵۰۷)

پیش گوساله نشایدکه قران خوانی (نظیر: یاسین بگوش خرخواندن)

کی سزد حجّت بیهوده سوی جاهل

پیش گوساله نشایدکه قران خوانی (٤۳۰)

ت

تب دار را سرود یاد نیاید

شاد کی باشد دراین زندان تاری هوشمند

یاد چون‌آید سرودآنرا که تن داردش‌تب (۳۶)

تبر درطلب سوزن‌دادن: (چیزگرانبهائی را درطلب چیزکم ارزشی‌دادن)

چون که‌دراین‌چاه چونادان بباد	داده تبر در طلب سوزنم (۲۸۰)

ترب درهاون‌کوبیدن: (کاربیهوده‌کردن زیرا ترب‌روغن ندارد که سودی عاید شود)

وگرچون ترب‌بی‌روغن‌شدستی	بخیره ترب در هاون میفکن (۳۷۱)

ترف خود را بطمع قند دیگران ازدست دادن

ترف از دست مده بر طمع قند کسان

ترف خود خوش‌خور وازطمع مبرگازبقند (۱۴۳)

تشنه که دعوی سقائی می‌کند

یارانش تشنه یکسر و ز دوستی ریاست

هریک همی بحیلت دعوی کند سقائی (۴٦۱)

تن زفرج وگلو دربسوی شردارد

سلیح دیو لعین است بر تو فرج و گلو

به‌پیش این‌دو سلیحت همی سپر دارد

حذرت باید کردن همیشه زین‌دوسلیح

که تن زفرج وگلو دربسوی شردارد (۱۱۵)

ج

جان را بمرجان فروختن

ز بهرحال نکو خویشتن هلاک مکن

بجان و مرجان مفروش خیره مرجان را (۹)

جایْ خالی بهتر که پرازگرگ

نیکو مثلست اینکه جای خالی بهتر که پرازگرگ مرغزاری (۴۰۷)

جغد سزاوارخانهٔ آباد نیست

بیرون کن‌شان زخاندان پیغمبر نیست سزاوارجغدخانهٔ آباد (۱۱۷)

جمال دانا درجوال کم نشود (نظیر: شاخ گل هرجاکه می‌روید گل‌است)

جمال و زیب‌دانا کم نگردد اگر چندش بپوشی درجوالی (۴۸۸)

جهان رایگان گران‌است

دنیا نستانم برایگان من زیراکه جهان رایگان گرانست (۷۱)

جهل عورت‌است وپرهیز ازار

پرهیز کن از جهل بآموختن ایراک

جهل‌است مثل عورت‌وپرهیز ازارست (۵۶)

چ

چاشت کردن او وشام کردن تو

وگر بغدر جهان برتو قصد چاشت کند

ترا بصبر بر او قصد شام باید کرد (۱۰۷)

چون چاشت کند ز خویش و پیوندت

تو ساخته باش کار شامش را (۲۲)

چاه بی‌فغان: (یعنی آن چاهی که آواز ازبالا بپائین یا بالعکس نیاید)

زیرا که براین راه تاختنتان بس‌ژرف یکی چاه بی‌فغانست (۷۲)

چشم پنگان کردن: (بخشم چشم را درشت کردن)

ورتو گوئی جای خوردوبرد چون باشد بهشت

برتو ازخشم وسفاهت چشم چون پنگان کنند (۱۰۶)

چشم چهار کردن: (شگفتی فراوان نمودن)

شاید اگر چشم سرز بهرشرف مرد درین ره یکی چهار کند (۱۲۹)

چو بوقلمون: (رنگارنگ بودن)

چرا باجام می میِ علم‌جوئی چرا باشی چو بوقلمون ملوّن (۳۷۱)

چو کفتار: (که باگفتارنرم رام می‌شود و بدام می‌افتد)

چرخ همی بنددت بگشت زمان پای

روزی از اینجا برون کشدت چو کفتار (۱٦۵)

چون خفت‌درآن غاربرون ناید ازآن تا

بیرون نکشی پایش‌ازآنجای چو کفتار (۱٦۱)

سبک باری کنی دعوی‌وآنگاه گناهان کرده برپشتت ‌ هانبار

چو کفتاری که بنددنش بعمدا همی‌گویند کاینجانیست کفتار (۱٤۵)

چون تو بزنی بخورد بایدت

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثلست درخراسان (۳٦۹)

چون درم دیرمدار: (مانند پول کهنه که هرجا بدهی پس می‌دهند)

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدارست (٥٦)

چون زنی‌که وجودش شادی وعدمش غم نمی‌آورد

دنیا بسویَ من به مثل بی‌وفا زنیست

نه شادباش ازو نه غمی شو زفرقتش (۲۱۵)

چون سایه سپیدار: (بی‌سود)

همه دیدار و هیچ فایده نه راست چون سایه سپیدارند (۱۳٦)

چون سگ بردرقصّاب

شادی و نیکوئی از مال کسان چشم مدار

تا نمانی چو سگان بر در قصّاب نژند (۱٤۳)

چون سگ کهدانی: (بانگ ازدور دارد وپیش نیاید)

پیش نـایند همی هیچ مگـر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (۴۲۹)

ح

حاصل جام وای مام است: (نتیجهٔ می خواری فریاد وپشیمانی‌است)

جام می از دست بیفکن کـه نیست

حاصل آن جـام مگـر وای مـام (۳۰۶)

حاکم سدوم: (سدوم نام جائی‌است‌که حاکم‌آنجا بخلاف حق حکم می‌داده)

آن روز هیچ حکم نباشد مگر بعدل

ایـزد سدوم را نسپردست حاکمی (۴۵۱)

حلاّج هرگزدیبا نبافد(نظیر: کاربوزینه نیست نجّاری)

کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاّج نبـافد هگـرز دیبا (۳۱)

خ

خار با خرماست(نظیر: هرجا گلست خارهم هست)

درخت خرما صد خار زشت داردوخشک

اگر دوشنگله خرمای خوب وتردارد(۱۱۴)

خارنقد به ازخرمای نسیه(نظیر: سرکه نقد به‌ازحلوای نسیه)

بنسیه مده نقـد اگر چند نیز * بخرمـا بود وعده و نقد خـار (۲۰۰)

خامشی ازکلام بیهده به

خامشی از کـلام بیهـده به در زبورست این سخن مسطور(۱۵۲)

خاموشی بهتر ازبدگفتن‌است

خامشی به چون ندانـی گفت نیک

تا نهاده به بخوان نان ارزنین (اضافات۳۲۸)

خانه خالی به که پراز شیروگرگ

خانه خالی به که پر از شیر و گرگ
دانیال این کرد بر دانا یله (۳۸٤)

خربنده بخانهٔ شتربان آید(نظیر: کند همجنس باهمجنس پرواز)

اینست آن مثل که فرو نامد		خربنده جز بخان شتربانی (٤۷۸)

خرپیشین خرپسین را پل است

زیرا که پل است خرپسین را		در راه سفر خر نخستین (۳۱۲)

خردادن وخیارستدن: (چیزگرانبهائی را دادن وچیزکم ارزشی را گرفتن)

بسی خفتی کنون سر بر کن از خواب
خری خیره مده مستان خیاری (٤۲۵)

خرمن‌سوخته‌همه‌را خرمن‌سوخته خواهد: (آدم بدبخت می‌خواهد همه بدبخت‌باشند)

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز
هر مدبری که سوخته شد خرمنش (۲۲۸)

خس برسر پرویزن مانده: (خوبان رفته‌اند وبدان مانده‌اند)

خلق را چرخ فرو بیخت نمی‌بینی
خس بمانده است همه برسر پرویزن (۳۱۰)

خشمگیرسخن پذیرنباشد

تن‌گور تست خشم مگیر از حدیث من
زیرا که خشم‌گیر نباشد سخن پذیر (۱۵۷)

خفّاش‌خورشیدرا نبیند

بود خفّاش‌ونتواندکه بیند روی من نادان
زمن‌پنهان شود زیرا منم خورشید رخشانش (۲۱۷)

خفته ازبیدارخجل‌است

زانکه خفته بدل خجل باشد ازگروهی‌که مانده بیدارند(۱۲۷)

خفته معذور است

می‌گوی محال زانکه خفته باشد بمحال و هزل معذور(۱۹۶)

خم را بطمع گوز شکستن

چو میدانی که از خم‌گوز ناید بطمع گوز خم را خیره مشکن (۳۷۲)

خواب خرگوشی: (چشم بازاست ودل خواب)

خرگوش‌وار دیدم مردم را خفته دوچشم بازو خرد خفته(۳۸۷)

خود خصم و خود داوربودن: (داد ازخود دادن)

چرا پس که ندهیم خود داد خویش

ازآن پس که خود خصم وخود داوریم (۲۹۲)

خوردن وشکستن: (به‌عیش‌ونوش مشغول بودن)

گوید از عمر و زشادی چه بود خوشتر

مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن (۳۱۱)

خورشید را بگل نتوان اندود: (جلوی بزرگی را بآسانی نتوان گرفت)

عاصی سزای رحمت کی باشد خورشید را همی بگل اندائی (۴۰۱)

خون را باخون نشویند: (بدی را بابدی پاداش ندهند)

چون می‌فروشی‌آنچه خریدستی خونی بخون زبهرچه می‌شوئی(۵۰۹)

د

دامن باکسی بستن: (با او دائم همراه وقرین بودن)

غریبی می چه خواهد یا رب از من

که با من روزوشب بسته است دامن(۳۷۰)

دامن بردامن گره‌کردن: (یاروهمدست شدن)

دشمن من این تن بد مهرمست کرده گره دامن بر دامنم (۲۷۹)

دامن مردی بکمر برزدن: (آماده شدن)

درطلب دانش و دین چندگاه دامن مردی بکمر بر زنم (۲۸۰)

دانسته به بود ز ندانسته

دانست بایداین‌وجز این را نیز دانسته به بود ز ندانسته (۳۹۲)

درخت زقّوم رسته‌ازپولاد

رسته ز دلشان خلاف‌آل‌محمّد همچودرخت‌زقوم‌رسته زپولاد (۱۱۷)

درخوب‌جامه خوب‌شود آگنش

چون راست بود خوب نماید سخن

در خوب جامه خوب شود آگنش (۲۲۸)

درشوره تخم کاشتن: (کاربیهوده کردن)

شوره‌است سفیه وسفله درشوره هشیار هگرزتخم کی کارد (۱۱۱)

درشوره نهال نشاندن: (کارلغوکردن)

کی گیرد پند جاهل از تو درشوره نهال چون نشانی (۴۶۷)

دروغ زنای زبان‌است

دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست (۷٤)

درهزیمت بوق زدن

درهزیمت چون زنی بوق اربجایستت خرد

ورنه مجنونی چرا می‌پای‌کوبی درسرب (۳٦)

دستارکل‌که آشفت تاجان بکوشد: (یعنی مردکل اگر دستمال از سرش افتاد بسیار خشمناك می‌شود)

که تا جان بکوشد بجنگ اندرون

چو دستارش آشفته گردد کل (۵۰۵)

دست بدست مالیدن: (افسوس‌خوردن و پشیمان شدن)

اکنون که نیامد بکفت مال وشدت عمر

ای بی‌خرد این‌دست بدان‌دست همی‌مال (۲۴۵)

دست پاك ازانگبین نیالاید

زانکه‌چون‌دست پاك‌باشد سخت همی از انگبین نیالاید (۱۳۸)

دست وجوز ازخنبره هردوبهم ناید برون

در خنبره بماند دو دستت برای جوز

بگذار جوز ودست برآور ز خنبره (۳۸٤)

دشنام درم دیرمداراست

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنك

دشنام مثل چون درم دیر مدار است (٥٦)

دشوار ازآموختن آسان گردد

بیاموز هرچند دشوارت آید که‌دشوار ازآموختن گشت آسان (۳۲۰)

دنیا سه روزاست

پیمانهٔ این‌چرخ را سه نام‌است معروف به امروز و دی و فردا (۳۰)

دود نشانهٔ آتش‌است

چون دود بلند شد بهرجائی سر برزند از میان او نـاری (٤٦۹)

دورتر باید زبیماوآنکه‌او بیمارنیست

دشمنان تو همه بیمار و بنده تن‌درست

دورتر باید زبیمار آنکه او بیمارنیست (۷۸)

دیبه وخز با زشت‌روی خوب ننماید

زانکه با زشت‌روی دیبه و خز گرچه خوبست خوب ننماید (۱۳۸)

دیو کارش وارونه‌است

دیو بـد گـوهر از راه ببـردستت

هست آن رهبر بد گـوهر وارونی (٤۹٦)

ر

راست‌تر از تارطراز

به‌چپ وراست مدو راست بزو برره دین
ره دین‌راست‌ترست ای‌پس‌ازتارطراز (۲۰۳)

راست‌گوی تابه‌سوگند نیازت نباشد

جز راست مگوی‌گاه‌وبی‌گاه تا حاجت نایدت به سوگند (۹۰)

راه بده بردن: (بمقصود رسیدن)

از مرگ کس نجست به‌بیچارگی‌مگوی
بیهوده ای نبرد کسی ره بده (۳۹۵)

رایگان‌گران نیست

گویند در مثل نبود رایگان گران
مشناس در متاع جهان رایگان عیال (۲۵۳)

رخ را رخام‌کردن: (بی‌آبروشدن)

ور آبروی همی بایدت قناعت را
چون من به‌نیک‌وبد اندر امام بایدکرد
وگرنه همچون فلان و فلان به‌بی‌شرمی
به‌پیش‌خلق رخان چون رخام باید کرد (۱۰۸)

رطب وعده‌کردن وتود فرستادن: (خلاف وعده انجام دادن)

وعدهٔ این چرخ همه باد بود وعده رطب‌کرد وفرستاد تود (۵۰۱)

رگ بسملش‌خاریدن: (اجلش‌رسیدن)

مرغ چو در دام بر چنه طمع افکند
بخت بد آنگـاه خاردش رگ بسمل (۲۴٤)

روزگار نوهاراکهنه‌کند

برکهن کردن همه نوها ای برادرموکّل‌است‌دهور (۱۵۱)

رویش ازپشت پیدا نیست : (دورو ومنافق است)

سخت دو رویست ندانم همی — دشمنش ازدوست نه روی ازقفاش (۲۲۵)

ریش لاندن : (ادّعای بیهوده کردن)

پیش من چون که نجنبدت زبان هرگز — خیره پیش ضعفا ریش همی لانی (٤۳۰)

ز

زبی وفا به وفا انتقام بایدکرد

سفیه را بسفاهت جواب بازمده — زبی وفا به وفا انتقام بایدکرد (۱۰۷)

زر بزرگر باید سپرد

گاورسه چو کرد می ندانی — بایدت سپرد زر به زرگر (۱٥٤)

زربنرخ خاك دادن

عمرتو زرّیست سرخ ومشگ او خاکیست خشك

زر بنرخ خاك دادن کارزیرك سارنیست (۷۷)

زر و بز هردوگرد نیاید

زر و بز هردو نباشد مثل عامست این

یکرهت سوی جحیمست ودگرسوی نعیم (۳۰۰)

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری

گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری (٤۱۸)

زمانه درشت شد تونرم شو

تونرم شوچوگشت زمانه درشت — هسته بروکه سودندارد سته (۳۹٥)

زمانه ماری است که خشك وتررا می بلعد

ایمن مشو از زمانه زیراك او — ماریست که خشك وتربیوبارد (۱۱۱)

زن بدخو را آشتی وقهرصواب نیست

زن بدخو را مانی که مرا با تو — سازگاری نه صوابست ونه بیزاری (٤۱٦)

زهر زیر قند داشتن

کاه داری آخته برروی آب زهرداری ساخته درزیرقند (۱۲۲)

زیبق ازنقره وسیم ندانستن

دیوانه شدی چو می‌ندانی از نقـره و سیم خام زیبق (۲۳۷)

زیردرخت گوز اسپند سوختن: (مداواکردن پری زدگی)

دیوت از راه ببردست بفرمای هلا

تات زیر شجر گوز بسوزند سپند (۱۴۳)

س

سبد سبد را عیب نکند

چو هر دوتهی می‌برآیند ازآب چه عیب‌آورد مرسبد را سبد (۱۱۲)

سبکسار قصد سبکسار دارد

بلوده رفیقـان او را ازیرا سبکسار قصد سبکسار دارد (۱۳۱)

سحبان با کوتاه‌گوئی سحبان شد

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته

که سحبان بکوته سخن گشت سحبان (۳۲۱)

سر بیابی چو یافتی پایان

بار مانند تخم خویش بود سر بیابی چو یافتی پایان (۳۳۶)

سر درگلیم کشیدن: (خودرا پنهان داشتن)

سر چه کشی در گلیم خیز و نگه کن

تا که همی خود کجا روی وچه جائی (۴۱۸)

سرکه دادن وسپندان خواستن: (چیز بد دادن به‌امید چیزخوب گرفتن)

پیش من سرکه منه تانکنی دردل که بخرّی بدل سرکه سپندانم (۲۸۳)

سرکه خریده ازشیرخبرندارد

از شیر و زمی خبر نداری ای سرکه خریده وسپندان (۳۷۰).

سفیه را بسفاهت جواب بازمده

سفیه را بسفاهت جواب بازمده ز بی‌وفا به وفا انتقام باید کرد (۱۰۷)

سگ آب ونان را سگ کند.

بمردم شود آب و نان تومردم نبینی که سگ سگ کند آب ونان را (۵)

سگ تا ازدنبه نومید نشود به‌استخوان نپردازد

از دنبه تا نماند نومید و بی‌نصیب

خرسندگی شود سگ بیچاره بستخوان (۳٦٤)

سگ درمحراب بزرگ نشود: (بزرگی بمکان نیست)

اگرسگ بمحراب اندر شود مرانرا بزرگی سگ نشمریم (۲۹۳)

سگ را هرچند فربه شود خوردن نتوان

همی‌دانم که‌گر فربه‌شود سگ نه‌خامم‌خورد شاید زو نه‌بریان (۳۲٤)

سندان بزیردندان چون موم یافتن: (کاردشواری را بآسانی انجام دادن)

به فرّ دولتِ او هرکه قصد سندان کرد

بزیر دندان چو موم یافت سندان را (۹)

سورنباشد نکو به‌برزن شیون

جهلت را دورکن‌زعقلت ازیراك سور نباشد نکو ببرزن شیون (۳۳٦)

سوزن به تبرخریدن

صحبت او مخر و عمر مده زیرا

جزکه نادان نخرد کس به‌تبرسوزن (۳۱۰)

سوزن به کلند خریدن

عمر پرمایه بخواب و خور برباد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خرّی بکلند (۱٤۳)

سوسن با سیرخوش نیست

دل ازبیهوده خالی کن خرد را بدست سیردرخوش نیست سوسن (۳۷۱)

سیر به‌نرخ سوسن فروختن

این جهـان را فریب بسیار است بفـروشد به نرخ سوسن سیر (۱۷۱)

ش

شتاب ازسیرت اهریمن‌است

بر بد مشتاب ازیرا شتاب بربدی ازسیرت اهریمن‌است(۷۵)

شکارگشتن: (= مطیع شدن؛ شکار گرفتن = مطیع کردن)

شکار یکی گشتی از بهرآنک مگردیگری‌را بگیری‌شکار(۲۰۰)

شمع پاك درلگن‌آلوده نماند

دین زفعل بدنماند پاك جزدرپاك‌دل

شمع پاکیزه کجا ماند درآلودهٔ لگن(۳۴۱)

شهرآوارنیست: (یعنی شهرخراب نیست که کسی چیزی نفهمد)

خشم گیری جنگ‌جوئی‌چون بمانی ازجواب

خشم یکسونه‌سخن‌گسترکه شهرآوارنیست(۷۷)

شیرشکارشکال شدن زشت بود

از چومنی صید نیابد هوی زشت بود شیر شکار شکال (۲۵۱)

ص

صد خرپیش شیر پای ندارد

به‌پیش شیری صد خرهمی ندارد پای

دو من سرب بخورد ده ستیر تیزبهی(۴۹۰)

صفرا بسر برآمدن: (خشمناك شدن)

درحال خویشتن‌چو همی ژرف بنگرم

صفـرا همی برآید ز انـده بسر مرا (۶)

صفراکردن: (خشمگین شدن)

وز راز خدا اگر نه ای آگه برحجّت دین چرا کنی‌صفرا(۱۹)

ض

ضربت فرهاد برمگس خوب نیست

نیز نبینم روا اگر نه بگویمت
برمگسی خوب نیست ضربت فرهاد(۱۱۷)

ط

طاوس‌را برای پرخوب او هلاك کنند

نگاه کن که بحیلت همی هلاك کنند
ز بهر پرّ نکو طاوسان پرّان را (۹)

طبل درزیر گلیم زدن: (درپیش خود ادّعا کردن)

و گرت بست ببندی قوی این دیو بزرگ
خامش و طبل مزن بیهده درزیر گلیم (۳۰۰)

طرفه‌تر ازطرفهٔ بغداد

دست بگیرد زبوحنیفه رسولت طرفه‌تراست این مثل زطرفهٔ بغداد(۱۱۷)

طشت ازآسمان برسنگ افتادن: (سروصدا بلند شدن)

ای حجّت خراسان بانگت رسیده هرجا
گوئی کزآسمان برسنگ اوفتاده طشتی(۴۷۲)

ع

علم افیون را شکر کند

علم است کیمیای بزرگی‌ها شکر کندت گر همه هپیونی (۴۷۵)

عنان گران کردن: (آهسته راندن)

در سپه جهل همی تاختی اکنون یک‌چندگران کن عنان(۳۱۸)

عورت دربازار برهنه کردن: (خودرا رسوا ساختن)

چرا خامش نباشی چون ندانی برهنه چون کنی عورت ببازار(۱۴۴)

غ

غایت رنگهاست رنگ سیاه (نظیر: بالاتر ازسیاهی رنگی دگرنباشد)

غایت رنگهاست رنگ سیاه که سیه کم شود بدیگر رنگ (۲۳۷)

غل ازانگشتری نشناختن

تا تو ز دینار ندانی پشیز نه بشناسی غل از انگشتری (۴۱۲)

غل انگشتری را نماند

مرا همچو خود خرهمی چون شمارد

چه ماند همی غل مر انگشتری را (۱۵)

ک

کاربصفرا کردن: (خشمناك شدن)

ناجسته به‌آن‌چیز که‌اوباتو نماند بشنوسخن خوب ومکن کاربصفرا (۳)

کان بگوهرشدن: (بمطلوب ومراد رسیدن)

رفتم بردربانش و گفتم سخن خویش

گفتا مبر انده که بشد کانت بگوهر (۱۷۵)

کاه روی آب داشتن: (حیله‌گربودن)

کاه داری آخته بر روی آب زهرداری ساخته در زیر قند (۱۲۲)

کدبانو و کدخدا که باهم سازند خاك را زر کنند

نشنودستی که خاك زر گردد از ساخته کدخدا و کدبانو (۳۸۰)

کرم سرکه ازطعم انگبین ناآگاه است.

همچو کرم سرکه ناآگه ز شیرین انگبین

بی‌خرد چون کرم پیله جان‌خود سازد هدر (۱۶۳)

کشتی بخشک راندن: (کاربیهوده انجام دادن)

درگردن خود طوقش ار نداری برخشک بخیره مران سماری (۴۰۸)

کلال پیش زرگر بی‌ارزش است

بی‌خطر باشد فلان با اوچنانک   پیش زرگر بی‌خطر باشد کلال (۲۴۰)

کل که سرش را برهنه کند تاجان می کوشد

مکن چنانکه درین‌باب عامیان گویند

چو سر برهنه کند تا بجان بکوشد کل (۲۴۹)

کلندستدن وسوزن دادن: (چیزبزرگ گرفتن وچیزکوچک دادن)

ای بخرد باجهان مکن ستدوداد   کو بستاند ز تو کلند بسوزن (۳۳٤)

کمرنالین خریدن: (بناچیزی فریفته شدن وتکیه کردن)

مستان سخن‌گزافه وچون مستان   گر خر نه‌ای مخر کمر نالین (۳۲۳)

گ

گاو بی‌دُم: (بسیارنادان)

چون زو حذرت کردن باید همی نخست

دجّال را ببین بحق ای گاو بی‌ذنب (۴۳)

گاو بی‌شاخ: (بسیارنادان)

بگریز از آنکه فخرش جزاسب و سیم وزرنیست

ورچه سُرو ندارد آن دان که جز بقر نیست (۶۳)

گاو پروار را جزقصّاب خواستاری نیست

بلی مر گاو بر پروار راکس   جز از قصّاب ناید خواستاری (۴۲۳)

گاو لوزینه را ازگیاه بازنداند

گاو را گرچه گیائیست چو لوزینه‌تر

بدگوارد بهمه حال ز لوزینه گیاش (۲۲۱)

گاه ماهی وگاه ماربودن: (منافق و دوروبودن)

نشاید بود گه ماهی و گه مار   گلیم خسر بـزر رشته میاژن (۳۷۱)

گربه شاندن: (فریفته شدن)

هرگز بدروغ این فرومایه　جز جاهل وغمر گربه کی شاند(۱۲۶)
چه‌گونه شود پارسا مرد جاهل　همی خیره گربه کنی تو بشانه (۳۸۱)
بحسرت جوانی بتو باز ناید　چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی (٤۸۱)
تنگ فراز آمدست حالت رفتنت　سود نداردت کرد گربه بشانه(۳۹۹)

گربه هرچند زیر بنشیند درجنگ برموش پیروز می‌شود

گرچه گربه بزیر بنشیند　موش را سربگردد اندرجنگ (۲۳۸)

گرد برآوردن

گر بیابند ز تقلید حصاری بجهالت
از تن خویش‌وسر این حکما گرد برآرند(۱۰٤)

گریبان بهتراز دامن است

هرچند که قرطه بود وهردو بیک جای
از دامن برتر بود ای پیر گریبان (۳۵۱)

گزیده جهل را که شناسد افسون

گزیده مار را افسون پدیدست　گزیده جهل راکه شناسد افسون(۳۲۹)

گفتارت نخل وکردارت مغیلان: (کردارت مطابق گفتارت نیست)

تا بگفتاری پر باریکی نخلی　چون بفعل آئی پرخار مغیلانی (٤۳۰)

گل برآفتاب اندودن: (جلوی بزرگی راگرفتن)

کسی کو بامن اندرعلم وحکمت همسری جوید
همی‌خواهد که گل برآفتاب روشن انداید (۹۳)

گلشن با بی‌خردان گلخن است

گلخن با دانا گلشن شود　گلشن بـا بیخردان گلخن است (۷۶)

گلیم خر بزر رشته میاژن

نشاید بود گه ماهی و گه مار　گلیم خر بزر رشته میاژن (۳۷۱)

گلیمی که بور شد سیاه باشد بهتر

زنهار تا چنان نکنی کان سفیه گفت

چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور (۱۹۸)

گلیم کهنه را به‌جندره نباید داد: (چیزی که کهنه شد تعمیربردارنیست)

پیری کجا برد ز تو گرمابه و گلاب

خیره مده گلیم کهن را به جندره (۳۸٤)

گمان را قراری نیست

بسان گمان بود روز جوانی قراری نبودست هرگزگمان را (٤)

ل

لنگی برهواری بیرون نشود

خفتهٔ خفته و گوئی که من آگاهم

کی شود بیرون لنگیت برهواری (٤۱۷)

لنگی را برهواری بیرون بردن

تو لنگی را برهواری برون بردن همی‌خواهی

بیا این‌را جوابی گو که ناصر این زبردارد(۱۳٤)

م

مار بچشم توماهی نماید

بچشمت همی مار ماهی نماید ازیراکه ازجهل سرپرخماری (٤۲۷)

مار درآستین‌داشتن

مکن‌دست پیشش‌اگرعهدگیرد ازیرا که درآستین مار دارد (۱۳۱)

مانند پشیز زر اندود: (ظاهرخوب‌و باطن بد)

بفعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش

بدل خلاف زبان چون پشیز زراندود(۹۱)

ماهی در دریا ملک کس نیست

همه احوال دنیائی چنان ماهیست در دریا

بدریا درتورا ملکی نباشد ماهی‌ای غازی (۴۴۵)

مرد بی‌سلاح را حیله‌ای جزگریز نباشد

چون مرد جنگ را نبود آلت حیلت گریز باشد ناچاره (۳۸۶)

مرد سیراب آب خوش را منکرست

آب خوش بی‌تشنگی ناخوش بود مرد سیراب آب خوش‌را منکرست (۶)

مرده به از بکام عدورسته

نشنودی آن مثل که زند عامه مرده به از بکام عدو رسته (۳۹۳)

مرغ فربه‌شود بزیرجواز

مرد دانا شود ز دانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز (۲۰۵)

مشک به پشک فروختن

مشک تبتی به پشک مفروش مستان بدل شکر تبرزین (۳۱۳)

مطرب بردر نبّاذ نشیند

روسپس‌جاهلی‌که‌درخور اوئی مطرب شایدنشسته بردرنبّاذ (۱۱۷)

مفلس گنج درخواب بیند

ماندی اکنون خجل چو آن مفلس

که بشب گنج بیند اندر خواب (۳۳)

موشان که بیکار مانند سرگربه بخارند

مثلست این‌که چو موشان همه بیکاربمانند

دنه‌شان گیرد وآیند و سر گربه بخارند (۱۰۵)

میل‌ومناره را نمی‌بینند ولی ذرّه را درهوا می‌شمارند

برره دین بمثل میل‌نبینندومناره وز پی‌دنیا ذرّه بهوا دربشمارند(۱۰۵)

می نخورده مست کرده

تو ای غافل یکی بنگر برین خلق که می ناخورده گشتستند مستان (۳۲۵)

ن

نان جورا زیره کرمانی ندهند

نکند با سفها مرد سخن ضایع نان جورا که دهد زیرهٔ کرمانی (۴۳۰)

نان چرب نداری سخن چرب داشته باش

مرسخن را گندمین وچرب کن گر نداری نان چرب وگندمین (۳۲۷)

ناخن طمع را به پیرای

به پیرای ازطمع ناخن بخرسندی که از دستت

چو این ناخن به پیرائی همه کارت به پیراید (۹۲)

ناگفته به از گفتهٔ رسوا

آن به که نگوئی چو ندانی سخن ایراک

نا گفته بسی به بود از گفتهٔ رسوا (۳)

نان و نمکدان شکستن: (ناسپاسی کردن)

نـان بشکند همی و نمکدان را صدقش نبین ومهر نپندارش (۲۰۹)

ناهار همچو زاغ

بردروغ و زنا و می خوردن روزوشب همچو زاغ ناهارند (۱۲۶)

نگون سار راستان را نگون سار پندارد (نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد)

که نگون سار مرد پندارد که همه راستان نگون سارند (۱۲۷)

نه مگس باش ونه عنقا: (میانه روباش)

با هرکس منشین و مبر از همگـان نیز

برزه خرد رو نه مگس باشد و نه عنقا (۲)

نیام خمیده خنجر را خمیده می کند

بدخو شوی ز خوی بد یارخود چنانک
خنجر خمیده گشت چو خمّیده شد نیام(۲۶۱)

هرکه ازگدا گدائی کند مال را درخواب بیند
هرگز جمال مال ندیدست جز بخواب
هر کو گدای از پس دیگر گدا شدست (۵٤)

هرکه به‌نیکی چمد زنیکی چرد
چمیدن به‌نیکیت باید که مرد زنیکی چرد چون به‌نیکی چمد(۱۱٤)

هرکه تنها بقاضی شود راضی‌بازآید
زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به پیش قاضی تنها شد (۱٤۰)

هرکه چمد چرد: (هرکه بکوشد برخودار می‌شود)
درجهان دین بر اسب دل سفربایدت کرد
گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید (۸٤)

هرکه خوی دیو دارد دیوست
گفت که دیوندجمله‌عامه‌اگردیو بدکنشانند و با سفاهت‌وشومان(۳٤۸)

هرکه خیره دود مانده شود
ببازی مده عمر باقی به باد که مانده شود هرکه خیره دود (۱۱٤)

هرکه دیگران را چاه کند خود اندرآن افتاد
چند ناگاهان بچاه اندر فتاد آنکه او مردیگران را چاه کند (۱۲۲)

هرکه گل کند گل خورد
زنیکی به نیکی رسد مرد از آن
که هرکس که او گل کند گل خورد (۱۱۲)

همچون سخن مرغ: (لفظ بی‌معنی)

همچون سخن مرغست این خواندن نا راست

بی حاصل و بی معنی و بی حجّت و برهان (۳۵۲)

همسایه برادر کی شود

مرد را همسایه هرگز چون برادر کی بود

لنگ خررا خیره باشبدیز چون همسر کنی (۴۳۳)

همسایه مانند برادر نیست

چون برادر نبود هرگز همسایه

گرچه بامرد بکهسار و بغار آید (اضافات ۱۰۱)

ی

یک ارزن از مشت پر ارزن او نمی افتد: (بسیار فرومایه است)

وز بخل نیوفتد بصد حیلت   از مشت پر ارزنش یکی ارزن (۳۷۷)

یک قطره آب نادره باشد زچشم کور (نظیر: موئی از خرس غنیمت است)

از بی وفا وفا به غنیمت شمار از آنک

یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور (۱۹۸)

پایان

مشخّصات مآخذ و مدارك

۱– إتّعاظُ الحُنَفاء بِأخبارِ الخُلَفاء، مقريزى، قاهره ۱۳۶۷ق

۲– أحْسَنُ التَّقاسيمِ فِي مَعْرِفَةِ الأقاليم، مقدسى، ليدن ۱۹۰۶م

۳– إحْياءُ عُلُومِ الدّين، غزّالى، قاهره مطبعة الاستقامة

۴– اخلاق ايران باستان، دينشاه ايرانى، برلن ۱۳۰۹ق

۵– أخلاقِ مُحتَشَمى، خواجه نصيرالدّين طوسى، تهران ۱۳۳۹ش

۶– أدَبُ الإمْلاءِ وَالإسْتِمْلاء، السَّمْعانى، ليدن ۱۹۵۲م

۷– أدَبُ الكُتّاب، الصُّولى، قاهره ۱۳۴۱ق

۸– أسْرارْنامه عطّار، بكوشش دكتر گوهرين، تهران ۱۳۳۸ش

۹– اُشتُرنامه عطّار، بكوشش نگارنده (= مهدى محقّق) تهران ۱۳۳۹ش

۱۰– الإشْتِقاق، إبْنِ دُرَيْد، قاهره ۱۳۷۸ق

۱۱– الأضْدادُ فِي اللُّغَة، إبْنُ الأنْبارِى، قاهره ۱۳۲۵ق

۱۲– الأعْلاقُ النَّفيسَة، إبْنِ رُسْتَه، ليدن ۱۸۹۱م

۱۳– الإعْلانُ بِالتَّوبيخِ لِمَنْ ذَمَّ التّاريخ، السَّخاوِى، بغداد ۱۳۸۲ق

۱۴– الألْقابُ الإسْلامِيَّة، دكتر حسن الباشا، قاهره ۱۹۵۷م

۱۵– الإمْتاعُ وَالمُؤانَسَة، ابوحيّان تَوحِيدِى، قاهره لجنة التاليف والترجمة

۱۶– أمْثال وَ حِكَم، دهخدا، تهران چاپ اول

۱۷– الأمْوال، ابوعُبَيد قاسم بن سَلاّم، قاهره ۱۳۵۳ق

۱۸– الإنْتِصارُ مِمَّنْ عَدَلَ عَنِ الإسْتِبْصار، بَطليُوسى، قاهره ۱۹۵۵م

۱۹ـ أنیسُ الجُلَساءِ فی دیوانِ خنساء، بیروت ۱۸۸۸م
۲۰ـ البَدءُ والتّاریخ، أبوزید احمدبن سهل البلخی، پاریس ۱۸۹۹م
۲۱ـ بِحارُالأنوار، محمدباقرمجلسی، تهران ۱۳۳۳ق
۲۲ـ البُخَلاء، جاحِظ، قاهره دارالمعارف
۲۳ـ البَصائرُ والذّخائر، أبوحیّان توحیدی، قاهره ۱۳۷۳ق
۲۴ـ البُلدان، یعقوبی (ضمیمهٔ الأعلاق النّفیسة)
۲۵ـ پیشرو ادب، زمخشری، (بهرهٔ نخستین) تهران ۱۳۴۲ش
۲۶ـ تاریخ الأدب فی ایران من الفردوسی إلی السّعدی، ادوارد براون، قاهره ۱۳۷۳ق
۲۷ـ تاریخ بُخارا، نرشخی، ترجمهٔ قباوی، تلخیص محمدبن زفر، تهران ۱۳۱۷ش
۲۸ـ تاریخ بیهق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تهران ۱۳۱۷ ش
۲۹ـ تاریخ بیهقی، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴ش
۳۰ـ تاریخ الخُلَفاء، سیُوطی، قاهره ۱۳۷۱ق
۳۱ـ تأویلُ مُشکِلِ القرآن، إبن قُتَیبَه دینَوَری، قاهره ۱۳۷۲ق
۳۲ـ التَّبَصُّرُ بالتّجارة، جاحِظ، دمشق ۱۹۳۲م
۳۳ـ تتمّةُ الیتیمة، ابومنصور ثعالبی، تهران ۱۳۵۳ق
۳۴ـ التُّحفةُ البَهیّة والطُّرفةُ الشّهیّة (مجموعه شامل ۱۷ رساله) قسطنطنیّه ۱۳۰۲ق
۳۵ـ تُحفةُ العراقَین، خاقانی شیروانی، تهران ۱۳۳۳ش
۳۶ـ تحقیقُ ما للهند، ابوریحان بیرُونی، لیپزیک ۱۹۲۵م
۳۷ـ تذکرةُ الأولیاء، عطّار نیشابوری، تهران ۱۳۲۱ش
۳۸ـ تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد (ترجمهٔ فارسی) تهران ۱۳۰۸ش
۳۹ـ التّربیعُ والتّدویر، جاحظ، دمشق ۱۹۵۵م
۴۰ـ ترجُمان القُرآن، میرسیدشریف جُرجانی بترتیب عادل، تهران ۱۳۳۷ش
۴۱ـ ترجمهٔ تفسیر طبری، باهتمام حبیب یغمائی، ج۱ تهران ۱۳۳۹ ش

۴۲- تَفسیر ابُوالفُتُوح رازی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۰ ش

۴۳- التَّفهیم لِأوائِلِ صِناعَةِ التَّنجیم، ابوریحان بیرونی، تهران ۱۳۱۸ ش

۴۴- تَقویم البُلدان، أبُوالفِداء، پاریس ۱۸۴۰م

۴۵- تَکمِلَةُ إصلاحِ ماتَغلِطُ فیه العامَّة، ابُومَنصُور جوالیقی، دمشق ۱۹۳۶م

۴۶- تَکمِلَةُ تاریخِ الطَّبَری، محمدبن عبدالملک الهمدانی، بیروت ۱۹۶۱م

۴۷- التَّمثِیلُ وَالمُحاضَرَة، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۸۱ق

۴۸- التَّنبیهُ وَالإشراف، مَسعُودی، بغداد ۱۳۵۷ق

۴۹- ثِمارُالقُلُوبِ فِی المُضافِ وَالمَنسُوب، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۴۶ق

۵۰- جامِعُ الحِکمَتَین، ناصرخسرو، تهران ۱۳۳۲ ش

۵۱- جامِعُ الشَّواهِد، محمدباقر الشَّریف، اصفهان، مؤسسة المطبوعات الادبیة

۵۲- الجامِعُ الصَّغیر، سیُوطی، قاهره ۱۳۲۵ق

۵۳- الجامِعُ فِی أخبارِ ابی العَلاء المعرّی وَآثارِه، محمدسلیم الجندی، دمشق ۱۳۸۲ق

۵۴- الجَماهِرُ فِی مَعرِفَةِ الجَواهِر، ابوریحان بیرونی، حیدرآباد ۱۳۵۵ق

۵۵- جَواهِرُالأدَب، سیداحمد هاشمی بک، قاهره ۱۳۶۷ق

۵۶- چند نمونه ازمتن نوشته‌های پهلوی، دکترصادق کیا، تهران ۱۳۱۵ یزدگردی

۵۷- چهارمَقالَه، نِظامی عَرُوضی باهتمام دکترمعین، تهران ۱۳۳۱ ش

۵۸- حاشیهٔ دَسُوقی بر مُغنِی اللَّبیب، قاهره ۱۳۵۸ق

۵۹- الحاوِی لِلفَتاوِی، سیُوطی، قاهره ۱۳۵۲ق

۶۰- حدُودُالعالَم مِنَ المشرِق إلی المغرِب، بکوشش دکترمنوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰ ش

۶۱- حُسنُ المُحاضَرَةِ فِی أخبارِ مِصرَ وَالقاهِرَة، سیوطی، قاهره مطبعهٔ شرفیّه

۶۲- الحَوادِثُ الجامِعَة، إبنُ الفُوطِی، بغداد ۱۹۳۲ م

۶۳- حواشی دکترمعین بر برهان قاطع، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵ ش

۶۴– حَیوٰةُ الحَیَوان، دَمیری، قاهره ۱۳۰۵ق

۶۵– الخَرَاج، یحیی بن آدم، لیدن ۱۸۹۵م

۶۶– خَمس رَسَائِل اسماعیلیّة، سَلَمیه سوریه ۱۹۵۶م

۶۷– دُرّهٔ نادِرَه، میرزامهدی استرابادی، تبریز ۱۲۸۴ق

۶۸– دُمیَةُ القَصر، باخَرزی، حلب ۱۹۳۰م

۶۹– دیوان اِبُوتَمّام، باشرح خَطیب تبریزی، قاهره دارالمعارف

۷۰– دیوان ابُوالعَتَاهیَة، بیروت ۱۹۱۴م

۷۱– دیوان ابُونُوَاس، قاهره ۱۹۵۳م

۷۲– دیوان انوری، بکوشش استاد مدرّس رضوی، دومجلّد تهران ۱۳۳۷و ۱۳۴۰ش

۷۳– دیوان بُحتُری، قسطنطنیّه ۱۳۰۰ق

۷۴– دیوان بَشّاربن بُرد، قاهره ۱۳۶۹ق

۷۵– دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزّاق، تهران ۱۳۲۰ش

۷۶– دیوان حافظ. باهتمام محمّد قزوینی ودکترغنی، تهران ۱۳۲۰ش

۷۷– دیوان خاقانی شِروانی، بکوشش دکترضیاء الدّین سجادی، تهران ۱۳۳۸ش

۷۸– دیوان سَنائی، بکوشش مدرّس رضوی، تهران ۱۳۴۱ش

۷۹– دیوان صَفِیّ‌الدّین حِلّی، نجف ۱۹۵۶م

۸۰– دیوان طُغرائی اصفَهانی، قسطنطنیّه ۱۳۰۰ق

۸۱– دیوان ظَهیرفاریابی، بکوشش تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷ش

۸۲– دیوان عُثمان مُختاری، بکوشش استاد همائی، تهران ۱۳۴۱ش

۸۳– دیوان عطّارنیشابوری، چاپ انجمن آثارملّی، تهران ۱۳۴۱ش

۸۴– دیوان عَلیّ‌بن ابی طالب (= منسوب الیه)، بغداد مطبعهٔ اسعد

۸۵– دیوان عُنصُری، بکوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲ش

٨٦ـ دیوان فَرُّخِی سِیسْتَانِی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران١٣٣٥ش
٨٧ـ دیوان قَطْرَان تبریزی، تبریز١٣٣٣ش
٨٨ـ دیوان قَوَامِی رَازِی، به‌اهتمام جلال‌الدّین محدّث ، تهران١٣٣٤ش
٨٩ـ دیوان مَنُوچِهْرِی دَامْغَانی، بکوشش دبیرسیاقی، تهران١٣٢٦ش
٩٠ـ دیوان المُؤَیَّدِ فِی‌الدّین دَاعِی‌الدُّعَاة، قاهره١٩٤٩م
٩١ـ دیوان‌ناصِرِخسرُو،چاپی بامقدّمهٔ تقی‌زاده، تهران١٣٠٤ــ١٣٠٧ش
٩٢ـ دیوان ناصرخسرو،خطّی میکروفیلم‌شمارهٔ ٥٠٩ کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه‌تهران
٩٣ـ دیوان‌الهُذَلِیِّین،قاهره١٣٦٤ق
٩٤ـ الذَّخَائِرُ وَالتُّحَف، قاضی رشیدبن‌الزُّبیر، کویت١٩٥٩م
٩٥ـ رَاحَةُ‌الصُّدُور، رَاوَنْدِی، لیدن١٩٢١م
٩٦ـ رَاحَةُ‌العَقْل، حمیدالدّین کِرْمَانی، قاهره١٩٥٣م
٩٧ـ الرِّسَالَةُ الحَاتمیَّة، ابُوعلی‌البَغدادی‌الحاتمی، بیروت١٩٣١م
٩٨ـ رِسَالَةُالغُفْرَان، ابُوالعَلاء مَعَرّی، قاهره١٩٥٠م
٩٩ـ الرِّسَالَةُ القُشَیْرِیَّة ، إمَام ابُوالقَاسِم‌قُشَیْرِی، قاهره١٩٤٠م
١٠٠ـ رَسَائِل‌أَبِی‌العَلاءِ المَعَرّی، بیروت١٨٩٤م
١٠١ـ رُسُومُ دَارِالخِلافَة، هِلاک‌بن‌المُحَسّن‌الصَّابِی، بغداد١٣٨٣ق
١٠٢ـ رَغْبَةُ الآمِل، سیدبن‌علی‌المرصفی، قاهره١٣٤٨ق
١٠٣ـ زَادُالمُسَافِرِین، ناصرخسرو، برلن١٣٤١ق
١٠٤ـ الزِّینَة، ابُوحَاتم رَازِی ، ج١و٢ قاهره ٥٨و١٩٥٧م
١٠٥ـ السَّامِی فِی‌الأَسَامِی، المَیدَانِی، تهران چاپ سنگی
١٠٦ـ سَفَرْنَامَه، ناصرخسرو، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ١٣٣٥ش
١٠٧ـ سَفِینَةُالبِحَار، شیخ عبّاس قمی ،نجف١٣٥٢ق

۱۰۸ـ سِیَرُ أَعلامِ النُّبَلاءِ، ذَهَبِی، قاهره دارالمعارف
۱۰۹ـ سِیَرُالمُلُوک . خواجه نظام‌الملک، تهران۱۳٤۱ش
۱۱۰ـ شاهنامه فردوسی، مطبعهٔ بروخیم‌تهران۱۳۱۳ش
۱۱۱ـ شَرْحُ أَلفیةابن‌مالک، ابن‌عقیل، قاهره۱۳٦۷ق
۱۱۲ـ شَرْحُ التَّنْویرعلی‌سِقْطِ الزَّنْد، ابُوالعلاء مَعَرِّی، قاهره‌مطبعهٔ مصطفی‌محمد
۱۱۳ـ شَرْح دیوان امرِئُ القَیْس، قاهره ۱۳۷۳ق
۱۱٤ـ شَرْح دیوان‌الحَماسَة، مرزوقی، قاهره۱۳۷۱ق
۱۱۵ـ شَرْح دیوان فَرَزْدَق ، قاهره مطبعة الصّاوی
۱۱٦ـ شَرْح دیوان مُتَنَبِّی، بَرقُوقِی، قاهره۱۳۵۷ق
۱۱۷ـ شَرْح شهابُ‌الأَخْبار، قاضی قُضاعی، تهران۱۳٤۲ش
۱۱۸ـ شَرْح فُصُوص‌الحِکَم، قَیْصَرِی، تهران۱۲۹۹ق
۱۱۹ـ شَرْح المُعَلَّقات السَّبْع ، زُوزَنِی، قاهره۱۳۵۸ق
۱۲۰ـ شَرْح مَقْصُورَةابن‌دُرَیْد، قاهره۱۳۵۸ق
۱۲۱ـ الصُّبْحُ المُنیرفِی‌شِعْرِ ابِی بَصیر، لندن۱۹۲۸م
۱۲۲ـ صِحاحُ الفُرْس. محمدبن هندوشاه نَخْجوانِی، تهران۱۳٤۱ش
۱۲۳ـ الصِّناعَتَین، ابُوهِلال عَسْکَری، قاهره۱۳۷۱ق
۱۲٤ـ صُورَةُ الأَرْض، ابن‌حَوْقَل، تهران‌چاپ افست
۱۲۵ـ طَبَقاتُ‌الشُّعَراء، ابن‌مُعْتَز، قاهره۱۳۷۵ق
۱۲٦ـ طَبَقاتُ المُفَسِّرین، سُیُوطِی، لیدن ۱۸۳۹م
۱۲۷ـ الطَّبِیخ. محمدبن‌الحسن‌الکاتِب البغدادی، موصل۱۳۵۳ق
۱۲۸ـ عَجائِبُ المَقْدُور، ابن‌عَرَبْشاه، قاهره ۱۲۸۵ق
۱۲۹ـ عِقْدُالفَرِید . ابن‌عَبْدِرَبِّه، قاهره ۱۳۵۳ق

۱۳۰ـ العُمْدَة، ابن رَشيقِ قيروانى، قاهره ۱۳۵۳ق
۱۳۱ـ عُيُونُ الأَخبار، ابن قُتَيْبَهٔ دِينَوَرِى، دارالكتب المصريّة
۱۳۲ـ غُرَرُ أَخبارِ مُلُوكِ الفُرْس، ابومنصور ثعالبى، تهران افست ۱۳۴۱ش
۱۳۳ـ غُرَرُالحِكَم وَدُرَرُ الكَلِم، آمدى، تهران ۱۳۳۹ش
۱۳۴ـ الغُفْران (رجوع شود به: رَسالَةُ الغُفْران)
۱۳۵ـ الغَيثُ المُسْجَم فى شرحِ لاميّةِ العَجَم، صلاحُ الدّين صَفَدِى، قاهره ۱۳۰۵ق
۱۳۶ـ الفَرائِدُ والقَلائِد، ثَعالِبى، قاهره ۱۳۲۷ق
۱۳۷ـ فرهنگ رشيدى، عبدالرشيد المدنى التتوى بضميمهٔ معرّبات رشيدى، تهران ۱۳۳۷ش
۱۳۸ـ فِقْهُ اللُّغَة وَسِرُّ العَرَبيّة، ابُومنصور ثعالبى، قاهره ۱۳۵۷ق
۱۳۹ـ قاموسُ الصِّناعاتِ الشاميّة، محمدسعيد، جمال الدين القاسمى، پاريس ۱۹۶۰م
۱۴۰ـ كارنامهٔ اردشير بابكان، باهتمام دكتر مشكور، تهران ۱۳۲۹ش
۱۴۱ـ كَشْفُ الأَسرار وَعُدَّةُ الأَبرار، رشيدالدين مَيْبُدِى، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ش
۱۴۲ـ كُليّات سَعْدِى، تهران ۱۳۴۰ش
۱۴۳ـ گُشايش ورَهايش، ناصرخسرو، بمبئى ۱۹۵۰م
۱۴۴ـ گُلِستان سَعْدِى، ازروى نسخهٔ فروغى، چاپ مؤسّسه امير كبير تهران
۱۴۵ـ لُزُومُ مالايَلزَمْ، ابُوالعَلاء مَعَرّى، قاهره ۱۳۴۶ق
۱۴۶ـ لِسانُ التَّنزيل، بكوشش نگارنده (= مهدى محقّق)، تهران ۱۳۴۴ش
۱۴۷ـ لَطائِفُ المَعارِف، ابومنصور ثعالبى، قاهره ۱۳۷۹ق
۱۴۸ـ لُغَت فُرس، أسدى طُوسى، تهران ۱۳۳۶ش
۱۴۹ـ لُغَتْ نامَه، دهخدا، تهران ۱۳۲۵ش (ادامه دارد)
۱۵۰ـ ماه فروردين روز خرداد، ترجمه دكتر صادق كيا از پهلوى، تهران ۱۳۳۲ش
۱۵۱ـ مَثْنَوى مَولَوِى، باهتمام نيكلسن، ليدن ۱۹۲۵-۱۹۳۳م

۱۵۲– مَجلّةُ مَجمَعِ اللُّغةِ العربیّة، دمشق ۱۹۶۱م
۱۵۳– مَجمَعُ الأمثال، میدانی نیشابوری، تهران ۱۲۹۰ق
۱۵٤– مَجمَعُ البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، صیدا مطبعة العرفان
۱۵۵– مُجمَلُ التّواریخ والقصص، باهتمام مَلِکُ الشُّعراء بهار، تهران ۱۳۱۸ش
۱۵۶– مَجمُوعَةُ الوثائق السّیاسیّة، گردآورنده دکتر حیدرآبادی، قاهره ۱۳۷۶ق
۱۵۷– المَحاسِنُ والأضداد، جاحِظ، قاهره ۱۳۲٤ق
۱۵۸– مُختارات احمد تیمور، قاهره ۱۳۷۶ق
۱۵۹– مُرُوجُ الذّهب، مسعودی، قاهره ۱۳۷۷ق
۱۶۰– المَسالِکُ والمَمالِک، ابن خُرداذبه، لیدن ۱۸۸۹م
۱۶۱– المُستَطرَف فی کُلِّ فَنٍ مُستَظرَف، ابشیهی، قاهره ۱۲۹۲ق
۱۶۲– المُسنَد، احمد بن حنبَل، قاهره ۱۳۷۲ق
۱۶۳– المَصادِر، زوزَنی، مشهد ۱۳٤۰ش
۱۶٤– مُضاهاةُ أمثالِ کتاب کَلیلَة ودِمنَة، ابوعبدالله یمَنی، بیروت ۱۹۶۱م
۱۶۵– مَعارِف بَهاء وَلَد، باهتمام استاد فروزانفر، تهران ۱۳۳۳ش
۱۶۶– مَعارِف، مُحقّق تِرمِذی، باهتمام استاد فروزانفر، تهران ۱۳۳۹ش
۱۶۷– مَعالِم القُربَة فی أحکامِ الحِسبَة، ابن الاخوة القُرَشی، کمبریج ۱۹۳۷م
۱۶۸– مَعاهِدُ التَّنصیص، عَبدالرَّحیم عبّاسی، قاهره ۱۳۱۶ق
۱۶۹– مُعجَمُ الأُدَباء، ابوعبدالله یاقُوت الحَمَوی، قاهره ۱۳۵۵ق
۱۷۰– مُعجَمُ البُلدان، ابوعبدالله یاقُوت الحَمَوی، لیپزیک ۱۸۶۷م
۱۷۱– المُعجَم فی مَعاییرِ أشعارِ العَجَم، شَمس قیس رازی، تهران ۱۳۱٤ش
۱۷۲– المُعجَمُ المُفَهرَس لأَلفاظِ الحَدیثِ النَّبَوی، ونسنک، لیدن ۱۹٤۳م (ادامه دارد)
۱۷۳– المُعَرَّب، ابومنصور جوالیقی، قاهره ۱۳۶۱ق

۱۷۴ـ مُعَرَّبات رَشیدی (رجوع شود به: فرهنگ رشیدی)

۱۷۵ـ مُعیدُ النِّعَم وَمُبیدُ النِّقَم، سُبْکی، قاهره ۱۹۴۸م

۱۷۶ـ مُغنی اللَّبیب، ابن هِشام اَنصاری، قاهره بتصحیح محمد محیی الدّین عبدالحمید

۱۷۷ـ مَفاتیحُ الجنان، شیخ عبّاس قمی، تهران ۱۳۶۰ق

۱۷۸ـ مَفاتیحُ العُلُوم، خوارَزمی، قاهره ۱۳۴۹ق

۱۷۹ـ مُفیدُ العُلُوم وَمُبیدُ الهُمُوم، رِباطُ الفَتْح، ۱۹۴۱م

۱۸۰ـ مَقالاتُ الإِسلامیّین، ابوالحسن اَشعَری، ویسبادن ۱۳۸۲ق

۱۸۱ـ مَقامات، بَدیعُ الزَّمان هَمَدانی، بیروت ۱۹۲۴م

۱۸۲ـ مَقامات حَریری، قاهره ۱۹۲۶م

۱۸۳ـ المُقتَضَب، ابن اَبّار، قاهره ۱۹۵۸م

۱۸۴ـ مُقَدِّمَةُ الأَدَب، زَمَخشَری، لیپزیک ۱۸۴۳م

۱۸۵ـ مُقَدِّمَةُ الأَدَب چاپ تهران (رجوع شود به: پیشرو ادب)

۱۸۶ـ مُلحَقُ الإِنتِصار (رجوع شود: الإنتِصارَ مِمَّن عَدَلَ عَنِ الإِستِبصار)

۱۸۷ـ مُلَخَّصُ إبطال القیاس وَالرَّأیِ وَالإِستِحسان، ابن حَزْمِ الأَندُلسی دمشق ۱۳۷۹ق

۱۸۸ـ مِن تاریخ الإِلحادِ فی الإِسلام، عَبدُالرَّحمٰن بَدَوی، قاهره ۱۹۴۵م

۱۸۹ـ المُوازَنَة بَینَ اَبی تَمّام وَالبُحتُری، آمِدی، قاهره ۱۳۶۳ق

۱۹۰ـ نُخَبُ الذَّخائر، ابن الأَکفانی، قاهره ۱۹۳۹م

۱۹۱ـ النَّقض، عَبدُالجَلیل قزوینی رازی، تهران ۱۳۳۱ش

۱۹۲ـ النُّقُودُ العَرَبیَّة وَعِلمُ النُّمِّیّات، انستاس ماری الکرملی، قاهره ۱۹۳۹م

۱۹۳ـ نَهجُ البَلاغَة، قاهره باهتمام شیخ محمد عبده

۱۹۴ـ الوافی بِالوَفیات، صَلاحُ الدّین صَفَدی، استانبول ۱۹۳۱م

۱۹۵ـ وُجوهِ قرآن، حبیش بن ابراهیم تفلیسی، بکوشش نگارنده (= مهدی محقق) ۱۳۴۰ش

۱۹۶– الوُزَراء (تحفةُ الأُمراءِ فی تاریخ الوُزَراء)، هِلال بن المحسّن الصّابی، قاهره ۱۹۵۸م
۱۹۷– الوِساطَةُ بَیْنَ المُتَنَبّی وَخُصُومِهِ، قاضی جُرجانی، قاهره ۱۳۶۸ق
۱۹۸– وَفَیاتُ الأَعْیان، ابن خلّکان، تهران چاپ سنگی
۱۹۹– ویس و رامین، فخرالدّین گرگانی، بکوشش دکتر محجوب، تهران ۱۳۳۷ش
۲۰۰– هُرْمَزْدنامَه، استاد پورداود، تهران ۱۳۳۱ش
۲۰۱– یادداشتهای دهخدا بر دیوان ناصرخسرو (ضمیمهٔ دیوان چاپی)
۲۰۲– یَسْنَا، پورداود، تهران ۱۳۳۷ ش
۲۰۳– یَتیمَةُ الدَّهْر، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۶۶ق

برای معنی تحت اللّفظی لغات از کتابهای
قاموس المحیط، لسان العرب، منتهی الارب، اقرب الموارد،
فرهنگ آنندراج، برهان قاطع
استفاده شده است.

کتابهای نشر شده از
انستیتوت زبان وادب دری

ـ بادبان	۱۳۶۰
ـ زبان تاجیکی ماوراءالنهر	۱۳۶۰
ـ تاریخ گویی به تعمیه	۱۳۶۰
ـ اخبار آل برمك	۱۳۶۱
ـ لهجهٔ دری پروان	۱۳۶۳
ـ عقد ثریا	۱۳۶۲
ـ لغات عامیانه فارسی افغانستان باتکمله	۱۳۶٤
ـ نامه های دستنویس جامی	۱۳۶۵
ـ سیری در ادبیات دری سدهٔ ۱۳	۱۳۶۵
ـ تحلیل اشعار ناصر خسرو (چاپ دوم)	۱۳۶۵

DRA Academyot Sciences
Center of Language and Literature
Dri Institute

An Analysis of the Diwan of Nasir-i-Khusrow

by

Dr. M. Mohaghegh